شکرشکن شوند همه طوطیان هند

زین

قند پارسی

که به بنگاله میرود

رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران - دهلی نو



یادآوری چند نکته

- مقالات ارسالی باید تایپ یا با خط خوش نوشته شود و شامل پاورقی‌ها، توضیحات و فهرست منابع در پایان باشد.

- مقالات ارسالی برای فصل‌نامه باید چاپ نشده باشد.

- فصل‌نامه مقالات دریافتی را باز پس نخواهد داد.

- حق‌التألیف مناسب به مقالاتی که در این فصل‌نامه به چاپ برسد، پرداخت خواهد شد.

- فصل‌نامه در انتخاب مقالات آزاد است.

- مطالب منعکس شده، الزاماً نظر مدیریت فصل‌نامه نیست.

(اداره)

قندپارسی

مدیر مسئول

رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

مدیر مجلّه

دکتر شریف حسین قاسمی

فصلنامهٔ رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی نو

شماره ۵، زمستان ۱۳۷۱ (۱۹۹۳)

مشاوران:

پرفسور نذیر احمد

پرفسور سیّد امیر حسن عابدی

پرفسور عبدالودود اظهر دهلوی

قند پارسی

ناشر: رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران

۱۸ ـ تلک مارگ، دهلی‌نو ـ ۱۱۰۰۰۱

تلفن: ۴ـ۳۸۳۲۳۲

فهرست مطالب

****

پیشگفتار

اینک پنجمین شمارهٔ قند پارسی در اختیار دوستداران زبان و ادبیّات فارسی قرار می‌گیرد. امید است با همکاری و عنایت دانشمندان و طرفداران زبان و ادبیّات فارسی قند پارسی به صورتی مرتّب انتشار یابد. سعی کرده‌ایم مقالاتی را در قند پارسی بیاوریم که با سپری شدن چند ماه کهنگی نپذیرد. تاکید بر اینست که بیشتر مقالات دربارهٔ تاریخ زبان و ادب فارسی در هند باشد و در نتیجه موفّق شویم که جنبه‌های ناشناختهٔ این تاریخ وزین شناخته شود. از دانشمندان انتظار می‌رود با علاقه و توجّهی که نسبت به زبان فارسی دارند، با فرستادن مقالات تحقیقی خود ما را یاری دهند و باز هم مقالاتی در زمینهٔ موردِ نظر برای چاپ در این فصل‌نامه ارسال نمایند.

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند دو طرح بزرگ علمی و ادبی و تحقیقی را تعقیب کرده است که با همکاری دانشمندان هندی در شرف تکمیل می‌باشد. یکی تدوین فرهنگهای فارسی‌هندهست که بسرپرستی و راهنمایی استاد دکتر رضا مصطفوی انجام می‌گیرد و شرح مراحل تدوین و کارهای انجام شدهٔ آن در بخش اخبار فرهنگی آمده است. دوّمین پروژه مربوط به ترتیب فهرست مقالات مربوط به زبان و ادبیّات فارسی و اسلام‌شناسی و ایرانشناسی است که در مجلّه‌ها و مجموعه‌های هند بزبانهای مختلف چاپ شده است. این فهرست مقالات هم معرف کارهای ارزندهٔ تحقیقی و ادبی دانشمندان و استادان زبان و ادبیّات فارسی در هند خواهد بود. سعی بر اینست که این فهرست مقالات که مرجعی مفید خواهد بود، با تقسیم‌بندی موضوعی بزودی آماده و چاپ شود.

لطف و عنایت بیش از حدّی که دوستداران زبان و ادبیّات فارسی در هند و خارج از هند نسبت به قند پارسی دارند، ما را مصمم ساخته است که بیش از بیش در تعمیم و گسترش زبان فارسی و ادبیّات غنی آن کوشا باشیم.

مدیر

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
وانچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

بیدلی در همه احوال خدا با او بود
او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد

غلامحسین امیرخانی

اسرار شعر اسرار

دکتر رضا مصطفوی سبزواری
دانشگاه دهلی، دهلی

ای همه جستجوی نعره زنان دوست دوست
گر بحرم و ربه دیر کیست جز او؟ اوست، اوست!

پرده ندارد جمال غیر صفات جلال
نیست بر این رخ نقاب، نیست بر این مغز پوست

جامه دران گل از آن نعره زنان بلبلال
غنچه بپیچد بخود خون بدلش تو بتوست

دم چو فرورفتهاست هوست چو بیرون رود
یعنی از او در همه هر نفسی‌های وهوست

یار بگردی دلست گوی چو سرگشته گوی
بحر به جوی است و جوی این همه در جستجوست

با همه پنهانیش هست در اعیان، عیان
با همه بی‌رنگیش در همه زو، رنگ و بوست

یار در این انجمن یوسف سیمین بدن
آینه خانه جهان او بهمه رو بروست

پرده حجازی بساز یا به عراقی نواز
غیر یکی نیست راز، مختلف ار گفتگوست

مخزن «اسرار» او است سرّ سویدای دل
در پیش اسرار باز دربدر وکوبکوست(۱)

دربارهٔ ویژگیها و لطائف شعر حاج ملاّ هادی سبزواری متخلّص به اسرار (۱۲۸۹-۱۲۱۲ ه‍.ق) تاکنون کمتر سخن رفته و آوازهٔ همه جاگیر او همواره به دلیل آراء و آثار فلسفی او بوده است. ما برآنیم تا در این مقالت به بررسی گوشه‌هایی از سخنان منظوم او بپردازیم و پاره‌ای از «اسرار» و نهانی‌های زیبای شعر او را باز نمائیم. نکتهٔ درخور گفتار دربارهٔ مرتبهٔ شاعری حکیم، این که نگارنده بر این باور است که هیچ یک از فلاسفه و حکمای ایران مانند: فارابی، ابوعلی سینا، خواجه نصیر، سهروردی، میر داماد، ملاّ صدرا، میر فندسکی... به اندازهٔ او به شعر و شاعری توجه نداشته‌اند و شعر نسروده‌اند و اگر سروده‌اند، بدان مایه شعر محض و ناب به مفهومی که در پی‌خواهد آمد، ندارند. شادروان علاّمه قزوینی که تحقیقات ارزنده‌ای دربارهٔ حافظ دارد و هم یکی از بهترین تصحیح‌های دیوان حافظ را با همکاری دکتر غنی انجام داده است، غزلی از «اسرار» را «هم ردیف غزلهای حافظ» می‌داند و ادیب بنام معاصر جمالزاده، نظر او را تأیید می‌کند.(۲) جمالزاده می‌نویسد: «در همین اواخر در مجلهٔ دیگری «گویا وحید» غزل دیگری از آن بزرگوار دیده شد که شادروان محمّد قزوینی در حق آن فرموده بود که هم ردیف غزلهای حافظ است و براستی که چنین بود امّا حالا باید از خود بپرسم در این صورت چرا «اسرار» در زمینهٔ شعر و شاعری شهرت حافظ را پیدا نکرده است؟ شاید بتوان چنین جواب داد که «اسرار» به همان سبک و طرز حافظ و در همان مباحث حکمتی و عرفانی شعر گفته و همان راه را پیموده است بدون آنکه ابتکاری کرده باشد ولی با این همه براستی که روح آدمی از خواندن غزلهای آن عارف بزرگ و حکیم عالی‌مقام طراوت می‌گیرد و معطر می‌گردد.»(۳)

دانشمند گرامی دکتر قاسم غنی که او نیز در این مورد صاحب‌نظر است و یادداشتهای محققانه‌ای بر دیوان حافظ دارد، می‌نویسد: «حاج ملاّ هادی دارای طبع موزون شاعرانه و صاحب ذوق بسیار لطیف ادیبانهٔ فاضلانه بود. و در شعر «اسرار» تخلّص می‌نموده و دیوان غزلیات او که سراپا مشحون از حقایق عرفان و حکمت و

شور و وجد و حال است و در نهایت فصاحت و ملاحت و لطافت است، مکرّر به طبع رسیده.»(۴)

دیوان اشعار فارسی «اسرار» از جهت قالب شامل ۱۸۵ غزل پنج‌بیتی(۵) تا بیست و شش‌بیتی(۶) است که تقریباً در همهٔ حروف الفبای فارسی طبع آزمائی شده(۷) و حتی غزلهائی مختوم به حروفی همچون ث، چ، ح، خ، ذ، ص، ض، ط، ظ، ع، غ، نیز که به دلیل دشواری آوردن ردیف یا قافیه، بعضی شعرا به سرودن آنها کمتر تمایل نشان می‌دهند، در دیوان «اسرار» وجود دارد. علاوه بر اینها شامل یک ترجیع‌بند چهاربندی جمعاً سی و پنج بیت، مثنوی با عنوانهای «مناجات»، «فی عدم وصول المکاتب فی بعض الاسفار عن بعض الاقارب»، «فی ذم‌الدنیا الدنیه»، «حکایت»، جمعاً چهل و سه بیت، «ساقی‌نامه» سی و پنج و بیت، چهارده رباعی و یک دوبیتی است.(۸)

علاقهٔ «اسرار» به شعر و شاعری بدان اندازه بود که گفته‌اند: «همه روزه تقریباً صد بیت شعر شاهد تقریر بحثهای علمی او بود(۹) و این علاقه و وجود جوهرهٔ شعر و شعر دوستی در حکیم تقریباً در همهٔ آثار او تجلّی خاصی دارد. بیان مطالب مربوط به حکمت، منطق، فقه و حتی سوال و جواب به صورت شعر و منظومه، همه از دلایل توجه او به شعر و شاعری و وجود جوهره آن در اوست و نکتهٔ ظریفتر اینکه اعتقاد او به حاکمیت شعر و تأثیر آن در اذهان، سبب گردیده تا مطالب علمی و قریضه‌های فلسفی را ابتدا به صورت منظومه بسراید و پس از آن خود، آنها را شرح کند و تحشیه نویسد. غررالفرائد را ابتدا به نظم می‌سراید و بعد وسیلهٔ خود او شرح می‌گردد لآلی المنتظمه در منطق چنین حالتی دارد. نبراس فی اسرار الاساس را نیز در قالب نظم ریخته و ناگفته پیداست که رموز طاعات و عبادات را با ادلّهٔ فلسفی و توجیهات عرفانی بیان داشتن و یا مباحث ظریف فلسفی و منطقی را با زبان شعر ادا کردن نه کاری است خرد و بی‌شک علاوه بر وقوف و اطلاعات دقیق در آن علوم، مستلزم داشتن علاقه و ذوق شعری و تسلّط بر فنون و هنرهای ادبی نیز هست.

شرح و تفسیر نوشتن بر یکی از بزرگترین منظومه‌های ادب فارسی یعنی مثنوی مولوی را نیز که وسیلهٔ حکیم انجام گرفته، می‌توان دلیلی دیگر بر علاقه و دلبستگی او به شعر و شاعری دانست. بسیار درخور امعان نظر و توجه است که فیلسوف سبزواری حتّی پرسش پرسندگان را نیز گاهی به شعر پاسخ می‌دهد و این نهایت عنایت او به شعر و شاعریست؛ پاسخ منظوم پرسشهای میرزا بابای گرگانی(۱۰) ازین مقوله است.

بر اثر همین اعتقاد حکیم به نفوذ شگرف شعر در اذهان و تأثیر آموزشی آن است که در جا به جای آثارش به اشعار فراوانی استشهاد می‌کند و آنها را نه تنها نمک کلام خویش قرار می‌دهد که گاه فقط به آوردن بیتی بسنده می‌کند. در موضوع «اختیار» در شرح غررالفرائد به شعر مولوی استناد می‌جوید که:

این که گوئی این کنم، یا آن کنم　　این دلیل اختیار است ای صنم(۱۱)

در باب «مجازی بودن نسبت وجود به ماسوی‌الله»:

گر به علم آییم او ایوان اوست　　ور به جهل آییم او زندان اوست
گر به خواب افتیم مستان وییم　　ور به بیداری به دستان وییم
گر بباریم ابر پر رزق وییم　　ور بخندیم آن زمان برق وییم
گر به خشم و جنگ، عکس قهر اوست　　ور به صلح و عذر، عکس مهر اوست
ما که ایم اندر جهان پیچ پیچ؟　　چون الف او خود چه‌دارد هیچ هیچ(۱۲)

در باب «موت اضطراری و اختیاری»:

تا بود باقی بقایای وجود　　کی شود صاف از کدر جام شهود
تا بود پیوند جان و تن بجای　　کی شود مقصود کل برقع گشای
تا بود قالب، غبار چشم جان　　کی توان دیدن رخ جانان عیان(۱۳)

در باب «اضافهٔ وجود از ناحیه حق به صورت دفعی»:

آفتاب وجود کرد اشراق　　نور او سر به سر گرفت آفاق(۱۴)

در تفسیر «جوامع الکلم تکوینی و تدوینی»:

آنکه اوّل شد پدید از جیب غیب　　بود نور پاک او بی‌هیچ ریب

بعد از آن، آن نور مطلق زد علم   گشت عرش و کرسی و لوح و قلم

یک علم از نور پاکش عالم است   یک علم‌ذرّیت است و آدم است(۱۵)

در باب «تقدیم رؤیت حق بر رؤیت ماسوی‌الله»:

دلی کز معرفت نور و صفا دید   بهر چیزی که دید اوّل خدا دید(۱۶)

در باب «نخستین چیزی که برای فعل اختیاری» لازم است:

طالب هر پیشه و هر مطلبی   حق چشانَد اوّل کارش لبی

بلی این حرف نقش هر خیال است   که نادانسته را جستن محال است(۱۷)

در باب «عدم فرق میان محبّت و عشق»:

نیست فرقی در میان حبّ و عشق   شام در معنی نباشد جز دمشق(۱۸)

در باب «قاعده الواحد لایَصْدُرُ عنه الاّ الواحد»:

قرنها بر قرنها رفت ای همام   و آن معانی برقرار و بر دوام(۱۹)

در باب معنی «الکلّ فی الواحد و الواحد منها هوالکل»:

منبسط بودیم یک جوهر همه   بی‌سر و بی‌پا بدیم آن سر همه

یک گهر بودیم همچون آفتاب   بی‌گره بودیم و صافی همچو آب

چون به صورت آمد آن نور سره   شد عدد چون سایه‌های کنگره

کنگره ویران کنید از منجنیق   تا رود فرق از میان این فریق(۲۰)

در تفسیر «کلمهٔ هُوَخْش با توجه به نقش رمز آمیز آن در حکمت اشراق»:

ز عکس می زرد و جام بلور   سپهری شد ایوان پر از ماه و هور(۲۱)

در باب «تعلق خلق به حق و اینکه وجود خاص عین ربط به حق تعالی است»:

زیر نشین علمت کائنات   ما به تو قائم چو تو قائم به ذات(۲۲)

در حاشیه‌ای که بر نظریهٔ پهلویان در باب وجود نوشته:

زلف آشفتهٔ او موجب جمعیت ماست   چون چنین است پی آشفته‌ترش باید کرد

از خلاف آمد عادت بطلب کام، که من   کسب جمعیّت از آن زلف پریشان کردم(۲۳)

به عنوان شاهدی برای «اطلاق کلمه مطلق بر وجود حقیقی»:

ما عدمهائیم، و هستی‌ها نما تو وجود مطلق و هستی ما(۲۴)

در بحث از «تقدّم وجود علت بر معلول»:

ذات، نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش؟
خشک ابری که بود زاب تهی ناید از وی صفتِ آب دهی(۲۵)

در باب اینکه «هر طبیعتی را افراد ذهنیه‌ای است»:

شمس در خارج اگرچه هست فرد می‌توان هم مثل او تصویر کرد
شمس جان کو خارج آمد از اثیر نبودش در ذهن و در خارج نظیر(۲۶)

در باب «تبدّلات پدیده‌ها و صورتهای گوناگونی که یکی پس از دیگری عارض می‌گردد»:

این به خاک اندر شد و کل خاک شد وان نمک اندر شد و کل پاک شد(۲۷)

در «اصالت دادن به عقل»:

ای برادر تو همین اندیشه‌ای ما بقی تو استخوان و ریشه‌ای(۲۸)

در «تشبیه رابطهٔ حق و خلق به رابطهٔ ظل و ذی‌ظل»:

ای سایه مثالِ گاه بینش در پیش وجودت آفرینش(۲۹)

در تقریر «چگونگی حفظ وحدت و اثبات انواع بوسیله اشراق»:

قرنها بر قرنها رفت ای همام وین معانی برقرار و بردوام
شد مبدّل آب این جو چند بار عکس ماه وعکس اختربرقرار(۳۰)

در باب «سنخیت میان مُدرک و مدرَک»:

رو مجرّد شو مجرد را ببین دیدن هر چیز را شرط است این(۳۱)

در باب «وحدت جمعیهٔ نفس که ظل وحدت حقیقیه است»:

«کیف مدّالظلّ» نقش اولیاست کو دلیل نور خورشید خداست(۳۲)

حکیم در مقام برهان، گاهی فقط نقل بیتی شعر را کافی می‌داند و به آن استناد می‌جوید. در حاشیهٔ بر «بحث غایات» می‌نویسد:

«و امّا فی مقام البرهان، فکما قیل»:

پس بد مطلق نباشد در جهان بد به نسبت باشداین راهم بدان(۳۳)

و در حاشیهٔ دیگری بر همین بحث اخیر، این مصرع را شاهد می‌آورد:

آتش افروزبه خاری نخردستان را(۳۴)

در باب «وحدت حقّه ظلّیه»:

«کیف مدّالظلّ» نقش اولیاست کو دلیل نور خورشید خداست

سایهٔ یزدان بود بندهٔ خدا مردهٔ این عالم و زندهٔ خدا(۳۵)

در «باب تحوّلاتی که عارض نفس می‌گردد»:

آن به خاک اندر شد و کل خاک شد این نمک اندر شد و کل پاک شد(۳۶)

دربارهٔ «جسمانیت الحدوث و روحانیة البقا» بودن نفس:

تن ز جان نبود جدا عضوی ازوست جان زدل نبودجدا جزوی ازوست(۳۷)

در باب «تجلی نور حق بر تمام عوالم پس از استشهاد به آیهٔ کریمهٔ الله نورالسموات والارض»:

آفتاب وجود کرد اشراق نور او سر به سر گرفت آفاق(۳۸)

پس از اشاره به «احاطهٔ نفس بر علوم غیر متناهیه» و حدیث: «انّ الله خلق آدم علی صورته»:

غافل از خویش خدا می‌طلبی ای غلط کرده گرامی طلبی؟

مخزن گنج معانی دل تست مقصد هر دو جهان حاصل تست(۳۹)

در باب «وحدت حقّه حقیقیه و وحدت حقّه ظلّیه»:

سایهٔ یزدان بود بندهٔ خدا مردهٔ این عالم و زندهٔ خدا

«کیف مدّالظلّ» نقش اولیاست کو دلیل نور خورشید خداستُ(۴۰)

در باب اینکه «وجود نفس ذو مراتب است»:

قدسیان یکسر سجودت کرده‌اند جزو و کل غرق وجودت کرده‌اند

جسم تو جزوست و جانت کلّ کلّ خویش راقاصر مبین ازعین‌ذل(۴۱)

در باب «کینونیت اولیّه و بعدیّهٔ عقل کلّی»:

منبسط بودیم و یک گوهر همه بی‌سر و بی‌پا بدیم آن سر همه
یک گهر بودیم همچون آفتاب بی‌گره بودیم و صافی همچو آب
چون به صورت آمد آن نور سره شد عدد چون سایه‌های کنگره
کنگره ویران کنید از منجنیق تا رود فرق از میان این فریق(۴۲)

در مبحث «اَدْوار»:

صد هزاران طفل سر ببریده شد تا کلیم‌الله صاحب دیده شد
صد هزاران عقل و دین تاراج شد تا محمّد صاحب معراج شد(۴۳)

در باب اینکه «منبع تغذیهٔ قوای نفسانی جزئیات است از صور و معانی مضافه به‌صور»:

مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد نقش هرپرده که زد راه به‌جایی‌دارد(۴۴)

در باب «فنای انسان اعمّ از کامل و ناقص»:

آن به خاک اندر شده و کل خاک شد این نمک اندر شد و کل پاک شد(۴۵)

در باب «قوای نفس»:

پنج حسی هست جز این پنج حس آن چو زرّ سرخ و این‌حس‌ها چومس(۴۶)
صحت این حس ز معموری تن صحت این حس ز ویرانی بدن
صحت این حس بجوئید از طبیب صحت آن حس بجویید از حبیب(۴۷)

در باب «حضور صور جسمانیه متشبّحه‌ای که با اظلال ملکات متناسبه باآنها هستند»:

ای دریده پوستین یوسفان گرگ برخیزی ازین خواب‌گران
گشته گرگان یک به یکخوهای تو می‌درانند از غضب اعضای تو(۴۸)

در ذیل حدیثی که در آن اهل بیت به کشتی نوح تشبیه شده‌اند:

گفت نوح اندر نصیحت قوم را در پذیرید از خدا آخر عطا
بنگرید ای سرکشان من من نیم من ز جان مُردم به جانان می‌زنم

چون ز جان مُردم به جانان زنده‌ام — نیست مرگم تا ابد پاینده‌ام
چون بمردم از حواس بوالبشر — حق مرا شد سمع و ادراک و بصر
چونکه من من نیستم این دم هوست — پیش این دم هر که دم زد کافر اوست
گر نبودی نوح را از حق یدی — پس جهانی راچسان برهم زدی(۴۹)

استشهاد و استناد به اشعار فارسی در آثار حکیم منحصر به شرح منظومه نیست بلکه در سایر آثارش نیز دیده می‌شود. مثلاً در اسرارالحکم در تأیید نظر خود در باب رابطهٔ «حق و خلق» ابیاتی را از عبدالرحمان جامی نقل می‌کند که در آنها مفهوم «مُثُل افلاطونی» با زبانی خاصّی بیان گردیده است، بدین‌گونه:

اعیان همه شیشه‌های گوناگون بود — کافتاد در آن پرتو خورشید وجود
هر شیشه که سرخ بود یا زرد و کبود — خورشید در او به‌آنچه اوبود، نمود(۵۰)

حکیم حقّی در کتاب شرح مثنوی خود نیز به اشعاری از دیگر شاعران استناد می‌کند و آنها را تأیید گفتار خویش می‌گرداند چنانکه در شرح این بیت مولوی:

شاد باش ای عشق خوش سودای ما — ای طبیب جمله علّتهای ما

می‌نویسد «عارف جامی راست»:

در آن خلوت که هستی بی‌نشان بود — به کنج نیستی عالم نهان بود
وجودی بود از نقش دوئی دور — ز گفت وگوی «مائی» و «اتوئی» دور
وجودی مطلق از قید مظاهر — به نور خویشتن بر خویش ظاهر(۵۱)

کوتاه سخن آنکه علاقهٔ «اسرار» به شعر تا بدان پایه است که گاه حتّی به جای بیان یک مطلب، آن را با آوردن بیتی یا نظمی توضیح می‌دهد تا هم آنها را نمک کلام خود گرداند و هم از تأثیر شگرف شعر بر اذهان و حافظهٔ شنوندگان و خوانندگان آثار خود سود جوید چنانکه در تفسیر «طعوم بسیطهٔ تسعه» می‌گوید: نظمتهٔ بطریق الترکیب من الحروف اختصاراً (۵۲):

«حل» حرافت «حیغ» مرارت شور «حم» — «بل» حموضت «بغ» عفوصت قبض«بم»
«مل» دَسَم «مغ» حلو باشد «مم» تفه — طعمها زین جمله آمد «ملتئم»(۵۳)

باری دربارهٔ قالبهای شعری «اسرار» پیش ازین سخن رفت امّا محتوای قالبهای یاد شده را می‌توان شامل سه قسم زیر دانست:

الف: شعر محض؛ ب: اخلاق؛ ج: عرفان و فلسفه.

نمونه‌های شعر محض یا ناب در دیوان حکیم فراوان وجود دارد و ما به غزلهای نسبتاً زیادی در دیوان او برمی‌خوریم که از این دسته به شمار می‌رود؛ آنجا که «اسرار» فارغ از بحثهای فلسفی و قیل و قال مدرسه از خم ابروی کمند و قد دلجوی بلند و لب قند و خال رخسار یار و بوسه و عشق دلدار سخن می‌گوید، کم نیست:

ای آفت جانها خم ابروی کمندت غارتگر دلها قد دلجوی بلندت
تا آفت چشمت نرسد، دست حق افشاند بر آتش رخسار تو از خال سپندت!
ای ترک سمنبر به سرم تاز! سمندی گوی خم چوگان، سر خوبان خجندت
افتاده خلاصیش به فردای قیامت هر صید که گردیده گرفتار به بندت
شد رشک فلک روی زمین تا که نشسته بر خاک هلال از اثر نعل سمندت
اندام تو خود قاقم و خزّ است ز نرمی سودی ندهد جامهٔ دیبا و پرندت
دارد سر یغما شدِ من غمزهٔ شوخت اینک دل و جانی اگر این هست پسندت
تا دفع عوارض بشود ز آن گل عارض یک بوسه بما ده به زکات از لب قندت

ناصح چه دهی پند به «اسرار» ز عشقش
او نیست ازآنها که دهدگوش بپندت(۵۴)

گاهی بتی نا مسلمان دین و دل و ایمان حکیم را می‌رباید و زمانی بت سبزوار یا ترکی مست دل غمخوارش را ازو برمی‌گیرند و چشم اشکبار او را گرفتار طوفان می‌کنند:

دل و دین بتی نا مسلمان گرفت به یک عشوهی کشور جان گرفت
بت سبزوار از خط سبزوار به خدّ خور آسا خراسان گرفت
ز پیکان او یافت خطّی دلم که گفتی که خطش ز پیکان گرفت

به دوران مخور غم، به دور آن می آر | که غمها بَرَدْ می چو دوران گرفت
چه خواهد دگر شحنهٔ غم ز ما | اگر نیم جان بود، جانان گرفت
دلی داشتم بود غمخوار جان | ولی ترک مستی ز من آن گرفت
مرا بود چشمی از او بهرمور | ز بس اشک بارید طوفان گرفت

شه حسنش آهنگ تاراج کرد
از «اسرار» دل برد و ایمان گرفت(۵۵)

گاهی نیز نگاری موی میان چنان حکیم را اسیر و در بند می‌کند که حتّی به دشنامی ازو خرسند می‌گردد:

دلم به موی میانی اسیر و در بند است | که در میان بتان بی‌نظیر و مانند است
نه این طریق محبّت بود که نوازی | دل مرا که به دشنامی از تو خرسند است
هزار مرتبه سوگند خویش بشکستی | فدای‌طور تو من، این‌چه عهدوسوگند است
به تیغ جور بریدی گرم تو رشتهٔ جان | ز دل به هر سو مویت هزار پیوند است
طبیب! کوشش بی‌جا مکن ز بهر علاج | دوای درد دلم زان لب شکر خند است
جفا بری ز حد و نیست حد چون و چرا | مگر چو وصف خداپاک ازچه وچند است
دوانده‌ام به قفس همزبانی صیّاد | و گرنه کنج قفس را که آرزومند است؟
حدیث چشمهٔ حیوان و کیمیا عنقا | عبارتی دو سه از صاحب صفتمند است
لوای بندگی از خسروی زند برتر | اگر به بنده مبالاتی از خداوند است

سمر شدی به خراسان ملیح طبع «اسرار»
که از تو رشک خطا غیرت سمرقند است(۵۶)

از دیگر اسرار نهفته در شعر «اسرار» وجود نکته‌های ظریفی در مضامینی از قبیل: اخلاق فاضلهٔ انسانی و مناعت طبع، دوری گزیدن از تملّق‌ها و مجامله‌های مرسوم بعضی شاعران و رعایت عفت کلام است. او همچون مُقتدایش حافظ، «آبروی فقر و قناعت را نمی‌برد»(۵۷) و باوجود کنج قناعت به گنج زر اعتنائی ندارد»(۵۸) و ناصر خسرووار «دُرّ دَری را به پای خوکان نمی‌ریزد»(۵۹) و خداوندان زَر و زور را

مدح نمی‌گوید و در برابر جاه و مقامات دو سه روزهٔ دولتمردان و سود و سرمایه اندوزان، زبان به ستایش نمی‌گشاید. «اسرار» کسی را هجو نیز نمی‌گوید و دست نیاز و طلب پیش کسان نمی‌برد:

تا به کی معتکف کاخ هوس باید بود   کاروان رفت دلا رو به رهی باید کرد(۲۰)

و یا:

ای که مغرور به جاه دو سه روزی، بر ما   کشش سلسلهٔ دهر بود آنی چند(۲۱)

در فضای بارور اندیشه‌های بلند و طبع اوج گرای «اسرار» عقاب قوی پنجه و شیر ژیان به چیزی گرفته نمی‌شود:

عقاب آرپر زدی این‌جا، نمودی پشّه‌ای لاغر

اگر شیر ژیان آمد در این صحرا شکاری شد(۲۲)

گرایشهای مادّی در مکتب اخلاقی او وزنی ندارد و آنانکه در پی به دست آوردن مراتب و مقامات این جهانی سرگردانند مرتبه‌ای ندارند و حتّی خسروی عالم در برابر آنچه او می‌خواهد، به چشم نمی‌آید و اعتباری ندارد:

ای که اندیشهٔ سرداری و سر می‌خواهی   به کدوئی است برابر سر و افسر بر ما(۲۳)

و یا:

خسروی عالَـم به چشم نیاید   گر تو اشارت‌کنی که چاکرم این است(۲۴)

نکتهٔ درخور توجه اینکه «اسرار» به آنچه می‌سراید اعتقاد دارد و در عمل نیز همچنان است که در شعر می‌نماید؛ نویسندهٔ ریحانة الادب با یک واسطهٔ موثّق از زبان ناصرالدّین شاه قاجار در اثنای مسافرتش به اروپا، نقل می‌کند که: «در این مسافرت به هر شهری که وارد می‌شدیم اهالی آن شهر حسب الوظیفه، استقبال کرده و در موقع حرکت نیز مراسم مشایعت را معمول می‌داشتند تا در سبزوار معلوم شد که همهٔ افراد هر طبقه وظیفهٔ لازمی خود را معمول داشته و فقط حاجی ملاّ هادی که استقبال سهل است بدیدن! شاه هم نیامده است بعلّت اینکه او شاه و وزیر نمی‌شناسد. شاه گوید من بسیار پسند کرده و گفتم که شاه او را می‌شناسد تا بعد از تعیین وقت من یک روز در

حدود وقت ناهار به خانهٔ حاجی ملاّ هادی فقط با یک نفر پیشخدمت (نه با ترتیبات مقرری سلطنتی) که اسباب زحمت اهل علم نبوده و در آنجا یک ناهاری هم صرف کرده باشم رفته و بعد از پارهٔ مذاکرات متفرقه من گفتم که خداوند عالم تمامی نعمت‌ها را در من تکمیل فرموده و هر نعمتی شکری مناسب خود را لازم دارد چنانچه شکرانهٔ علم، تدریس و ارشاد عباد و شکرانهٔ مال دستگیری فقر او شکرانهٔ قدرت و سلطنت نیز انجام حوائج آحاد است و از شما (حاجی ملاّ هادی) خواهش دارم که مرا خدمتی محول فرمایید که آنرا انجام داده و ادای شکر این نعمت سلطنت را کرده باشم پس حاجی اظهار غنا و بی‌حاجتی کرده و اصرار من کارگر نیفتاده تا آنکه من خودم تذکرش داده و گفتم که شنیده‌ام شما یک زمین زراعتی دارید پس خواهش می‌کنم که آن را مالیات دولتی ندهید که اقلاً باین اندازه خدمتی جزئی موفق بوده باشم آنرا نیز با عذر موجهی رد نموده و ملزمم گردانید چنانچه گفت: کتابچهٔ مالیات دولتی هر ایالتی کمّاً و کیفاً یک صورت قطعی گرفته که اساس آن با تغییرات جزئی برهم نمی‌خورد اینک اگر من (هادی) مالیات ندهم ناچار مقدار آن به سایر آحاد رعیت از طرف اولیای امور سرشکن شده و ممکن است که یک قسمت از آن به فلان بیوزن رسیده و یا نصیب یتیمی باشد و اعلیٰ حضرت همایونی راضی نباشند که تخفیف یا معافیت مالیات من سبب تحمیل یتیمان و بیوزنان باشد و علاوه که دولت را نیز مخارج هنگفتی لازم است که تهیهٔ آن وظیفهٔ حتمی رعایا است و ما با رضا و رغبت خودمان این مالیات را می‌دهیم شاه گوید من گفتم که بفرمائید ناهاری بیاورند تا خدمت شما صرف طعامی هم کرده باشیم پس حاجی بدون اینکه از محل خود حرکتی بکند خادم خود را امر به ناهار آوردن کرده خادم نیز در دم یک طبق چوبینه با نمک و دوغ و چند دانه قاشق و چند قرص نان (کوکه) پیش دست ما گذاشته حاجی نخست آن قرصها را با کمال ادب بوسیده و بر رو و پیشانی گذاشته و شکرهای بسیار ته دلی بجا آورده پس [از؟] آنها را ریز و خرد کرده و توی دوغ ریخته و یک قاشق نیز پیش من گذاشته و گفت شاها بخور که نان حلال است و

زراعت و جفت‌کاری آن دست رنج خودم است. شاه گوید: من یک قاشق صرف کرده و دیدم که خوردن آن خارج از عهدهٔ شاه است اینک بعد از اجازه، بقیهٔ آن قرصها را به دستمالم بسته و به پیشخدمت دادم که در موقع مرض و ناسازی یکی از افراد خانوادهٔ سلطنتی از آن نان حلال استشفا نمایند».(۲۵)

صاحب ریحانة الادب در پایان می‌افزاید که: «حاجی سبزواری علاوه بر دیگر مراتب عالیهٔ علمی و عملی و اخلاق فاضلهٔ انسانی طبعی‌روان و وقّادی نیز داشته و اشعار نغز و طرفهٔ بسیاری به رشتهٔ نظم درآورده و نکات فلسفی و عرفانی به عرصهٔ بیان آورده که مصدوقهٔ اِنَّ مِنَ البیان لَسِحْرا می‌باشند».(۲۶)

نوع دوّم، مضامین اشعار «اسرار»، موضوعهای اخلاقی است که حکیم در آنها شعر را وسیله‌ای برای ارشاد خلق قرار داده و به مناسبتِ حال و مقام به خواننده پند می‌دهد و رسالت خود را بدین‌گونه نیز به انجام می‌رساند:

بندی شو از بنده و برخور ز خداوند　　هرگز دلی ازخویش میازار ودگر هیچ(۲۷)

به گمان حکیم هرکس هر چه بکارد می‌درود:

افشانْد در این مزرعه هرکس تخمی　　ناچار بباید درود حاصل کشت(۲۸)

گاه به خود هم نهیب می‌زند که:

الایا نفسی غرّتک الأمانی　　چو صنعان تا به کی این خوکبانی
رفیقانت کشش دارند و کوشش　　وکَمْ فیکَ التقاعُد و التّوانی
به ترسازادهٔ طبعی گرفتار　　به دارالقدس یَهواکَ القَوانی..
هرآن روحی‌که‌پاک از لوث طبع‌است　　جنانٌ فی جنانٍ فی جنانی
ولی طبعی که دور از نور روح است　　هوانٌ فی هوانٍ فی هوانی..(۲۹)

نامردمی‌ها و خود خواهی‌ها جان حکیم را چنان می‌آزارد که او این صفت پست را شرک و مغایر خدا خواهی و توحید می‌داند:

گرخدا خواهی، تو خود خواهی بنه درگوشه‌ای
تاکه خود خواهی شود عین خدا خواهی ترا

جام جم خواهی بیا از خود ز خود بیخود طلب
بهر دارا ساختند آینهٔ شاهی ترا(۷۰)

زنهار که عمرها کوتاه است و از دام اجل گریزی نیست.

چون دست قضا رشتهٔ اعمار سرشت | بگسیختنش خامهٔ تقدیر نوشت
از حکم ازل نرسته برنا و نه پیر | وز دام اجل نجسته زیبا و نه زشت
بردار دل ار چه ملک دارا داری | کاین دار فنا بباید از دست بهشت
برگشت به او هر چه از او گشت پدید | گر زاهل کلیساست ور زاهل کُنِشت(۷۱)

حکیم، واعظ غیر متعظ نیست و گاه نُکات اخلاقی را به دعا برای خود نیز از خدا می‌خواهد که:

الهی بر دلم ابواب تسلیم و رضا بگشا
به روی ما، دری از رحمت بی‌منتها بگشا
رهی ما را به سوی کعبهٔ صدق و صفا بنما
دری ما را به صوب گلشن فقر و فنا بگشا
به بسط وجه و اطلاق جبین اهل تسلیمت
گره واگن ز ابر و عقده‌های کار ما بگشا
به عقد گیسوان پردهٔ عصمت نشینانت
ز لطفت برقع از روی عروس مدّعا بگشا
درون تیره‌ای دارم ز خاطرهای نفسانی
به سینه مطلعی از روزن نور و ضیا بگشا
بود دل چند رنجور از خمار و بسته میخانه
بر این دُردی کش دردت درِ دارالشفا بگشا
ز غم لبریز و خون دل چون صراحی تا بکی؟ «اسرار»
گشاده رو چو جامم ساز و نطق بانوا بگشا(۷۲)

«اسرار» از طاعت و زهد ریایی سخت بیزاری می‌جوید و از زهد فروشی و تظاهر و ریا به انتقاد برمی‌خیزد و همواره با آن می‌ستیزد و بی‌حاصل می‌شمارد و صدق را سرمنزل اهل صفا می‌داند.

طاعت و زهد ریایی همه بی‌حاصلی است بجز از عشق‌که او حاصل درویشانست..
بگذر از مرحلهٔ ریب و ریا ای سالک رو به‌صدق‌ارکه سرمنزل درویشانست(۷۳)

ویا:

گر به آن خواجهٔ، هستی طلبِ زهد فروش نبود طالب کالای تو در کشور ما(۷۴)

ویا:

پارسایان ریائی ز هوا بنشینند
گر به خاک در میخانه چو ما بنشینند(۷۵)
زاهد از باده فروشان بگذر! دین مفروش
خرده بینهاست در این حلقه و رندانی چند(۷۶)

ویا:

زاهد ار دُردی کشد از جام ما ترک این زهد ریایی می‌کند(۷۷)

قسم سوّم مضامین اشعار فارسی «اسرار»، موضوعهای عرفانی و فلسفی است که او با چاشنی قرار دادن آنها بر لطافت شعر خویش می‌افزاید. مثلاً اصطلاحاتی مانند: دل، تسلیم، رضا، کعبه، صدق، صفا، فقر و فنا، اهل تسلیم، میخانه، عین بقا، عشق، وادی حیرت، حق الیقین، پیر مسلک آموز... را در غزلی باهم آورده که مطلع آن اینست:

الهی بر دلم ابواب تسلیم و رضا بگشا بروی مادری‌از رحمت بی‌منتها بگشا(۷۸)

مفاهیم عرفانی و فلسفی به صورتهای گسترده و متنوع در دیوان حکیم به کار رفته است:

دل بسته نقش چهرهٔ دلدار خویش را دارد دیارْ صورت دیّار خویش را
هم تیره طبع خاکی و هم نور نور پاک بنگر ز خویش نور خود و نار خویش را
برخویش بود عاشق و آینه خانه ساخت تا بنگرد در آینه دیدار خویش را

بیرون ز پرده نقد و متاع جهان نمود　　در پرده ساخت رونق بازار خویش را
در خویشتن بدید عیان شاهد الست　　هر کو درید پردهٔ پندار خویش را
در سرّ دل نهان بودت مهر ذات لیک　　با چشم سر ندید کس انوار خویش را
اسرارِ خویش اگر طلبی طرح کن دو کون
جز این کسی نیافته «اسرار» خویش را(۷۹)

عشق که یکی از مراحل سلوک عارفان است از دیدگاه «اسرار» مقام والائی دارد. او دربارهٔ خود می‌گوید:

در دبستان ازل روز نخست از استاد　　بجز از درس غم عشق نیاموختمی(۸۰)

و به اصحاب نیز می‌آموزد که:

اصبروا العشق ایّها الأصحاب　　الوداد الوداد! یا اصحاب
عشق گو و عشق‌دان و عشق ببین　　عشق شو عشق و رخ ز غیر بتاب
چنگ گوید به چنگ دستان زن　　إنّ لِلعاشقین حسن مآب(۸۱)

ویا:

مرا از عشق، دل، لبریز خونست　　چو اخگر کز محبّت در درونست
مگو عشق، این نهنگ آتشین است　　محبّت نیست این دریای خونست
نبی بی‌پا و سر دارد به هر سوی　　کز آن جمله یکی گردون دونست
شدیم از شهر بند عقل بیرون　　کنون مأوای ما ملک جنونست
من آن سیمرغ کوه قاف عشقم　　که عنقای خرد پیشم زبونست(۸۲)

وجود خالی از عشق وجودی بی‌بهاست:

افسرده دلان خالی از عشق　　مَنْ عاشَ و ما عاشَقَ قد خاب(۸۳)

تجلّی وجود حق در همه جا و همه حال چنان «اسرار» را از خودِ بیخود می‌کند که جز او نمی‌بیند و جز به او نمی‌اندیشد و کوه به کوه، در بدر و آوارهٔ معشوق می‌گردد:

ای به ره جستجو نعره زنان دوست دوست
گر به حرم ور به دیر کیست جز او؟ اوست اوست؟

پرده ندارد جمال غیر صفات جلال

نیست بر این رخ نقاب نیست بر این مغز پوست

جامه دران گل از آن، نعره زنان بلبلان

غنچه بپیچد به خود خون به دلش تو به توست

با همه پنهانیش هست در اعیان، عیان

با همه بی‌رنگیش در همه زو، رنگ و بوست

مخزن اسرار اوست سرّ سویدای دل

در پیش «اسرار» باز در به در و کو به کوست(۸۴)

در کاروان هستی مشکل گشای حقیقی عشق است. با کلید خرد بابی گشوده نمی‌گردد و در برابر عشق زبون و خوار است و راه به جایی نمی‌برد:

کس ز مفتاح خرد بابی گشود؟ عشق او مشکل گشایی می‌کند(۸۵)

ویا:

من آن سیمرغ کوه قاف عشقم که عنقای خرد پیشم زبون است(۸۶)

ویا:

گر خرد آرد کلیمی، لیک عشق: صدچو موسی‌طالب‌دیدار داشت(۸۷)

عشق گرچه همچون عقاب تیز پنجه تواناست امّا در چنگال صعوهٔ عشق گرفتار است:

ای به کوی عافیت برداشته آهنگ عشق

بین عقاب عقل را چون صعوهٔی در چنگ عشق(۸۸)

عشق «دریای خون» و «نهنگ آتشین» است که یکی از تجلیات او این «گردون دون» است:

مرا از عشق، دل، لبریز خونست چو اخگر کز محبّت در درونست

مگو عشق، این نهنگ آتشین است محبّت نیست این دریای خونست

بسی بی‌پا و سر دارد به هر سوی کز آن جمله یکی گردون دونست

شدیم از شهر بند عقل بیرون کنون‌مأوای ما ملک جنونست(۸۹)

در نظر حکیم «نقش دیوان قضا» همچنین «آب حیوان» که خود زندگی جاوید می‌بخشد و نیز «شرار سینه» انسانها که به همهٔ آفاق می‌رسد و به طور کلّی هر چه «مظهر حسن» و «معبر هستی» است همه از «مصدر عشق» سرچشمه می‌گیرد و بدون عشق آسمان و زمین و هستی بیهوده می‌نماید.

نقش دیوان قضا آیتی از دفتر عشق — آسمان بی‌سر و پایی بود از کشور عشق
شرر سینه ما گرچه گرفتی آفاق — با همه سوز بود اخگری از مجمر عشق
آب حیوان‌که خضر زندهٔ جاوید از اوست — هست یک‌قطره‌یی از چشمهٔ جان‌پرور عشق
می‌رساند به مقامی که خدایش داند — بیخودی را که گذراند به سر افسر عشق
مظهر عشق نه تنهاست مقامات ظهور — کانچه درمکمن غیب‌است بود محضرعشق
طایر عشق هما فرّ و همایون بال است — قاف تا قاف وجود است به زیر پر عشق
هرچه او معبر هستی است بود معدن عشق — هرچه او مظهر حسن‌است بود مصدر عشق
نشود هم به دم صبح قیامت هشیار — هر که زد از کف ساقی ازل ساغر عشق

تاج «اسرار» علی قطب مدار عشق است
او بود دایره و مرکز او محور عشق(۹۰)

منصورها آونگ عشق‌اند و جان و ایمان و عقل و دانش با همهٔ عظمتی که دارد در برابر عشق چیزی به حساب نمی‌آید و نعیم هر دو جهان همسنگ عشق نیست:

ای سلسی گوی صلاخوان سرخوان بلا
جان بکن بد رود! ببین منصورها آونگ عشق
جان و ایمان عقل و دانش کی بیاید در حساب
چون نهد در شه نشین بزم دل، اورنگ عشق
ای که می‌خوانی ز عشقم سوی جنّات و قصور
کی نعیم هر دو عالم می‌شود همسنگ عشق
هست در معنی و صورت معنی بی‌صورتش
جلوه در هر رنگ دارد صورت بیرنگ عشق(۹۱)

صلح کل تنها با عشق مهیّا می‌گردد و بجز عاشقان همه پریشانند:

ما ز می‌خانهٔ عشقیم گدایانی چند
بادهٔ نوشان و خموشان و خروشانی چند
عشق صلح کل و باقی همه جنگ است و جدل
عاشقان جمع و فرق جمع پریشانی چند
سخن عشق یکی بود، ولی آوردند
این سخن‌ها به میان زمرهٔ نادانی چند(۹۲)

کوتاه سخن آنکه:

عشق است حیات جاودانی | سرمایهٔ عیش و کامرانی
گر عشق نبود خود نبودی | هرگز نه زمین نه آسمانی
پیرایهٔ عشق اگر نبستی | کی داشت عروس حسن «آنی»
از عشق گرفت زینت و زیب | اوراق کتاب کن فکانی
عشق است مدار قاب قوسین | عشق است مقام من رآنی
از عشق گرفت بال و پرواز | این بیضهٔ مرغ لامکانی
خالی نبود ز عشق «اسرار»
هر عین نهانی و عیانی(۹۳)

حق، سلطان قلمرو دلهاست، کشور جانها زیر نگین اوست صراحت تجلّی وجود او بر دل «اسرار» همچون تصویری در آینه است و آتش بر کوه طور. سلطنت جهان در برابر چاکری حق به چشم او نمی‌آید، تنگنای جهان درخور او نیست و مرغ دلش هوای نشستن بر سِدرهٔ دوست را دارد:

شهر، پر آشوب و غارت دل و دین است | باز مگر شاه ما به خانهٔ زین است
آینه روست یا که جام جهان‌بین | آتش طور است یا شعاع جبین است
با که توان گفت این سخن که نگارم | شاهد هر جایی است و پرده نشین است
شه نبوی ای دوست در قلمرو دل‌ها | کشور جان‌ها ترا به زیر نگین است

خسروی عالمم به چشم نیاید گر تو اشارت کنی که چاکرم این است

در خورم «اسرار» تنگنای جهان نیست
مرغ دلم شاهباز سدره نشین است(۹۴)

فقر در معنی عرفانی آن و مرتبهٔ فقرا مورد عنایت حکیم است، می‌گوید:

«چاکر آستان فقرا باش» به «پیکر هلال گونه» آنان و «مرقّع خاکی» شان منگر که در درون این مرقّع «اخگرها نهفته است»، «تاج و تخت خسروان را آنان می‌بخشند و می‌ستانند» و «شیر فلک را به قدرت، آنان رام می‌کنند»، «این جهان و دیگر جهان کمترین عطیّه فقراست، برترین دلیل روشن برای مقام آنان بیان سرور فقر است که «والفقر فخری»(۹۵)

شهنشهی طلبی؟ باش چاکر فقرا گدای خاک نشینی شو از در فقرا
گر آرزوست ترا فیض جام جم بردن بکش به می کده دردی ز ساغر فقرا
به نجم ثابت و سیّار گنبد دوّار رسد فروغ ز فرخنده اختر فقرا
بسر به منظر کامل عیارشان مس قلب که خاک تیره شود زر ز منظر فقرا
همی دهند و ستانند خسروان را تاج بود دو کون عطای محقّر فقرا
گرت بر آینهٔ دل نشسته زنگ خلاف بکن مقابله بارای انور فقرا
مبین مرقّع خاکی چه در وی اخگرهاست نهفته‌اند به خاکستر آذر فقرا
چو ملک تن بود اقلیم دل قلمروشان اگرچه تاج نمد باشد افسر فقرا
بر اهل فقر مکن فخر، خواندی ار ورقی به سینه لوحهٔ دل هست دفتر فقرا
کنند شیر فلک رام، همچو گاو زمین! اگرچه مثل هلال است پیکر فقرا
مرا به دولت فقر آن دلیل روشن بس که فخر می‌کنند از فقر سرور فقرا

ز فقر پا نهد «اسرار» برفراز دو کون
نهند نام گر او را سگ در فقرا(۹۶)

«گوهر دل» در نظر حکیم اشراقی ما از اصلی پاک سرشته شده، دوران فلک بر محور دل نهاده شده، وجود هر دو عالم مظهر دل و اکسیر درد عشق در درون دل

قرار دارد:

فلک دوران زند بر محور دل　　وجود هر دو عالم مظهر دل
اگر اکسیر درد عشق خواهی　　بیا شو از گدایان در دل
هر آن کالا که در بازار عشق است　　نوشته دست حق بر دفتر دل
سرشته عشق پاکان در نهادش　　کز اصل پاک آمد گوهر دل
جهان معنوی دل را امیر است　　ز فرّ عشق باشد افسر دل
چرا این مرغ دل پرّد به هر شاخ
چو هست «اسرار» یارِ دل بر دل(۹۷)

جویندهٔ حرم عشق هم باید به سرکوی دل آید:

آن‌که جوید حرمش، گو به سرکوی دل‌آی　　نیست حاجت که کند قطع بیابانی چند

و بالاخره حرف آخر را می‌زند که:

عرش سپهر خود چه بود پیش عرش دل　　یا کعبه در برابر بیت‌الحرام ما(۹۸)

به باور حکیم «دل»، «هیکل توحید»، «مظهر ذات حق»، «منبع تجرید»، «عرش مجید»، «صورت ذات و مجموع صفات حق» و «مسجود و صفی و کنز خفی» است:

دل هیکل توحیدست دل مظهر ذات حق　　دل منبع تجرید است دل مظهر ذات حق
دل صورت ذات او مجموع صفات او　　بل فانی و مات او دل مظهر ذات حق
مسجود وصفی این‌دل خود کنز خفی این‌دل　　خود آیه وفی این دل، مظهر ذات حق
«اسرار» پی اظهار افشا منما اسرار
با اهل حقیقت یار، دل مظهر ذات حق(۹۹)

از ویژگیهای سخن «اسرار» که در هر یک از مضامین سه‌گانهٔ بالا نیز شواهدی دارد، تأثیرات خاص او از شاعر والامقام و عارف بلندمرتبه لسان الغیب حافظ است. «اسرار» به او ارادت خاصی می‌ورزد و لسان الغیب را لقبی می‌داند که از آسمان هفتم در شان او نازل شده است. حافظ در نظر «اسرار» نه تنها غوّاص دریای حقیقت است

که اصلاً «طریقت» و «حقیقت» به او تعلّق دارد و «آن» و «حسن» آنِ اوست:

هزاران آفرین بر جان حافظ همه غرقیم در احسان حافظ
ز هفتم آسمان غیب آمد لسان‌الغیب اندرشان حافظ
پیمبر نیست لیکن نسخ کرده اساطیر همه، دیوان حافظ
چه دیوان کز سپهر رجم دیوان نموده کوکب رخشان حافظ
هر آن دعوی کند سحر حلال است دلیل ساطع البرهان حافظ
ایا غوّاص دریای حقیقت چه گوهرهاست در عُمّان حافظ
نه تنها آن و حسنش در نظر هست طریقت با حقیقت آن حافظ
بیا «اسرار» تا ما برفشانیم دل و جان در ره دربان حافظ

بیند «اسرار» لب را چون ندارد
سخن پایانی اندرشان حافظ(۱۰۰)

همین ارادت و اعتقادش به حافظ سبب می‌گردد تا او را مقتدای خود بداند و همواره اشعار او را ترنّم کند و اشعارش نیز ازو تأثیری شگرف پذیرد، به نحوی که کمتر غزلی در دیوان «اسرار» وجود دارد که به گونه‌ای از عطر و بوی غزلیّات خواجه معطّر نگردیده باشد. طرزِ سخن خواجهٔ شیراز از همان غزل نخستینِ «اسرار» دیده می‌شود که:

الایا ایّها الورقی ثری تشوی اطلّعن عنها
که اندر عالم قدسی ترا باشد نشیمن‌ها(۱۰۱)

که یادآور نخستین غزل حافظ است که:

الایا ایّها السّاقی اَدِرْکاساً و ناوِلها
که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکل‌ها

مَطلع‌های زیر از غزلهای هر دو شاعر نمونه‌ای از این تأثرات را بیان می‌دارد:

ای که ریزی به دل ریشم از آن حقّه نمک
حقّه بازی ز دهان تو بیاموخت فلک(۱۰۲)

حافظ دارد:

ای دل ریش مرا با لب تو حق نمک
حق نگه‌دار که من می‌روم الله معک(۱۰۳)

آقای مرتضی مدرسی چهاردهی دربارهٔ غزلی به مطلع زیر نقل می‌کند: «خدا رحمت کند شادروان علامه محمّد عبدالوهاب قزوینی را که مرا فرمود: مخصوصاً این غزل «اسراره از لحاظ جزالت و استحکام رنگ و بوی شورانگیز حافظ را دارد».(۱۰۴)

ما ز میخانهٔ عشقیم گدایانی چند
باده نوشان و خموشان و خروشانی چند(۱۰۵)

حافظ:

حسب حالی ننوشتی و شد ایّامی چند
محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند(۱۰۶)

• • •

غم عشقی ز نشاط دو سرا ما را بس
صحبت بیدلی، از شاه و گدا ما را بس(۱۰۷)

حافظ:

گل عذاری ز گلستان جهان ما را بس
زین چمن سایهٔ آن سرو روان ما را بس(۱۰۸)

• • •

مدّتی شد دل گم گشته نیامد خبرش
یارب از چرخ جفا پیشه چه آمد به سرش؟(۱۰۹)

حافظ:

یارب این نوگل خندان که سپردی به منش
می‌سپارم به تو از چشم حسود چمنش(۱۱۰)

• • •

شمع روشن چو برافروخت به بزم ابداع
همچو انجام در آغاز یکی داشت شعاع(۱۱۱)

حافظ:

بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع
شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع(۱۱۲)

• • •

دهید شیشهٔ صهبای سالخورده به دستم
کنون که شیشه تقوای چند ساله شکستم(۱۱۳)

حافظ:

به غیر از آنکه بشد دین و دانش از دستم
بیا بگو که ز عشقت چه طرف بربستم(۱۱۴)

• • •

ساقی بیا که گشت دلارام رام ما
آخر بداد دلبرخوش کام کام ما(۱۱۵)

حافظ:

ساقی به نور باده بر افروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما(۱۱۶)

با استقصای کامل در این باب که خود موضوع مقالتی جداگانه تواند بود، می‌توان تأثیر بسیاری از غزلهای حافظ را در غزلهای «اسرار» مشاهده کرد. این تأثیرها البتّه منحصر به دیوان حافظ نیست و علاقهٔ حکیم به شعر و شاعری و دریای بیکران ادب پارسی سبب گردیده تا با دیوانهای دیگر شاعران نیز مأنوس باشد و به اشعارشان مترنّم گردد که تجلّیات و آثار این اُنس را می‌توان در دیوان اشعار «اسرار» دید و از جملهٔ این شعرا می‌توان مولوی، سعدی، یغمای جندقی، فردوسی، عراقی، نشاط اصفهانی را یاد کرد.

از ویژگیهای دیگر سخن «اسرار»، بکار رفتن صنایع ادبی و هنرهای شعری در دیوان اوست که جا بجا و به مناسبت نمک بیان او می‌گردد و حکیم به این هنرهای شعری توجهی خاص مبذول می‌دارد؛ استعمال انواع جناس در ابیات زیر نمونه‌ای از آنهاست:

بت سبزوار از خط سبزموار به خدّ خور آسا خراسان گرفت
به دوران مخمور غم، به دور آن می‌آر که غمها برد می چو دوران گرفت(۱۱۷)

ویا:

از رباب این شنو رَبِّ آب بقاست وآنچه جز اوست نیست غیر سراب(۱۱۸)

ویا:

شراب ناب بیاب و بتاب رو، ز جهان
که هست نزد خردمند این جهان چو سراب(۱۱۹)

حکیم به مناسبت از مثلهای فارسی نیز در شعر کمک می‌گیرد:

پیش تو شیرینی کرمانیان «زیره درکرمان» و «پیش کان طلا»

مراعات النظیر در اشعار «اسرار» استعمال بیشتری دارد. شواهد زیر در این مورد، نیز دلیلی بر آگاهی حکیم از رموز و آهنگهای موسیقی تواند بود:

راست شو ساقی و بر رغم مخالف می ده تا جوانان عراقی به‌نوا بنشینند(۱۲۰)

استعمال واژه‌های «راست»، «مخالف»، «عراقی» و «نوا» که از اصطلاحات موسیقی است بی‌سابقه و تصادفی نیست و در بیت زیر نیز بکار رفته است:

مطرب باراست برو راه مخالف بگذار چند ازین‌پرده به‌عشاق‌نوا، می‌گوئی(۱۲۱)

ویا:

همین نی نقش تصویرت بدیع است که «اسرار» معانی را بیانی(۱۲۲)

از دیگر صنایع بدیعی و هنرهای شعری که در شعر «اسرار» گهگاه دیده می‌شود، می‌توان: تشبیه، اشتقاق، ایهام، تنسیق‌الصفات، طباق، ترصیع و تکرار را ذکر کرد.

یکی دیگر از اسرار شعر «اسرار» بهره گرفتن از رموز قرآنی و احادیث در شعر اوست؛ اُنس کم‌نظیر حکیم با آیات قرآن کریم و احادیث و اخبار و قصص سبب گردیده تا مانند بعضی شعرا بسیاری آیات قرآن را تضمین کند و گاه نیز بدون ذکر اصل آیات به معنای آیه‌ها در شعر خود تیمّن جوید. «اسرار» ممکن است در بخشی از یک مصراع و یا در تمام مصراع کلماتی از قرآن را تضمین کند:

وانت الساعة ایّان مُرساک(۱۲۳) نیابی ساعتی ما را به بالین

چشم دل بر شاهد یکتا فکن(۱۲۴) لا اُحبُّ الافلین گو چون خلیل

قرین آیهٔ رحمت بود وعید عذاب(۱۲۵) نه عین اوست رقیبش، ببین که درقرآن

توجه حکیم به داستانها کهن نیز در دیوان او دیده می‌شود.

چو صنعان تا به‌کی این خوکبانی؟(۱۲۶) الایا نفس غَرّتک الأمانی

• • •

خلیل‌آسا‌ولم‌خودرا بعروی‌آذراندازد(۱۲۷) چو ما را آتشین رویت گلستان ارم باشد

• • •

چند صبا، هدهدِ بادِ صبا — خود ز سلیمان خبرم آرزوست

تا به کیم تفرقه یعقوبوار — بوی قمیص پسرم آرزوست

گرچه چو عیسی پدری نیستم — وصل حقیقی پدرم آرزوست(۱۲۸)

• • •

باز بلبل لحن موسیقار داشت — دعوی دیدار، موسی‌وار داشت

عشق آن خونخوار برداشت و بود — نی همین منصور را بردار داشت

گر خرد آرد کلیمی؛ لیک عشق: — صدچوموسی طالب دیدارداشت(۱۲۹)

شک نیست که مقبولیّت هر شاعری درمیان مردم با گستردگی نسخه‌های خطّی و چاپی اشعار او ارتباط مستقیم دارد؛ با توجه به این که از روزگار «اسرار» فقط کمی بیشتر از یک قرن می‌گذرد و نیز با توجه به این نکته که چنانچه در آغاز این گفتار

نیز اشارت رفت، او بیشتر به عنوان یک فیلسوف شهرت یافته تا یک شاعر، امّا با این همه نگاهی به کتاب شناسی دیوان او می‌نمایاند که او از مقبولیتی خاص برخوردار بوده است؛ نخستین چاپ دیوان او ظاهراً به سال ۱۲۹۹(۱۳۰) یعنی ده سال پس از مرگش انتشار یافت و پس از آن نیز چند بار تجدید چاپ گردید(۱۳۱) امّا نسخه‌های خطّی به جا مانده از دیوان اشعار «اسرار» نیز به نسبت زیاد است و حتی نسخه‌هائی از آنها در کتابخانه‌های خارج از ایران نگهداری می‌گردد و ما در حدّ توان و امکان فهرستی(۱۳۲) از آنها را در این گفتار به دست می‌دهیم؛ باشد که خدمتی باشد تا با مقابلهٔ آنها در آینده متنی صحیح و انتقادی از دیوان اشعارش بدان‌گونه که شایستهٔ مقام‌والای اوست فراهم گردد.

پا نوشتها و مآخذ

۱ـ دیوان، حاج ملّا هادی سبزواری، با مقدمهٔ، سیّد محمّد دائی جواد، کتاب فروشی ثقفی اصفهان، سال ۱۳۳۸، ص ۹ـ۳۸.

۲ـ مجلهٔ ارمغان صفحه‌های ۳۵ـ۴۴ به نقل آقای مرتضی چهاردهی در مقدمهٔ دیوان «اسرار» از انتشارات کتاب فروشی محمودی، تهران، ص ۳۱.

۳ـ مآخذ پیشین، همان صفحه.

۴ـ مجلهٔ یادگار، شمارهٔ ۳، ص ۴۴.

۵ـ : مانند غزلی به مطلع:

ساقی قدحی در ده تقریب و تعلل چیست؟ ایام بهار آمد بی‌باده نشاید زیست

(دیوان/۴۱)

۶ـ مانند غزلی به مطلع زیر:

هست دردیده سل به دیده سبیل زین طمامی که کرده خصم دخیل

(دیوان /۳ـ۸۲)

۷ـ تعداد غزلهای مختوم به هر یک از حروف الفبا به این شرح است:

الف: ۳۴ غزل، ب: ۵ غزل، ت: ۳۵ غزل، ث، ج، ح، خ: هر کدام یک غزل، د: ۴۲ غزل، ذ: یک غزل، ر: ۲ غزل، ز: ۲ غزل، س: ۲ غزل، ش: ۴ غزل، ص: ۲ غزل،

ص: یک غزل، ط: ۲ غزل، ظ: یک غزل، ع، غ، ف: هر کدام یک غزل، ق، ک: هر کدام ۳ غزل، ل: ۵ غزل، م: ۱۳ غزل، ن: ۸ غزل، و: ۵ غزل، هـ: ۲ غزل، ی: ۴۲ غزل.

۸. آمارهای یاد شده بر اساس چاپی که در شماره(۱) این پا نوشت ذکر گردید، تدوین یافته است ولی در پایان چاپی که با مقدمهٔ آقای مرتضی مدرسی چهاردهی از سوی کتاب فروشی محمودی انتشار یافته، اضافاتی دارد شامل پرسشی منظوم در ۴۷ بیت و چند سطر نثر که از سوی آقا میرزا بابای گرگانی مطرح گردیده و «اسرار» آنها را در ۴۴ بیت پاسخ داده است.

۹. رک: مقدمهٔ دیوان حاج ملاّ هادی به قلم مرتضی مدرسی چهاردهی، ص ۱۹.

۱۰. رک: مأخذ پیشین، ص ۱۳۷.

۱۱. رک: شرح غررالفرائد، از انتشارات دانشگاه تهران، دیماه ۱۳۴۸، ص ۲۲۹.

۱۲. مأخذ پیشین/۲۳۱.

۱۳. مأخذ پیشین/۲۳۵.

۱۴. مأخذ پیشین/۲۳۷.

۱۵. مأخذ پیشین/۲۵۵.

۱۶. مأخذ پیشین/۲۵۹.

۱۷. مأخذ پیشین/۲۶۲.

۱۸. مأخذ پیشین/۲۶۳.

۱۹. مأخذ پیشین/۲۷۴.

۲۰. مأخذ پیشین/۲۹۴.

۲۱. مأخذ پیشین/۳۰۱.

۲۲. شرح غررالفرائد از انتشارات دانشگاه مک‌گیل، سال ۱۳۴۰/ج۲.

۲۳. مأخذ پیشین/۲۳۷.

۲۴. مأخذ پیشین/۲۴۰.

۲۵. مأخذ پیشین/۲۴۵.

۲۶. مأخذ پیشین/۲۹۰.

۲۷. مأخذ پیشین/۳۰۰.

۲۸. مأخذ پیشین/۳۰۱.

۲۹. مأخذ پیشین/۳۲۷.

۳۰. مأخذ پیشین/۴۳۸.

۳۱. مأخذ پیشین/۵۰۵.

۳۲. مأخذ پیشین/۵۳۴.

۳۳. مأخذ پیشین/۵۴۲.

۳۴. مأخذ پیشین/۵۴۷.

۳۵. شرح منظومه، افست از چاپ سنگی، ۱۲۹۸ هـ ق، تهران، از انتشارات دارالعلم، قم، سال ۱۳۶۶، ص ۲۹۲، نیز: مثنوی چاپ کلالهٔ خاور، ص ۱۱، ب ۱۳ تا ۱۴.

۳۶. مأخذ پیشین/۳۰۳، نیز مثنوی چاپ یاد شده، ص ۴۱، ب ۱۷.

۳۷. همان مأخذ و صفحه.

۳۸. مأخذ پیشین/۳۰۲.

۳۹. همان مأخذ و صفحه.

۴۰. مأخذ پیشین/۳۱۴، نیز: مثنوی ص ۱۱، ب ۱۳ و ۱۴.

۴۱. همان مأخذ و صفحه.

۴۲. مأخذ پیشین/۳۱۶، نیز: مثنوی، ص ۱۲، بیت ۱۸ به بعد.

۴۳. مأخذ پیشین/۳۱۹، ابیات در شرح از عطار دانسته شده است.

۴۴. مأخذ پیشین/۳۲۶، نیز: دیوان «حافظ»، مصحّح قزوینی و دکتر غنی/۸۴.

۴۵. مأخذ پیشین/۳۳۸، نیز: مثنوی، ص ۴۱، ب ۱۷، نیز مصراعی دیگر به فارسی در این صفحه هست.

۴۶. مأخذ پیشین/۳۴۰، نیز: مثنوی، ص ۷۹، ب ۲۵.

۴۷. همان مأخذ و صفحه، نیز: مثنوی، ص ۸، ب ۲۷ و ۲۸.

۴۸. مأخذ پیشین/۳۵۱، نیز: مثنوی ص ۲۷۴، ب ۲۴ در شرح منظومه: «دریده استیز» و «هر یکی خوهای توه» آمده است.

۴۹. مأخذ پیشین/۳۵۴، نیز: مثنوی، ص ۱۲، ب ۴۷ به بعد. ضمناً در نقل شرح منظومه بیتهای یکم و دوّم بهم آمیخته شده نیز گاهی در سایر ابیات منقول سهوهائی رخ داده که ما آنها را بر اساس صورت اصلی آنها در مثنوی، نقل کردیم.

۵۰. رک: شرح غررالفرائد (قسمت امور عامه و جوهر و عرض) از انتشارات دانشگاه

مک‌گیل/ص سی و شش.

۵۱. رک: شرح بعض اشعار مغلقهٔ مثنوی، چاپ سنگی، ۱۲۸۵، ذیل بیت یاد شدهٔ مولوی.

۵۲. مأخذ پیشین/۵۷۸.

۵۳. توضیح مطلب در همان مأخذ و صفحه چنین است:

«الحاء» عبارة عن الحرارة الفاعله و «الام» عن لطافة المادة المنفعلة و«الغين» عن غلظة المادة و «الميم» عن معتدل المادة و «الباء» عن البرودة الفاعلة و «ميم» اوّل التركيب عن معتدل الفاعل و المراد به «نحوها» بعد الطعوم هو الطعوم المركّبه.

۵۴. دیوان «اسرار»، چ اصفهان/۴۰۷.

۵۵. مأخذ پیشین/۴۳۶.

۵۶. مأخذ پیشین/۲۹.

۵۷.

ما ابروی فقر و قناعت نمی‌بریم با پادشه بگوی که روزی مقدّر است
(حافظ/۲۹)

۵۸.

گنج زرگر نبود کنج قناعت باقیست آنکه آن داد به شاهان، به‌گدایان این داد
(حافظ/۷۷)

۵۹.

من آنم که در پای خوکان نریزم مر این قیمتی لفظ درّ دری را
(دیوان ناصر خسرو، چ دانشگاه تهران/۱۴۳)

۶۰. دیوان «اسرار»/۵۳.

۶۱. همانجا/۵۹.

۶۲. مأخذ پیشین/۵۲.

۶۳. همانجا/۱۷.

۶۴. همانجا/۳۵.

۶۵. رک: ریحانة الادب، اثر محمّد علی تبریزی (مدرّس)، ج ۲، چاپخانهٔ شرکت سهامی طبع کتاب، ۱۳۲۸ شمسی، ص ۱۵۷-۸.

۶۶. مأخذ پیشین/۱۵۸.

۶۷. مأخذ پیشین/۴۸.

۶۸. همان مأخذ/۴۲.

۶۹. مأخذ پیشین/۱۰۲.

۷۰. مأخذ پیشین/۱۵.

۷۱. مأخذ پیشین/۴۳ـ۴۲.

۷۲. همان مأخذ/۱۱ـ۱۰.

۷۳. مأخذ پیشین/۳۴.

۷۴. مأخذ پیشین/۱۷.

۷۵. مأخذ پیشین/۲۱.

۷۶. مأخذ پیشین/۵۹.

۷۷. مأخذ پیشین/۵۸.

۷۸. مأخذ پیشین/۱۰.

۷۹. همان مأخذ/۱۳.

۸۰. همان مأخذ/۱۰۴.

۸۱. مأخذ پیشین/۲۴.

۸۲. مأخذ پیشین/۳۴.

۸۳. مأخذ پیشین/۲۴.

۸۴. مأخذ پیشین/۳۹ـ۳۸.

۸۵. مأخذ پیشین/۵۸.

۸۶. مأخذ پیشین/۳۴.

۸۷. مأخذ پیشین/۴۲.

۸۸. مأخذ پیشین/۷۸.

۸۹. مأخذ پیشین/۳۴.

۹۰. مأخذ پیشین/۸ـ۷۷.

۹۱. مأخذ پیشین/۷۸.

۹۲. مأخذ پیشین/۵۹ـ۵۸.

۹۳. مأخذ پیشین/۱۰۸.

۹۴. مأخذ پیشین/۳۵.

۹۵. نصّ حدیث: الفقر فخری در بیت نیست امّا از معنا مستفاد می‌گردد.

۹۶. دیوان «اسرار»، چاپ اصفهان/۱۲ـ۱۱.

۹۷. مأخذ پیشین/۸۰.

۹۸. مأخذ پیشین/۱۸.

۹۹. مأخذ پیشین/۷،۷۲.

۱۰۰. مأخذ پیشین/۷۵.

۱۰۱. مأخذ پیشین/۴۰، ظاهراً از قصیدهٔ عربی ابن سینا مشهور به عینیّه که حکیم در کتاب اسرارالحکم آنرا شرح کرده است، هم باید متأثر باشد.

۱۰۲. مأخذ پیشین/۷۹.

۱۰۳. دیوان «حافظ» به تصحیح قزوینی و دکتر غنی/۲۰۴.

۱۰۴. دیوان «حاج ملّا هادی» با مقدمهٔ آقای مرتضی مدرسی چهاردهی، صد ۱۵، پاورقی ۳.

۱۰۵. دیوان «اسرار»، چاپ اصفهان/۵۸.

۱۰۶. دیوان «حافظ» به تصحیح قزوینی و دکتر غنی/۱۴۴.

۱۰۷. دیوان «اسرار»، چاپ اصفهان/۷۰.

۱۰۸. دیوان «حافظ» به تصحیح قزوینی و دکتر غنی/۱۸۴.

۱۰۹. دیوان «اسرار»، چاپ اصفهان/۷۱.

۱۱۰. دیوان «حافظ» به تصحیح قزوینی و دکتر غنی/۱۹۰.

۱۱۱. دیوان «اسرار»، چاپ اصفهان/۷۵.

۱۱۲. دیوان «حافظ» به تصحیح قزوینی و دکتر غنی/۱۹۸.

۱۱۳. دیوان «اسرار»، چاپ اصفهان/۸۳.

۱۱۴. دیوان «حافظ» به تصحیح قزوینی و دکتر غنی/۲۱۴.

۱۱۵. دیوان «اسرار»، چاپ اصفهان/۱۸.

۱۱۶. دیوان «حافظ» به تصحیح قزوینی و دکتر غنی/۹.

۱۱۷. دیوان «اسرار»، چاپ اصفهان/۴۳.

۱۱۸. مأخذ پیشین/۱۵۴.

۱۱۹. مأخذ پیشین/۴۳.

۱۲۰. ماخذ پیشین/۲۱.

۱۲۱. ماخذ پیشین/۱۱۱.

۱۲۲. ماخذ پیشین/۱۰۵.

۱۲۳. ماخذ پیشین/۷۹، نیز: اعراف/۱۸۷، نازعات/۴۲.

۱۲۴. ماخذ پیشین/۹۱، نیز: انعام/۷۲.

۱۲۵. همان ماخذ/۲۳.

۱۲۶. همان ماخذ/۱۰۲.

۱۲۷. همان ماخذ/۵۴.

۱۲۸. همان ماخذ/۳۸.

۱۲۹. همان ماخذ/۴۲.

۱۳۰. رک: فهرست نسخه‌های خطّی فارسی، ص ۲۲۲۴.

۱۳۱. از جملهٔ چاپهای دیوان «اسرار» است:

الف: دیوان غزلیات و ترجیع‌بند و رباعیات و ساقی‌نامه و سؤال و جواب قطب‌العارفین حاج ملاّ هادی سبزواری، کتاب فروشی میر کمالی، تهران، فروردین ۱۳۳۸.

ب: افست چاپ یاد شده به ضمیمهٔ شرح احوال و آثار مؤلّف به قلم مرتضی مدرسی چهاردهی، کتاب فروشی محمودی، تهران، بدون تاریخ انتشار.

ج: دیوان «حاج ملاّ هادی سبزواری» متخلّص به «اسرار» با مقدمه و تصحیح آقای سیّد محمّد دائی جواد، کتاب فروشی ثقفی، اصفهان، ۱۳۳۸ شمسی که ماخذ نگارنده در این مقاله نیز همین چاپ بوده است.

د: دیوان «اسرار»، کتاب فروشی اسلامیه، تهران، ۱۳۳۸، به نقل غررالفرائد (قسمت امور عامه و جوهر و عرض به تصحیح دکتر مهدی محقّق و پروفسور ایزتسو، تهران، ۱۳۴۸، ص چهل و چهار مقدمه).

هـ: دیوان «اسرار»، چاپ سنگی شامل ساقی‌نامه و سوال و جواب و غزلیات در ۱۲۴ صفحه، تهران، ۱۳۵۲، به نقل ذریعه: ۹، ص ۷۲.

۱۳۲. برای اطلاع از نسخه‌های خطّی دیوان «اسرار» به منابع زیر مراجعه شود، نیز رک: فهرست مشترک پاکستان.

الف: فهرست نسخه‌های خطّی فارسی/۳، ص ۲۲۲۴، از شمارهٔ ۲۱۵۳۰ تا ۲۱۵۴۱ ک

حدود دوازده نسخه خطّی معرفی شده است.

ب: فهرست چاپی فارسی منزوی ۲: ۲۲۶۳ «دیوان غزلیات».

ج: فرهنگ سخنوران: ۳۹.

د: نشریه کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ج ۴: ۱۸۲، ۵: ۱۹۳ و ۳۷۴، ۸: ۳، ۱۱ و ۱۲: ۷۸۳.

هـ: فهرست کتابخانهٔ ملّی ۶: ۴۰۸ «غزلیات».

و: فهرست مجلس شورای ملّی ۲: ۲۰۷، ۸: ۸۸ (دو نسخه)، ۴۴۳.

ز: فهرست کتابخانهٔ مجلس سنا ۲: ۳۰۱.

ح: ملّی تبریز ۱: ۲۲.

ط: دانشکده حقوق ۱: ۱۱۵.

ی: فهرست موزهٔ سالار جنگ حیدرآباد هند ۵: ۲۲۰۴.

ک: فهرست نسخه‌های خطّی فارسی، بمبئی کتابخانهٔ مؤسسهٔ کاما، ص ۱۱۴.

ل: مجلهٔ تراثنا، مؤسسهٔ آل بیت، قم، ش ۴: ۱۲۱.

م: فهرست کتب خطّی آستان قدس ۳: ۲۲۱.

ن: الذریعه الی تصانیف الشیعه ۹: ۷۲.

* * * * * *

تاریخ درگذشت سنائی

استاد نذیر احمد
دانشگاه اسلامی، علیگره

دربارهٔ تاریخ درگذشت سنائی غزنوی درمیان محققان و نویسندگان اختلافات زیادی روداده است چنانچه وفاتش را در سالهای ۵۲۰، ۵۲۵، ۵۲۲، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۵، ۵۴۵ وغیرها(۱) ذکر کرده‌اند، آقایان محمّد قزوینی(۲) و مجتبی مینوی(۳) و عبدالحی حبیبی(۴) سال ۵۴۵ هجری را تاریخ درگذشت آن شاعر نامدار غزنی قرار داده‌اند، امّا این تاریخ درست بنظر نمی‌آید. در کتابخانهٔ دانشگاه توبینگن (Tubingen) مجموعه‌ای شامل دو کتاب تصوّف زیر است:

۱. بستان العارفین(۵) و تحفة المریدین منتخب رونق المجالس که در سال ۵۴۳ هجری رونویس شده بود، «این نسخه در اصل متعلّق به کتابخانهٔ دولتی برلین است که برای دور ماندن از خطرات جنگ و آتش سوزی در سال ۱۹۴۵ میلادی در کتابخانهٔ دانشگاه توبینگن بامانت گذاشته شد. نشانی آن:

M.S. Orient. Fol. 99 است، خط آن نسخ جلی و خواناست که بر هر صفحه ۱۵/۵ x ۲۵ سانتی متر چهارده سطر نوشته‌اند. تاریخ تحریر آخر ربیع‌الاوّل سال ۵۴۳هـ و نام کاتب یحیی بن عمر بن الخطیب الجرمخورانی (=الجرمخورانی) است، کتاب دارای جمعاً ۲۷۲ ورق است و در چند صفحه آخرِ دو نامه(۶) از سنائی غزنوی است. پس از ختم منتخب رونق المجالس نامهٔ سنائی بدین‌طور شروع می‌شود: ای عمر! این دوش بوی بزرگی داد، با تو بگفتم و صلی الله علی محمّد و آله اجمعین، تمّت الکتاب بحمدلله و العزتلله نامهٔ سناء رحمة الله علیه.

از این اطلاع در این نسخهٔ خطّی معلوم شد که سنائی در آخر ربیع‌الاوّل سال ۵۴۳ هجری زنده نبود. و در خاتمهٔ نامهٔ دوم (که ناتمام مانده) تاریخ تحریر این مجموعه بدین‌طور ضبط شده:

«و عذر این گفته شد وصلی الله علی نبیّه محمّد و آله اجمعین و بنتخب فی آخر ربیع‌الاوّل من سنة ثلث و اربعین و خمسمائة کتبه یحیی بن عمر بن‌الخطیب الجرمخورانی و حسبنا الله و نعم الوکیل.»

دانشمند گرامی آقای ایرج افشار عکس نامه‌ها برای بنده تهیّه نموده بودند، و بنده می‌خواهم مراتب سپاسگزاری خود نسبت بآن دانشمند محترم اظهار دارم.

در ذیل عکس متن نامه‌ای از سنائی همراه تاریخ کتابت نسخه چاپ می‌شود:

تعدد الغیب جلت اوست خود زکار خانه
اسماء مثلها اخر یار و ساعد راکه ما
وصیر و باطن صحیح صفت انست جود موقوف
ذات اصغر مراصابع الرحمن سی واکر چه ما
بدا کر تعبیر الهی وصفت اسما و راه تعین
الهی نتوانسته ما کل الر تعین جانه تقدیر
اید رو سری مسعد صفت ذات اعلیه
مردان معنا صار کار امور خانه در برانسد
روسوی منبطه صوت ارد اسما العیان للتر باز
ور اما و کار نفس ما بر کمال یعنی الی الدین راج و خرجود در باز
عاشق سنطوند بست [illegible] در اسفل التا
بلر جه کار و دار وادم [illegible] انست باقی الرو دایما
نذ نتا به العاقبه مرید جان دم جدید
ا خلفان اطلرجه کردی خواننده الاحتیاط

ور ترک الاحتیاطی روح قرار عاشق دل مجروح
نو بنفش تفسیر چه فرواری چه گفته
طرال الطریق لمن لا یعیبوا ریان [illegible] سما
کسانه نوبت [illegible] قلما ز [illegible] و حرف
نتادی جو خواننده اذا [illegible]
الوجود کر ممکنات وجود [illegible] اردید او ذا
رید کرلی قیام الدین طالب انسب [illegible]
ابن بیچاره نیست [illegible] ابن عادل
مرم معلوم دراز صدر دو دیار ساید
زرکی بساطه صورت [illegible] بدان کند
شبر باز انده و خسروازی تکند ردو
ردی کرنا مید جان کرد زکار جانه تبال
مخصوص ان نند از دو دن برودل [illegible]
اما جون بساط اولی استاد ساز اره [illegible]

[illegible] بغیر لا اله الا الله

همه رویها و سویها در [illegible] سراپرده [illegible]

[illegible] و سلسله در حوصله [illegible]

[illegible] جاثلیق مطران [illegible]

[illegible]

[illegible] بذکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وصلی الله علی نبیه محمد و آله اجمعین و صحبه

فی اخر ربیع الاول من سنه ثلث واربعین

و خمسمایه کتبه یحیی بن [illegible] الخطیب

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

فیه اسفار فی مواعظ والامثال وما یلیه [illegible]

[illegible]

توکلنا علی رب السما وسلمنا الاسباب القضا

آخر

رضیت بما قسم الله لی وفوضت امری الی الخالق

لقد احسن الله فیما مضی کذلک یحسن فیما بقی

آخر

تعلم فلیس المرء یولد عالما ولیس اخو علم کمن هو جاهل

وان کبیر القوم لا علم عنده صغیر اذا التفت علیه المحافل

آخر

والله کنت اخشی [illegible] فارقت [illegible]

اذا ما [illegible]

آخر

[illegible]

[illegible]

آخر

[illegible]

پاورقی‌ها:

۱. رک: مکاتیب سنائی، مقدمه، ص ۹ ببعد.

۲. رک: حواشی چهار مقاله و مقدمهٔ مکاتیب سنائی، ص ۹.

۳. همان، ص ۱۴.

۴. مقاله‌ای بعنوان تاریخ درگذشت سنائی، سنائی سمینار، کابل، ۱۹۷۷.

۵. در ابتدا چند ورق افتادگی دارد، بنا بر این نام کتاب درج نیست؛ امّا آقای دکتر رجائی از روی نسخهٔ ترکیه نام کتاب را معلوم کرده‌اند. این مجموعه به تصحیح و تعلیق دکتر احمد علی رجائی بنام منتخب رونق المجالس و بستان‌العارفین و تحفة المریدین از طرف دانشگاه تهران در سال ۱۳۵۴ انتشار یافته است.

۶. آقای دکتر رجائی قیاس می‌کنند که این یک نامه است، امّا هر دو نامه بنام قوام‌الدّین درگزینی است که در مکاتیب سنائی نامهٔ پنجم و نامهٔ چهاردهم قرار یافته، نامه دوّم در مجموعه ناتمام مانده، واضح است که نسخه‌ای که کاتب این نسخه از آن مجموعه این نامه را نقل نموده ناقص بوده، ناگفته نماند که کاتب مجموعه کم سواد است. باوجود کهنگی، متن هر دو رساله بسیار مغلوطست، و بهمین علّت آقای رجائی گفته‌اند:

از سطر چهارم ورق ۲۷۲ نامهٔ سنائی غزنوی آغاز می‌شود و تا پایان نخستین صفحهٔ ورق ۲۷۵ ادامه دارد، متن آن با آنچه در نسخ چاپی آمده است، تفاوتهائی دارد امّا چون کاتب کم سواد است، اعتمادی بر نوشتهٔ او نمی‌توان کرد. اگرچه مورّخ ۵۴۳ هجری باشد و این واقعیت مشهود و نظایر آن وسایل تنبّهی باشد برای آن گروه از محققان و مصححان که اقدم نسخ را اصح آنها می‌پندارند. حال آنکه کهنه بودن نسخه یکی از عوامل ترجیحی آن بر سایر نسخ مؤخر است نه دلیل قاطع و علّت تامّه رجحان.

با این همه انتشار متن نامهٔ سنائی موافق آنچه در این نسخه آمده است، بسبب تاریخ کهن آن خالی از سود نیست (منتخب رونق مجالس: چاپی ص ۴۴۸_۴۴۷).

* * * * *

دو نسخهٔ خطّی پر ارزش «دیوان هلالی»

پرفسور سیّد امیر حسن عابدی
دانشگاه دهلی، دهلی

«هلالی»(۱) یکی از شعرای بزرگ قرن دهم هجری/شانزدهم میلادی می‌باشد. دیوان وی بسعی و اهتمام مرحوم استاد سعید نفیسی بچاپ رسیده است.(۲) امّا چون در این چاپ از نسخه‌های خطّی کتابخانه‌ها و موزه‌های هند استفاده نشده، بسیاری از ابیات این شاعر نامدار هنوز ناشناخته مانده و در دیوان چاپی گنجانیده نشده است. یکی از نسخه‌های عالی این شاعر در موزهٔ ملّی(۳) دهلی‌نو، محفوظ است نسخهٔ نامبرده تاریخ کتابت ندارد. امّا یکی از مزایای این نسخه در داشتن غزلیات و رباعیات و مقطعات می‌باشد که در نسخهٔ چاپی دیده نمی‌شود:

غزلیات

تو آفتابی و حسنی است بر کمال ترا	خدا همیشه نگهدارد از زوال ترا
توآن بتی‌که جمالت‌کمال صنع خداست	کسی چرا نپرستد باین جمال ترا
شود بعشق تو پیر هزار ساله جوان	که باد عمر جوانی هزار سال ترا
به جمال تو زیب هزار خال و خط است	برای زیب چه حاجت بخطّ و خال ترا
اگر ز دست تو حالم دگر شود صد بار	ز دست خود نگذارم بهیچ حال ترا
خیال کشتن من کرده‌ای و می‌ترسم	که بخت بد نگذارد باین خیال ترا

ز حد گذشت «هلالی» ملال خاطر تو
کجاست می که برون‌آرد از ملال ترا

•

تا کی از چشم افکند آن شوخ بی‌پروا مرا
نیست دیگر طاقت این ناز و استغنا مرا
چند در تأخیر وصل امروز را فردا کند
این تعطّل می‌کشد امروز تا فردا مرا
هر دم از بالای او آید بلائی بر سرم
چون کنم چو این بلا امی‌آید از بالا مرا
یار آنجا و من اینجا وه چه باشد گر فلک
یار اگر اینجا رساند یا برد آنجا مرا
ناله کمتر کن دلا پیش سگان کوی او
چند سازی در میان مردمان رسوا مرا
از ضعیفی کس نمی‌یابد نشان من ولی
هر کجا باشم غم او می‌کند پیدا مرا

•

چون تو بگردش آوری جام شراب ناب را
تاب دهی بدست خود پنجهٔ آفتاب را
بهر خدا که آب حیوان جام لبالبم بده؟
ورنه خراب می‌کنی برسر شک شراب را؟
چون به‌خرابی دلم طبع حزین است خوش
کاش خراب‌تر کند عشق من خراب را
گه برقیب می‌خوری گاه ببوستان روی
وه که زرشک سوختی این جگر کباب را
وقت سوال گفتگو چون نظر افکنی بمن
شد بمبین که ناگهان گم نکنم جواب را؟
یار جفای عاشقی هست عذاب جان و دل
عمر گذشت و همچنان می‌کشم این عذاب را
رفت «هلالی» ضعیف از پی ماه خود ولی
ذرّه بگرد کی رسد مهر فلک جناب را

•

گر بی تو بینم یک نظر بر جانب گلزارها
از خار در چشمم فتد گلها و از گل خارها
دی خوب بودی درنظر امروز زان هم خوبتر
خوبند خوبان دگر امّا نه این مقدارها
هر دم بجستوجوی تو صد بار آیم سوی تو
هر بار پیش روی تو خواهم که میرم بارها

تو با قد افراخته ره سوی باغ انداخته
سرو از خجالت ساخته جا در پس دیوارها

سر در رهت بنهاده‌ام جان در هوا[ی]ت داده‌ام
من باز کار افتاده‌ام کار من است این کارها

می نوش برطرف چمن نظاره کن سرو و سمن
تا من بکام خویشتن بینم در آن رخسارها

مصر ملاحت جای تو در چار سو غوغای تو
تو یوسف و سودای تو شد بر همه بازارها

ای محرم را ز نهان در پند من بگشا دهان
کز نام و ناموس جهان دارد «هلالی» عارها

•

هرگز نشد نصیب که بینم حبیب را — آه این چه طالعست من بی‌نصیب را
یارب چه بود اینکه زمانی بکام دل — بینم حبیب را و نه بینم رقیب را
ای باغبان (چو؟) خار شود همنشین گل — معذور دار بیخودی عندلیب را
کوی تو منزلیست که در آب و خاک او — یاد از دیار خویش نیاید غریب را

درد فراق یار «هلالی» عجب غمیست
پیش که گویم این غم و درد عجیب را

•

وه که از غربت ز درد عاشقی مرد این غریب
چون زید بیچاره عاشق چون کند مسکین غریب

پرسش حال غریبان رسم و آئین است لیک
نیست در شهر شما این رسم و آئین غریب

در خم زلف کجت دلها غریب افتاده‌اند
زلف تو شام غریبانست با چندین غریب

ریخت دشنا لشکر خنده لب بگشا که هست؟
در میان تلخ گفتن خندهٔ شیرین غریب
بر سر کویت «هلالی» بس غریب و بیکس است
آخر ای شاه جوانان لطف کن بر این غریب

•

ترا چه غم که ز عشقت مرا هزار غم است   اگر هزار دگر هم بود هنوز کم است
توئی حیات من و من ز فرقتت بیمار   بیا که یک دو سه روزی حیات مغتنم است
کرم نمودی و بر حال من جفا کردی   ز جانب تو مرا هر چه می‌رسد کرم است
«هلالی» از سر کویت وداع کرد اوا برفت
تو زنده باش که او را عزیمت عدم است

•

رنج بیمار تن و رنجوری ما از دل است
کار او سهلست امّا قصهٔ ما مشکل است
مردم و هرگز نمی‌پرسد که احوالش چیست
من نمی‌دانم تغافل می‌کند یا غافل است
زندگانی بی‌لب لعلش نمی‌سازد مرا
آب حیوان در مذاق من چو زهر قاتل است
سبز تلخ من که شور اوست در هر منزلی
باوجود تلخیش در جان شیرین منزل است
گفته‌ای از خاک کوی من برو وه چون روم
ناتوام عاجزم وز گریه پایم در گل است
حال مجنون را بهر دیوانه‌ای نسبت مکن
زانکه هر دیوانه‌ای نسبت به مجنون عاقل است
حاصل فکر «هلالی» غیر سودا هیچ نیست
فکر او هم راست چون سودای او بی‌حاصل است

•

سرو من برخاست از قدّش قیامت شد پدید
غیر آن قامت که دیدم خود قیامت را که دید
آن زنخدان را که امی‌اکردند آب زندگی
مرگ غم را کز جمال نازکت خواهد چکید
چون در آغوشت گرفتم قالب من جان گرفت
غالباً جان آفرین پاک جان ار ا! آفرید
تند بگذشتی و اشک من روان شد در پی آن
عزم پا بوس تو دارد تا کجا خواهد رسید
چون کف راحت نهادی بر دلم آرام یافت
دست ازو گر باز داری همچنان خواهد رمید
می‌کشم بار غم هجران و این کوه بلاست
من ندانم این بلا را تا بکی خواهم کشید
وه چه پیش آمد «هلالی» کان غزال سنگدل
ناگهان از ما رمید و با رقیبان آرمید

•

رباعیات

یارب تو پری یا ملکی یا بشری
یا غیرت آفتاب و رشک قمری
هر چیز که گویم از آن خوبتری
خوبند همه ولی تو چیزی دگری

•

یک بار اگر بروی من خنده کنی
صد بار بروی خود مرا بنده کنی
چون غنچه اگر بخنده لب بگشائی
گلهای چمن را همه شرمنده کنی

نعت

محمد عربی کابروی هر دو سر است
کسی که خاک درش نیست خاک برسر او
شنیده‌ام که تکلّم نمود همچو مسیح
بدین حدیث لب لعل روح پرور او
که من مدینهٔ علمم علی در است مرا
عجب خجسته حدیثی است من سگ در او

مقطعات

آنی که تمام از نمکت ریخته‌اند   ذرّات وجود از نمک آمیخته‌اند
با شیرهٔ جانها نمک آمیخته‌اند   تا همچو تو صورتی برانگیخته‌اند
چون صورت زیبای تو انگیخته‌اند   صد حسن و ملاحت بهم آمیخته‌اند
دلانا توان بهر گیتی فروز(؟)   که تیغ سیاست بکینت کشد
مشو غرّهٔ کز ابلق چرخ ما(؟)   قضا و قدر زیر زینت کشد

نسخهٔ خطّی دیگر «دیوان هلالی» در کتابخانهٔ غالب انستیتوت، دهلی‌نو مضبوط است(۴) که قبلاً معرفی نشده است(۵) امّا اینجا باید اضافه بشود که غزلیات ذیل در نسخهٔ چاپی فاقد ابیات زیر است که در نسخهٔ خطّی غالب انستیتوت موجود است:

عجب که رسم وفا هرگز آن پری داند

دلم بعشوه...

بعاشقان...

سگ تو برسر هرکس‌که پا نهد یکبار   هزار بار به از تاج سروری داند

حدیث لعل. . .

چون قامت آن سرو روان کرد هلاکم

رفتی و دلم. . .

چون دیده برآن دامن پاکیزه‌توان سود   ای دامن تو پاک‌تر از دیدهٔ پاکم

شادیم. . .

پاورقی‌ها:

۱. نورالدّین هلالی استرابادی معروف به چغتائی، وفات: ۹۳۵ هجری/۱۵۲۸ میلادی.
۲. دیوان هلالی چغتائی، بتصحیح سعید نفیسی، کتابخانهٔ سنائی، تهران، ۱۳۳۷ هـ ش.
۳. شماره ۲۱،۱۱۳۲.
۴. بشماره ۳۵۴۲.
۵. غزلیات ناشناختهٔ «هلالی»، بیاض، انجمن فارسی، دهلی، ۱۹۸۲.

گریهٔ بی‌سود

باغبانی، قطره‌ای بر برگ گل دیده و گفت این چهره جای اشک نیست
گفت، من خندیده‌ام تا زاده‌ام دوش بر خندیدنم بلبل گریست
من، همی خندم به رسم روزگار کاین چه ناهمواری و ناراستیست
خندهٔ ما را حکایت روشن است گریهٔ بلبل، ندانستم ز چیست
لحظه‌ای خوش بوده‌ایم و رفته‌ایم آنکه عمر جاودانی داشت، کیست
من اگر یک روزه، تو صد ساله‌ای رفتنی هستیم، گر یک یا دویست
درس عبرت خواند از اوراق من هر که سوی من به فکرت بنگریست
خرّمم، با آنکه خارم همسر است آشنا شد با حوادث، هر که زیست

نیست گل را فرصت بیم و امید
زانکه هست امروز و دیگر روز نیست

«پروین اعتصامی» (متوفی: ۱۳۲۰هـ ش)

تشبیه و استعاره در شاهنامهٔ فردوسی

پرفسور محمّد صدّیق
دانشگاه پتنا، پتنا

شاهنامهٔ فردوسی برای دانشجویان و دانش پژوهان فارسی اهمیتی بزرگ دارد. در این اثر بزرگ تاریخ و داستان‌های ایران بیان شده و زبان و فرهنگ و تمدن که در آن دوره وجود داشت، نگهداری شده است. فردوسی زبان فارسی را از اشعار و ترکیبات و تلفیق الفاظ که متداول بوده محکم و غنی ساخته است. زبانش برای ما قابل فهم است و بهمین جهت او حق دارد بگوید:

من این نامهٔ شهریاران پیش — بگفتم بدین نغز گفتار خویش
جهان کرده‌ام از سخن چون بهشت — ازین بیش تخم سخن کس نکشت
بسی رنج بردم بدین سال سی — عجم زنده کردم بدین پارسی(۱)
چنان نامداران و گردن‌کشان — که دادم یکایک ازیشان نشان
همه مرده از روزگار دراز — شد از گفت من نامشان زنده باز
منم عیسی آن مردگان را کنون — روان شان به مینو شده رهنمون
بناهای آباد گردد خراب — ز باران و از تابش آفتاب
پی افگندم از نظم کاخی بلند — که از باد و باران نیابد گزند
بدین نامه بر عمرها بگذرد — بخواند هر آن کس که دارد خرد

اگر زبان و اسلوب بیان فردوسی را مورد توجّه و بررسی قرار دهیم، پی می‌بریم که در اظهار افکار و ترسیل معانی سادگی زبان و انسجام و متانت کلام را ملحوظ داشته است و در استادان فارسی آن را بمنزلهٔ سخن سهل و ممتنع خوانده‌اند. فصاحت و بلاغت در سراسر شاهنامه دیده می‌شود. هر که از نکته‌های نازک زبان فارسی آگاه

است و اسالیب استادان فارسی درنظر دارد، درمی‌یابد که «فردوسی» سخن را بآسمان علیین برد و در عذوبت بماء معین رسانید(۲) نظامی عروضی سمرقندی دربارهٔ شعر او گفته است:

«من در عجم سخنی باین فصاحت نمی‌بینم و در بسیاری از سخن عرب هم»(۳)

دکتر ذبیح الله صفا در تاریخ ادبیات در ایران می‌نویسد:

«علو طبع و کمال مهارت گوینده بدرجه هست که تصنع را مقلوب روانی و انسجام می‌کند و اگر هم شاعر گاه بصنایع لفظی توجه کرده باشد، (و این توجه در شاهنامه نادر است) قدرت بیان و شیوائی و روانی آن خواننده را متوجه آن صنایع نمی‌نماید. با اینحال برخی از صنایع لفظی شاهنامه مانند لفّ و نشر و طباق و تضاد و جناس و اشتقاق و نظایر آن قابل دقت است.»(۴)

ذبیح الله صفا راجع به تشبیهات و استعارات فردوسی بدو جمله بسنده می‌کند و می‌گوید که اینها از تشبیهات و استعارات شعرای دورهٔ سامانیست و سپس می‌افزاید که «قوت خیال از آنها آشکار می‌باشد، مقرون بکمال سادگی و سازش با طبیعت و ذوق اهل زبانست.»(۵)

فردوسی شصت هزار شعر در شاهنامه گفته است و رزم و بزم، اندرز و حکمت و فرهنگ از جمله موضوعات وی می‌باشد و احساسات گوناگون و عواطف بوقلمون را ابراز داشته. برای یک شاعر برجسته مانند فردوسی که کار بزرگی را انجام می‌داد، این ممکن نبود که از بکار بردن تشبیه و استعاره صرف نظر کند، زیرا استعاره نشان قریحهٔ شاعری می‌باشد و از این وسیله شاعر افکار و خیالات و احساسات را زیبائی و رعنائی می‌بخشد. سنّت ادبی و شعری محو می‌شود، عروض و قوافی بهم می‌خورد، هیئت و فورم دگرگون می‌شود، موضوع و محتویات عوض می‌شود ولی استعاره و تشبیه همیشه بجای خود می‌ماند زیرا که استعاره و تشبیه برای شعر روح می‌باشد و این آزمون و عظمت است شاعری را. یک منتقد انگلیسی هربرت رید (Herbert Read) می‌گوید:

"I think we should always be prepared to judge a poet... by the force and originality of his metaphors."(۲)

یعنی اگر استعاره تازه و بکر می‌باشد، شعر را قوت و تازگی می‌بخشد و قدرت شاعر را نشان می‌دهد.

ارسطو هم این نظر دارد که از استعمال استعاره فطانت گوینده را جلوه می‌دهد. اگر در تخلیق تشبیه و استعاره قدرت و کمال شاعر جلوه می‌دهد، دلیل است بر عظمت و بزرگی آن شاعر. تشبیه و استعاره از لوازم زینت و آرایش نیست بلکه فکر و جذب و کیف و حال شاعر را بطرز احسن توضیح می‌دهد و خواننده را از جهان دیگر معرفی می‌کند، جهانی که ازان تجربیات شاعر توسعه می‌یابد و افقهای دیگری را عرضه می‌کند و در نتیجه شعر را مهیج و زنده می‌سازد. جنبهٔ دیگری استعمال استعاره و تشبیه اینست که این تصویر (Image) می‌سازد و این تجسیم تنها توصیف طبیعت نیست بلکه از آن فراتر گام می‌زند و تجسیم شاعرانه استعاراتی (metaphorical) می‌شود. درست است که تجسیم (Image) شعر را جلوهٔ نو می‌بخشد، شرط به این که از فطانت و قوهٔ تخیل شاعر ملهم باشد. بهمین جهت ارسطو عقیده دارد که از استعمال استعاره هنر شاعر و بلندی ذوق و قریحهٔ او آشکار می‌شود. تشبیه و استعاره شعر را جهات نو می‌بخشد و خواننده از یک جنبه به جنبه‌های دیگر حرکت می‌نماید و به جلوه‌های مختلف از متن شعر یکدست روبرو می‌شود و از تجلّی دیگر لطف و لذّت می‌یابد. ازین سبب از استعاره و تشبیه محظوظ می‌شویم و روشنائی و اطمینان ذهنی بدست می‌آریم. ولیم وردز ورث یک نفر لوسی (Lucy) را معرفی می‌کند و می‌گوید که او در کنج دور افتاده زندگی می‌کرد و از نظر و توجّه مردمان پوشیده مانده بود. او شخصیت لوسی را از کاربرد تشبیه و استعاره بدینقرار تجلی می‌بخشد که:

A violet by a mossy stone
Half hidden from the eye
Fair as a star
When only one
Is shining in the sky

در این شعر لوسی (lucy) را نیلوفری می‌خواند که بطرف سنگ کاه بسته از چشم مردم نیم پوشیده است و در جزء دیگر ازین شعر، لوسی مانند ستاره‌ای در آسمان آبی می‌درخشد. می‌بینیم که شخصیت لوسی دو جنبه دارد، فرشی است و هم عرشی. از نیلوفر واضح می‌گردد که به خاک وابستگی دارد. چون شاعر لوسی را از ستاره تشبیه می‌دهد، مترشح می‌شود که لوسی گرچه خاکی و فرشی است ولی ازین خاکدان آزاد است و مانند ستاره‌ای در آسمان می‌درخشد. ازین تجسیم خواننده از جنبه‌های دوگانه بهره‌ور می‌شود و لطافت شعری و توسعهٔ فکری را محسوس می‌کند. این اشعار رودکی سمرقندی (متوفی ۳۲۹هـ) گرچه دارای سادگی و روانی و عذوبت است ولی تشبیه و استعاره هم در آن بکار برده شده است:

ریگ آموی و درشتی‌های او — زیر پایم پرنیان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان — سرو سوی بوستان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی

•

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود — نبود دندان «لا» بل چراغ تابان بود
سپید سیم رده بود، درو مرجان بود — ستارهٔ سحری بود و قطره باران بود

•

دلم خزانه‌ی پرگنج بود و گنج سخن — نشان نامهٔ ما مهر و شعر، عنوان بود
بسا دلا که بسان حریر کرده بشعر — از آن سپس که بکردار سنگ و سندان بود

این اشعار خواننده را با عظمت و قدرت رودکی آشنا می‌کند. شعر او از تصنع و از هر نوع تکلفی مبراست. از سادگی لفظ، روانی، وصف بیان طبیعی، تشبیه و استعارهٔ نزدیک بذهن و پاک از تعقید مشحون است. تشبیه ساده و طبیعی است. شعر می‌گوید و مطلب را شرح می‌دهد و عواطف قلبی را ابراز می‌دارد. او در پی تصنع نیست.

فردوسی از سنّت‌های ادبی و شعری که پیشروان او مانند رودکی، دقیقی بلخی، کسائی مروزی بجای‌آورده بودند، استفاده کلّی نموده است. او ذوق ادبی و قریحهٔ شاعری هم داشته. فصاحت گفتار ازین نکته هم روشن است که در بیان هر گونه مضمون لحن شاعرانه برقرار است و در همهٔ شاهنامه بالعموم شوکت و قدرت با سادگی بیان مشاهده می‌شود.

این حقیقت قابل توجّه است که فردوسی صنف مخصوصی از شعر یعنی مثنوی را برگزیده است که هدف عالی‌اش را بجاآورد و داستان‌های پهلوانان ایران و مطالب تاریخی را روشن کند. مثنوی‌نگاری هنری خاص است و از دیگر هنرهای ادبی تفاوت دارد. در فن غزل‌گوئی ارتکاز خیال و ایجاز بیان لازم است. شاعر غزلسرا به احساسات درونی و عواطف قلبی می‌پردازد و شیوه‌ای را اتخاذ می‌کند که از اختصار و ایجاز و بلاغت و دقت خیال مشحون می‌باشد ولی هنر مثنوی مطلب دیگر و الگوی جداگانه دارد. در این نوع شعر گوینده سعی می‌نماید که هر بیت به بیت دیگر مربوط بشود و ارتقای خیال ادامه یابد. ابیات مثنوی مانند حلقه‌های زنجیر بهم پیوسته است. روانی و تکامل خیال مطمح نظر شاعر است. وقتی‌که خیال و فکر ترقی‌یابد یا احساس و جذب بمرتبهٔ شامخ رسد، شاعر کوشش می‌نماید که فکر و احساس را بجنبه‌های گوناگون جلوه بدهد. برای او لازم می‌باشد که تجربیات خود را ابراز نماید ولی در این مرحله بیان عواطف و افکار دشوار است. برای رفع این دشواریها و اظهار جذبات و احساسات، او از تشبیه و استعاره معاونت و کمک می‌گیرد. برای استفاده از این ابزار شاعر سعی و مجاهدت نمی‌کند بلکه این فعالیت تخلیقی از خود بدست شاعر می‌افتد. این طبیعی است و از الهام سرچشمه می‌گیرد. وقتی‌که شاهنامه فردوسی را مطالعه می‌کنیم، به استواری و جزالتی که این اثر بزرگ مشحون از آن است، برمی‌خوریم. در شاهنامه علاوه بر آفریدن معانی و عرضه نمودن وصف‌ها و تشبیه‌های طبیعی و استعاره‌های تازه که در دیگر شاعران آن زمان و دورهٔ گذشته دیده نمی‌شود، روبرو می‌شویم. این تشبیه‌ها و استعاره‌ها ساده و طبیعی است. خواننده محسوس

می‌کند که شاعر از طبیعت و محیط خود آشنائی کلّی دارد. فردوسی در ضمن شرح منظره‌ها تشبیه‌های جالی‌آورده و در تشبیهات و استعارات خود هم از عالم محسوس و هم او قوّتِ خیال استفاده کرده است. کوشش او در این زمینه ساده، طبیعی و دلپذیر است. مشبّه به بیشتر از طبیعت اخذ شده است، مانند لاجورد، دشت، سرو، زاغ، راغ، مارسیاه، چشمه، گل، لاله، بیشه، سپهر، آبنوس، خورشید، ستاره، یاقوت، سهیل یمن، بهار وغیره. زیبائیهای طبیعت بوجهی ذهن شاعر را متحرک و تحت تاثیر قرار می‌دهد که تجارب وی رنگی دیگر می‌پذیرد. یک شاعر انگلیسی بنام بن جونس(Ben Jonson) یک بنفشهٔ فرنگی (Lily) را درختی از گل و روشنی (the plant and flower of light) می‌نامد. از این استعاره شاعر چیزی راجع به بنفشه فرنگی اطلاع می‌دهد و هم از روشنی حرف می‌زند. علاوه بر این شیوه‌ای را برگزیده که تجربیت ما از آن غنی‌تر می‌شود. این استعاره چنان هر سه شی را متمرکز (Concentrate) نموده است که این همه یک جلوه پدیدار می‌شود. این سه معنی عبارتند از آنچه روشنی به بنفشه فرنگی می‌دهد، آنچه بنفشه به روشنائی می‌دهد و آنچه میان هر دو، بنفشه و روشنی، مربوط است.

گاهی اتفاق می‌افتد که استعاره چنان متمرکز می‌شود که افهام آن دشوار می‌شود. چنانکه در خمسهٔ نظامی به دقت‌های معانی و دشواری‌های مطالب برمی‌خوریم. فردوسی مبادرت کرده است که تشبیه و استعاره را بوجهی بکار برد که به توضیح و انکشاف مطالب و معانی ازان یاری بشود. علتش اینست که او استعارات و تشبیهات را از صحنهٔ گشادهٔ طبیعت و منظره‌ها بدست گرفته است و روانی و سادگی را روش خود قرار داده است. این عمل تخلیق، مضمون و مطلب را روشن‌تر می‌سازد. چنانکه از این ابیات هویداست:

سخن هرچه زین گوهران بگذرد — نیابد بدو راه جان و خرد
خرد را و جان را همی سنجد او — در اندیشه سخته کی گنجد او
بدین آلت رای و جان و زبان — ستود آفریننده را کی توان

خرد چشم جانست چون بنگری | تو بی‌چشم شادان جهان نسپری
پدید آمد این گنبد تیز رو | شگفتی نماینده نو بنو
چه دریا چه دشت و، چه باغ و چه راغ | زمین شد بکردار روشن چراغ
سرش راست بر شد چو سرو بلند | بگفتار خوب و خرد کاربند
بچندین فروغ و بچندین چراغ | بیاراسته چون بنوروز باغ
روان اندرون گوهر دلفروز | کزو روشنائی گرفتست روز
پدید آمد آنگاه باریک و زرد | چو پشت کسی کو غم عشق خورد
عمر کرد اسلام را آشکار | بیاراست گیتی چو باغ بهار (۷)
حکیم این جهان را چو دریا نهاد | برانگیخته موج ازو تند باد
یکی پهن کشتی بسان عروس | بیاراسته همچو چشم خروس

ستایش سلطان محمود:

چو خورشید بر چرخ بنمود تاج | زمین شد بکردار تابنده عاج
ز خاور بیاراست تا باختر | پدید آمد از فرّ او کان زر
مرا اختر خفته بیدار گشت | بمغز اندر اندیشه بسیار گشت
دل من چو نور اندر ان تیره شب | نخفته گشاده دل و بسته لب
چنان دید روشن روانم بخواب | که رخشنده شمعی بر آمد ز آب
همه روی گیتی شب لاجورد | از آن شمع گشتی چو یاقوت زرد
در و دشت بر سان دیبا شدی | یکی تخت پیروزه پیدا شدی
ز فرش جهان شد چو باغ بهار | هوا پر ز ابر و زمین پر نگار
ببزم اندرون آسمان سخاست | به رزم اندرون تیز چنگ اژدهاست
بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل | بکف ابر بهمن بدل رود نیل

داستان بیژن و منیژه:

شبی چون شبه روی شسته بقیر | نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
سپاه شب تیره بر دشت و راغ | یکی فرش گسترده از پرّ زاغ

نموده ز هر سو بچشم اهرمن　　چو مار سیه باز کرده دهن
چو پولاد زنگار خورده سپهر　　تو گفتی بقیر اندر اندود چهر
هرانگه که برزد یکی باد سرد　　چو زنگی بر انگیخت ز انگشت گرد

فردوسی گور را همین‌طور توصیف می‌کند و مشبه به مانند شبرنگ بیژن، شیر، باد، رخش، دریا، گلگون گودرز، خنگ شباهنگ فرهاد می‌آورد و گور را به تصاویر گوناگون متمایز می‌سازد.

لازم بنظر می‌آید که ابیاتی چند نقل گردد تا مقصود واضح‌تر بگردد:

برآمد یکی گور زان مرغزار　　گزان خوبتر کس نبیند نگار
بکردار گلگون گودرز موی　　ز خنگ شباهنگ فرهاد روی
چو سیمش دو پا و چو پولاد سم　　چو شبرنگ بیژن سر و گوش و دم
بگردون چو شیر و برفتن چو باد　　تو گفتی که از رخش دارد نژاد
ز تازیدن گور و گرد سوار　　برآمد یکی دود زان مرغزار
بکردار دریا زمین بردمید　　کمند افگن و گور شد ناپدید

تشبیهات طبیعی که از مناظر طبیعت اخذ شده و شاعر مشبه را توصیف و توضیح نموده است، در اشعار زیر می‌توانیم ببینیم. این اشعار وابسته به جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب تورانی است. گرد اندر هوا مانند میغ صورت گرفته است. از میغ باران مانند تیر و تیغ می‌بارد. تلّ خاک هرجا چون کوه در کوه آشکار گردیده است و زمین از خون کشتگان بستوه آمده است. هوا چون چادر نیلگون جلوه نما شده است. روی خاک مانند دریای خون گردیده است. تیرهای جسته از کمانها چون پر عقاب بنظر می‌آید و چشم افراسیاب خیره شده است. لازم است که اشعار مورد نظر اینجا ثبت گردد:

شد اندر هوا گرد برسان میغ　　چه میغی که باران او تیر و تیغ
تلی گشته هر جای چون کوه کوه　　زمین گشته از خون ایشان ستوه
هوا گشت چون چادر نیلگون　　زمین شد بکردار دریای خون

ز تیر آسمان شد چو پرّ عقاب   نگه کرد خیره سر افراسیاب

توجّه کنید به ابیات دیگر که فردوسی در آن صحنهٔ رزم کاوس با شاه هاماوران را روشن می‌سازد:

هوا گفتی از نیزه چون بیشه گشت   خور از گرد اسپان پر اندیشه گشت

ز گرد سپه پیل شد ناپدید   کس از خاک دست و عنان را ندید

بزخم اندر آمد همی فوج فوج   بدان سان که برخیزد از آب موج

مرغزاری که در آن منیژه دختر افراسیاب گاه گاه گردش می‌کرد، چنین توصیف شده است:

زمین پرنیان و هوا مشک بوی   گلابست گوئی مگر آب جوی

خم آورده از بار شاخ سمن   صنم شد گل و گشت بلبل شمن

پری چهره بینی همه دشت و کوه   بهر سو به شادی نشسته گروه

فردوسی جای دیگر بهمین‌طور توصیف می‌کند:

دو ابرو کمان و دو گیسو کمند   ببالا به کردار سرو بلند

دو برگ گلش سوسن می سرشت   دو شمشاد عنبر فروش از بهشت

بنا گوش تابنده خورشیدوار   فروهشته زو حلقه گوشوار

لبان از طبرزد زبان از شکر   دهانش مکلل به در و گهر

وقتی‌که سهراب می‌داند که گردآفرید یک دختر پریچهرست که از چشم او بیرون رفته است، فریاد و ناله می‌کند:

همی گفت ازان پس دریغا دریغ   که شد ماه تابنده در زیر میغ

غریب آهوئی آمدم در کمند   که از بند جست و مرا کرد بند

زهی چشم بندی که آن پر فسون   به تیغم نه خست و مرا ریخت خون

ندانم چه کرد آن فسونگر به من   که تا گه مرا بست راه سخن

فردوسی بیشتر به تشبیه تمایل دارد و مطلوب خود را توضیح میدهد و شعر را زیبا و پر ارزش می‌سازد.استعمال استعاره در شاهنامه کمیاب است.

غریب آهو، پرفسون، فسونگر، همهٔ این استعاره شخصیت گردآفرید را مجسم می‌سازد و آن را جاذب می‌کند و معلوم می‌شود که قدرتش شگفتی سراب را برانگیخته است.

در اشعار زیر فردوسی گردآفرید را به رنگ نو جلوه می‌دهد و استعارهٔ تازه بکار می‌برد:

چو رخسار بنمود سهراب را ز خوشاب بگشود عناب را
یکی بوستان بود اندر بهشت به بالای او سرو دهقان نکشت
دو چشمش گوزن و دو ابرو کمان تو گفتی همی بشکفد هر زمان

در آخرین شعر چشم از گوزن و دو ابرو از کمان متمایز ساخته شده است. در تراژدی رستم و سهراب، فردوسی بوجهی بدیع سهراب را معرفی می‌کند که خواننده از اسلوب بیان لذت می‌یابد و درین کار بزرگ از استعارهٔ بسیار مهم و با معنی استفاده نموده است. فردوسی در بیان نمودن و توصیف کردن سهراب او را سام سوار می‌گوید و این حرف ناخود آگاهانه بیانگر نکته‌ای شده است. ازین استعاره خانواده‌ای را که سهراب با آن تعلق داشته نشان می‌دهد. شعری که به آن اشاره شد، بدینقرار است:

که هرگز ز ترکان چنین کس نخاست به کردار سرو است بالاش راست
به توران و ایران نماند به کس تو گوئی که سام سوار است و بس

سام جّد رستم بوده. ازین شعر برمی‌آید که سهراب در توران و ایران با کس شبیه نیست. او بی‌مانند و بی‌همتاست.

این توصیفها و تصاویر در شاهنامه یافت می‌شود و تعلقی و ربطی و بهم پیوستگی‌ها که به آنها برمی‌خوریم مانند ستاره‌های کهکشان است. این تشبیه‌ها و استعاره‌ها نقطه‌های روشن است که در ابیات شاهنامه بنظر می‌آید. او بدقت معانی و موشگافی نمی‌پردازد، زیراکه فردوسی می‌داند که شاهنامه مثنوی رزمیه است و برای هنر بیانیه لازم نیست که جایی بایستد و بدقت معانیها غوطه زند. منزلش بسی دور

است و مقصود بسیار وسیع و گوناگون. در شعری که بیان و توضیح در آن مقدم است، دقت معانیها و خیال گرائی‌ها بارآور نمی‌شود. و از این طرز مثنوی نگار بهدف خود نمی‌توان رسد. در هنر بیانیه روانی، ربط، با هم پیوستگی و تلفیق عبارت لازم شمرده می‌شود و فردوسی همین منظور داشته و در این کار شگرف کامیاب شده است. لازم به تذکر است که از تشبیهات و استعارات شاهنامه فردوسی قوت مشاهده خودش را بیشتر ابراز می‌دارد و با ترسیمهای بصری (visual imagery) جلوه‌هایی را مطرح کرده که موجب اطمینان و لذت می‌باشد. از کاربرد تشبیه و استعاره فردوسی قوّهٔ تخیل را جلوه می‌دهد. وقتی‌که فردوسی زندگی کرد و شاهنامه سرود، زبان فارسی زیاد محکم و غنی نبود. تشبیه و استعاره خیلی طبیعی و ساده بود. ترکیباتی وضع نشده بود که تجربه‌های نو در تو و فکر و خیال پیچیده را شرح کند. در قرن چهارم زبان و بیان فارسی ساده، ترکیبات وصفی ساده، تشبیه و استعاره طبیعی و بی‌پیرایه بود و بهمین جهت مشخصات ادبی و شعری در شاهنامه هم بنظر می‌آید و مقرون بکمال سادگی و موافق به ذوق اهل زبان آن عصر است.

پاورقی‌ها

۱ و ۷. اصالت ابیاتی همچون «بسی رنج بردم در این سال سی...» و «عمر کرد اسلام را آشکار ...» سخت مورد تردید است و با تتبعات دقیقی که سالهای اخیر در نسخ کهن شاهنامه انجام گرفته، الحاقی بودن این گونه ابیات و عدم ارتباط آنها به فردوسی ثابت شده است (قند پارسی).

۲. چهار مقاله، چاپ لیدن، ص ۴۷،۸.

۳. همان.

۴. ص ۲۹۲.

۵. همان.

۶. C. D. Lewis: The Poetic Image, p. 9.

*****

غزل

نه از خورشید می‌گویم نه از مهتاب می‌گویم
حدیث یک جهانِ جلوه‌های ناب می‌گویم
نه از تعبیر می‌نالم، نه رنج خواب می‌گویم
به بزم ناسپاسان دردِ دلِ بیتاب می‌گویم
برای لمحه‌ای در خواب بودی در کنار من
ز عمری داستانِ دیدهٔ بی‌خواب می‌گویم
به تقوی می سپارم کار و بارِ پارسایی را
فریضه ترک گفته، حرفِ استحباب می‌گویم
در آن شهری که از فتنه همه جا درگرفت آتش
گناهی می‌کنم، یعنی حدیث آب می‌گویم
در این طوفانِ آتش بار کی گردد روا آخر
که با بلبل حدیث غنچه‌ای شاداب می‌گویم
«رئیس» از گفته‌های من نیابی نکته‌ای باطل
اگر بیدار می‌باشم، وگر در خواب می‌گویم

(«رئیس» احمد نعمانی، علیگره)

ملاحظاتی دربارهٔ جهان‌بینی ادبی «غالب»

مهری باقری (سرکاراتی)
دانشگاه تبریز، ایران

«غالب دهلوی» برای همهٔ آنهایی که با زبان و ادب فارسی آشنا هستند، نامی است آشنا. خدمات این ادیب سرزمین هند در افزودن به ذخائر آثار ادبی و معنوی در زمینه‌های مختلف ادب ایران و هند نه تنها مایهٔ مباهات و سپاسگزاری است، بلکه یادآور این حقیقت است که هندیان و ایرانیان در هزاره‌های پیش از میلاد سالهای بس متمادی در سرزمین واحد می‌زیستند و به زبانی واحد سخن می‌گفتند و آداب و رسوم و سنّت‌های یکسانی داشتند و در نتیجه قالب‌های فکریشان نیز یکی بود و این امری تصادفی نیست که «غالب» هم در قالب‌های ادبی و فکری، همانند همتاهای ایرانی مشهورش به طبع آزمایی پرداخته و هم شخصیت‌های داستانی و حماسی که در آثار او به چشم می‌خورد، با شخصیت‌های آثار مشابهی که در ایران به وجود آمده‌اند، یکسانست.

بارزترین جنبهٔ شخصیّت علمی این ادیب نام‌آور قرن سیزدهم هجری، جهان‌بینی و گستردگی زمینه‌های فعالیت ادبی و فرهنگی اوست. «غالب دهلوی» شیوهٔ کار و زمینه‌های مورد توجّه ادیبان متقدّم و متأخّر را بهم آمیخته در همهٔ آن زمینه‌ها به طبع آزمایی پرداخته است. وی از یکسو به نظم سخن در قالب‌های شناخته شدهٔ شعری از جمله: رباعی، قطعه، ترجیع‌بند، مثنوی، قصیده و غزل پرداخته و حتّی ساقی‌نامه‌ای هم سروده است و از سویی دیگر به ویراستن متونی به نثر دست یازیده و از این رو با تسلّط و چیرگی بر این دو میدان سخن و با ایجاد آثاری منظوم و منثور، یاد سخن آورانی همچون «ناصر خسرو»، «سعدی»، «جامی»، و «بهار» را در خاطرها

زنده می‌کند.

شیوه‌ای که غالب در اشعار خود رعایت کرده همان سبک معروف «هندی» است که از باریک بینی و نکته دانی متابعان این شیوه حکایت می‌کند و طرز نگارش آثار منثورش که آمیزه‌ای از نظم و نثر می‌باشد، یاد آور طرزی رایج و پسندیده در ادبیات فارسی است که پیشینهٔ این شیوهٔ سخنوری به ایرانی باستان و هندی باستان می‌رسد. غالب با استفاده ازین شیوه هر جا که ضرورتیٔ می‌دیده و زبان نثر را برای بیان تمامی آنچه در دل داشت، قاصر می‌یافته از نظم یاری جسته است. همچنانکه نمونه‌های بارز این طرز و تأثیر فراوان هم آمیختن نظم و نثر را در آثار جاودانهٔ ادب فارسی همچون گلستان و تاریخ بیهقی و مانند اینها می‌بینیم، سخن غالب نیز بدین گونه از آراستگی و حلاوت ویژه‌ای برخوردار گشته است. اگر آثار منثور او را مورد مداقه قرار دهیم متوجه می‌شویم برخلاف ادیبان پیشین که هر یک به جنبه‌ای از جنبه‌های ادبی روی‌آورده‌اند، وی فرزانه ایست آگاه که در تمامی زمینه‌های متفاوت ادبی طبع آزمایی کرده است. موضوعات ادبی که غالب در آن زمینه‌ها آثاری منثور از خود برجای گذاشته است، عبارتند از:

۱. تذکره نویسی:

غالب دهلوی در زمینهٔ تذکره و شرح حال نویسی اثری از خویش به جای گزارده به نام«دستنبو» این کتاب با اینکه ظاهراً زندگینامهٔ شخصی اوست، در حقیقت آیینه‌ای است از تاریخ جامعهٔ معاصر وی که می‌توان بسیاری از حقایق مطروحه در مقطع تاریخی خاصی را در آن باز یافت. وی درین کتاب از حوادثی که بر او و هم میهنانش گذشته از جمله داستان کشت و کشتار دهلی و گرفتاری‌های دیگر یاد می‌کند و وقایع اتفاقیهٔ عصر خویش را تا حدودی می‌نمایاند. ازاین رو، این اثر نه تنها از حیث ادبی اهمیّت دارد بلکه در پژوهش‌های مردم‌شناسی، جامعه شناسی و برخی تحقیقات تاریخی نیز از مآخذ و منابع معتبر به شمار می‌رود.(۱)

۲ـ لغت نویسی:

فقه اللغه یکی دیگر از زمینه‌های مورد علاقهٔ غالب بوده است و نه تنها در جای جای آثار منثور خویش به توضیح و شرح لغات پرداخته بلکه به عنوان نقدی بر کتاب برهان قاطع اثری به جای گزارده موسوم به «قاطع برهان». غالب بعدها با افزودن مطالبی در سبب تالیف این رساله آنرا «درفش کاویانی» خوانده است. چنانکه خود گوید:

نازم به خرام کلک و طرز رقمش مانا ست ز تیزی به دم تیغ دمش
چون اسم کتاب قاطع برهان بود گردید درفش کاویانی علمش(۲)

غالب در درفش کاویانی در بارهٔ مادهٔ تاریخ قاطع برهان چنین گفته است:

یافت چون گوشمال زین تحریر آنکه برهان قاطعش نام است
شد مسمّیٰ به قاطع برهان «درس الفاظ» سال اتمام است(۳)

«درس الفاظ» بر حسب حروف ابجد سال ۱۲۷۷ هجری قمری است که تاریخ تحریر قاطع برهان است.

در این اثر می‌توان به توجّه عمیق غالب به ریشه و معنای اصلی لغات و احاطهٔ او بر معناشناسی پی برد.

۳ـ امثال و حکم:

امثال و حکم نیز از موضوعات مورد توجّه غالب است. وی در بخشی از دفتر دوّم کتاب معروف خود به نام «پنج آهنگ» برخی از کنایات و امثال سایره را ذکر می‌کند که یادآور اثر مشهور «دهخدا» درین زمینه می‌باشد.

۴ـ دبیری و آیین نگارش:

دبیری و آیین نگارش از جمله فنونی است که ادیبان بسیاری به آموزگاری آن همّت گماشته‌اند و نمونهٔ آن را در چهار مقاله نظامی عروضی، قابوس‌نامه و نظایر

اینها می‌بینیم. غالب دهلوی درین زمینه کتابی دارد موسوم به «پنج آهنگ» در باب شیوه و اسلوب نامه‌نگاری و رعایت دستور زبان در فن انشاء. این کتاب بر مبنای رابطهٔ میان نویسنده و مخاطب در بخشهای پنجگانه تنظیم شده است و آنچه بیش از همه درین اثر جلب توجّه می‌کنند، همانندی و شباهت آن به رساله‌ای است بزبان پهلوی متعلق به دوران پیش از اسلام موسوم به «آیین نامه‌نگاری» (APAR AD VENAK NAMAK NIPISNIH).

این رساله در صفحات ۱۳۲ تا ۱۴۰ از مجموعهٔ «متن‌های پهلوی» که بوسیلهٔ جاماسب جی دستور مینوچهر جی جاماسب آسانا گردآوری و درسال ۱۸۹۷ در بمبئی منتشر شده به چاپ رسیده است و نیز در سال ۱۹۴۵ ترجمه و گزارش آنرا در مجلهٔ مدرسة السنهٔ شرقی و آفریقایی منتشر کرده است.

با اینکه رسالهٔ پنج آهنگ بطور کلّی در زمینهٔ نامه‌نگاری و آیین نگارش به رشتهٔ تحریر در آمده است، ولی شامل پنج بخش مستقل است که هر بخش آن به گونه‌ای خاص از بخشهای دیگر مشخص شده به نام یک آهنگ خوانده می‌شود. آهنگ اوّل در «القاب و آداب ما یتعلق بها» نام گزاری شده است. آهنگ نخست چنین آغاز می‌گردد: بدان‌ای هوشمند سخن پیوند که نامه‌نگار را آن باید که نگارش را از گزارش دور تر نبرده، نبشتن را رنگ گفتن دهد و مطلب را بدان روش گزارد که دریافتن آن دشوار نبود و اگر مطلبی چند داشته باشد، در تقدیم و تأخر، ژرف نگهی بکار برد و از آن پرهیزد که سخن گره در گره گردد و اجزای مدعا بهم دگر فرو خورد. زنهار استعاره‌های دقیق و لغات مشکلهٔ نامأنوس در عبارت درج نکند و در هر مورد رعایت رتبهٔ مکتوب الیه در نظر دارد تا تواند سخن را درازی ندهد و از تکرار الفاظ محترز باشد و بیشتر به مذاق اهل روزگار حرف زند و از احاطهٔ قواعد و قوانین که قرار دادهٔ این مردم است، بدر نرود. امّا اندازهٔ خوبی زبان نگاهدارد.

در «آهنگ دوم» از دستور زبان فارسی و بویژه مباحث صرفی زبان سخن می‌راند و در بخشی از مقدمهٔ آن می‌گوید: «خود ستایی پیشکش پارسی امروزی نیست که آن را

پاره پاره توان کرد و هر پاره را به قاعده از قواعد عربی دوخت. زبانی است باستانی و گفتاری است خسروانی، تا در آن هنگام این را از آموزگار به کدام کرشمه فرا می‌گرفتند و گوهر پیدایی این راز را به کدام ترازوی می‌سنجیدند.»

«آهنگ سوم» در انتخاب اشعاری است که بمثابه مناسباتی می‌توان در نامه‌نگاری از آنها سود جست. مثلاً در بارهٔ ارادت کامل به دوست می‌گوید:

ما لذّت دیدار ز پیغام گرفتیم   مشتاق تو دیدن ز شنیدن نشناسد(۴)

در «آهنگ چهارم» غالب چکیده‌ای از دیباچه‌های آثار و نیز مطالب پایانی برخی از نوشته‌های خویش را آورده است. آنچه درین آهنگ آمده از نظر آگاهی‌هایی که در مورد زندگی خصوصی وی در بردارد، حائز اهمیت است.

«آهنگ پنجم» شامل نامه‌هایی است که برای امیران، دوستان و آشنایان خود نوشته و در متن نامه‌ها اشعاری از خود افزوده است.

ه. داستان نویسی:

حکایت پردازی و داستان نویسی نیز از زمرهٔ موضوعاتی است که غالب دهلوی بدان توجّه داشته و اثر مشهور خود موسوم به «مهر نیمروز» را در آن زمینه پرداخته است. این کتاب که حاوی داستانهای قدیم و حکایتهای پیامبران و شاهان است، از داستان آدم و حوا آغاز می‌شود و به حکایات مربوط به دوران صفوی می‌انجامد. بنای داستان سرایی غالب در «مهر نیمروز» بر اختصار است و هر جا مناسبتی دیده اشعاری به متن منثور افزوده است که برخی از آن اشعار برای همان موضوع مورد بحث سروده شده و برخی دیگر اشعاری است که غالب قبلاً آنها را ساخته بود و به مناسبت ارتباط موضوع دو باره آنرا در متن منثور می‌افزاید(۵)

«روزی که می‌خواستند به تخت گاه رسید، سران سپاه به فرمان شاه تا دیروزهٔ منزل گاه به استقبال رسیدند و نثار افشانان و چشم روشنی خوانان در جلو دویدند. جانشین کیان به فرّ جم و شکوه کی از شهر بر آمد و به دو سه گروهی شهر والا میهمان را

دریافت، بدیدار هم دیده روشن کردند و به دست بوسی یکدیگر پیمان مهر بستند و در آن خرامش هم عنان و هم زبان به شهر باز آمدند:

نظم

به روزی که بایستی از شاهراه | به ایوان خرامد خداوند گاه
هم از شام مشعل بر افروختند | امینان به کوشش نفس سوختند
به مهتاب شستند سیمای خاک | فشاندند پروین به دیبای خاک
به بازارها سر به سر صف به صف | به پیرایه بندی گشودند کف
بدان گونه آیینها ساختند | که بینندگان چشم و دل باختند

هر یک از زمینه‌های یاد شده که جنبه‌های مختلف فعالیت ادبی غالب را تشکیل می‌دهد، در ادبیات فارسی پیشینه‌ای دراز و نظایری فراوان دارد ولی اهمیّت ویژهٔ این ادیب دهلوی در آنست که بر خلاف دیگران که هر یک در زمینه‌ای خاص ممارست داشته به طبع آزمایی پرداخته‌اند، وی در تمامی آن زمینه‌ها به استادی رسیده است و آثاری جاودانه از خویش برجای گذاشته و بدین ترتیب بر میراث فرهنگی و ادبی ملّت‌های هند و ایران افزوده است.

به روانش درود می‌فرستیم و یاد او را همواره گرامی می‌داریم.

پاورقی:

۱- به عنوان نمونه یکی از گزارش‌های مربوط به اوضاع زمان او که در کتاب دستنبو نقل شده چنین است: تا دانی که درین شهر زندان از شهر بیرون است و نواخانه اندرون، درین هر دو جا آن مایه مردم را بهم درآورده‌اند که پنداری پیکر در پیکر همی خزد.

۲- درفش کاویانی، صفحهٔ ۹.

۳- همان، صفحهٔ ۳.

۴- رک: پنج آهنگ، صفحهٔ ۹۳.

۵- رک: کلیات نثر، نولکشور، ص ۱۵۳-۱۵۴.

مرآة الاصطلاح

دکتر شریف حسین قاسمی
دانشگاه دهلی، دهلی

هندی‌ها سهم شایسته‌ای در فرهنگنویسی فارسی گذاشته‌اند. این حقیقت شناخته شده حالا نیاز به توضیح و تصدیق مزیدی ندارد(۱). در این وقت منظور اینست که فرهنگی موسوم به مرآة الاصطلاح بطور اجمال معرفی شود و احوال بعضی از شعرا، نویسندگان، خوش نویسان، نقّاشان و مقامات ارشد دولتی معاصر نویسنده که در لابلای مرآة الاصطلاح آمده، برای خوانندگان گرامی نقل گردد. این احوال، بدیهی است که معتبر است زیرا که نویسنده آنها را از ماخذی اقتباس نکرده، بلکه آنچه خود دیده و احساس کرده، نوشته است. برای انجام این کار، نسخهٔ خطّی مرآة الاصطلاح که راقم حروف از آن استفاده کرده، در کتابخانهٔ خدا بخش، پتنا، بهار (هند) بشمارهٔ ۸۱۰ مضبوط است. چون نسخهٔ خطی دیگر این اثر که در کتابخانهٔ انجمن ترقی هند، دهلی‌نو مضبوط است، هم خوب استنساخ نشده، بنا بر این بعضی الفاظ که در نسخهٔ خطی خدا بخش افتادگی دارند یا خوانا نیستند، ممکن نشد آنها تصحیح گردند.

آنند رام متخلّص به مخلص، گردآورندهٔ مرآة الاصطلاح، در سال ۱۶۹۹/۱۱۱۱ دیده بجهان گشود.(۲) اهل خانواده‌اش وکلای دربار بودند. رای گجپت رای پدر بزرگ مخلص و راجا هردی رام پدر نویسندهٔ ما افرادی با نفوذ بودند. راجه هردی رام (متوفی: اوایل صفر ۱۷۲۴/۱۱۳۷) وکیل مبارزالملک سربلند خان بهادر (متوفی: ۱۳ ذی‌القعده ۱۷۴۱/۱۱۵۴)(۳) و همچنین یکی از عموی مخلص راجا دیا رام وکیل اعتمادالدوله قمرالدّین خان چین بهادر (م: ۲۵ جمادی‌الاولی ۱۷۲۵/۱۱۳۸)(۴) بود.

رای گیجپت رای بقول خود مخلص «با سیر و شکار، اشعار آبدار و یاران رنگین‌تر از گل‌های گلزار» علاقهٔ فراوانی داشت. مخلص هم در سن بیست و یک سالگی در سال ۱۷۱۹/۱۱۳۲ وکیل اعتمادالدوله قمرالدّین خان وزیر محمد شاه پادشاه تیموری هندی (۱۱۳۱ـ۱۱۶۱/۱۷۱۹ـ۱۷۴۸) شد. علاوه بر این مخلص هم وکیل عبدالصمد خان (متوفی: ۱۰ ربیع الثانی ۱۱۵۰/۱۷۳۷) شده بود.(۵) مخلص، باوجود مسئولیت‌های گوناگونی رسمی خود، موفق شد بنا بر علاقهٔ صمیمی با ادبیات فارسی و تاریخ هند، آثار زیر را بجای گذارد:

گلدستهٔ اسرار، بدایع وقایع، مرآة الاصطلاح، رقعات، سفرنامه، چمنستان، هنگامهٔ عشق، کارنامهٔ عشق، پری‌خانه، مرقع تصویر، دیوان، جُنگ اشعار، روزنامچهٔ احوال.

نسخ خطّی بعضی از این آثار مخلص در کتابخانه‌های هند و خارج از هند نگهداری می‌شود و سفرنامهٔ او بچاپ رسیده است.

بیدل عظیم‌آبادی (متوفی: ۱۱۳۳/۱۷۲۱) و سراج‌الدّین علی‌خان آرزو (۱۰۹۹ـ۱۱۶۹/۱۶۸۷ـ۱۷۵۵) از جمله استادان مخلص در زبان و ادبیات فارسی می‌باشند.(۶) مخلص اشعار زیادی از خود در جاهای مختلف در مرآة الاصطلاح بمناسبت‌های گوناگونی نقل نموده است. در جائی مخلص غزل کامل خود را آورده که در پائین نقل می‌شود تا بتوانیم مقام مخلص را در شعر به آسانی و تا حدی تعیین کنیم:

حسن او آفت جان بود نمی‌دانستم | فتنه پرداز جهان بود نمی‌دانستم
زلف تو خط صنم آفت جان من شد | مار در سبزه نهان بود نمی‌دانستم
دیدم امروز بهشتی زگل و مل معمور | خانهٔ پیر مغان بود نمی‌دانستم
بر لب غنچه زدم بوسه بیاد دهنش | چشم نرگس نگران بود نمی‌دانستم
دل که گردم بسرزلف کسی گم مخلص | حاصل هردوجهان بود نمی‌دانستم(۷)

بهر صورت خوشگو دربارهٔ شعر مخلص گفته است که: بهر کیف شاعر معنی تلاش خوش زبانی مثل او در این جزو زمان کمیاب است. بیشتر دیوانی به مشق طرز

میرزا صائب ترتیب داده، الحال به طرز میرزا رضی دانش شعر می‌گوید و به ازو سرانجام می‌دهد.

آنند رام مخلص در سال ۱۷۵۱/۱۱۶۴ در دهلی درود بحیات گفت.

مرآة الاصطلاح اثر بسیار جالب مخلص است. چنانکه از خود عنوان و اسم این اثر مفهوم می‌شود، مخلص در این کتاب اصطلاحات فارسی را گردآورده است. دربارهٔ این که مخلص این فرهنگ را چرا تالیف کرد، خود گردآورنده پاسخ این سوال را چنین داده است:

«برخلاف فرهنگ‌نویسانی که بتحریر لغات قدیم مصروف بوده، به تحقیق مصطلحات فارسی‌گویان تازه، توجهی ننموده‌اند، در حلّ معانی آن رسالهٔ رنگین‌تر از اوراق لاله مرقوم باید نمود، کمر سعی بمیان همّت بستم و روزگاری دراز استخوان شکستم.»(۸)

مخلص تا سه سال در گردآوری اصطلاحات و تحقیق آنها از اهل زبان یعنی ایرانی‌ها که در هند زندگی می‌کردند، زحمت کشید.

هر اصطلاح را با توضیح و تشریح لازمی آن روی ورقهٔ کاغذ می‌نوشت و بقول خود او: «چون بمرور ایّام جزوی چند فراهم آمد، گفتم که از حال این جواهر پارەها غافل نباید بود»(۹) و بالآخره در سال ۱۱۵۸ هجری مرآة الاصطلاح صورت نهایی داده شد. مخلص که شاعر هم بوده، سال تکمیل این فرهنگ را در قطعهٔ تاریخ زیر گنجانده است:

این نسخه راکه نامش مرآت اصطلاحات تألیف چون نمودم در بهترین ساعات
کلک سخن طرازم تحریر کرد مخلص تاریخ اختتامش «تحقیق اصطلاحات»(۱۰)

مرآة الاصطلاح، بنایش بر حروف تهجّی است. بعد از اصطلاحات، امثال فارسی هم گردآورده شده است. مخلص بعد از توضیح هر اصطلاح شعری بویژه از شاعر ایرانی بعنوان شاهد آورده است. بعضی شعرایی که مخلص از آنها استناد کرده، عبارتند از: شفیع اثر، محسن تاثیر، قاسم دیوانه، میرزا ذکی ندیم،

فصاحت خان راضی، محمّد سعید اشرف، ملاّ علی جاوید، محمد قلی سلیم، آصف خان جعفر، بیدل عظیم‌آبادی، سراج‌الدّین علی خان آرزو وغیره.

برای توضیح روش کار مخلص در این فرهنگ چند تا مثال در زیر آورده می‌شود. دربارهٔ ابر نیسان نوشته شده:

ابری که در فصل بهار بارد و مشهور است اینکه مروارید از آن پیدا می‌شود، رضی دانش گوید:

تاک را سیراب کن ای ابر نیسان در بهار
قطره تا می می‌تواند شد چرا گوهر شود(۱۱)

دربارهٔ آب برآئینه ریختن آمده:

رسم ایران است که در قفای عزیزی که بسفر می‌رود، آب بر آئینه ریزند تا بسلامت آید. محسن تاثیر گوید:

رفتی و گریه بحال دل حیران کردم   آب بر آینه ریزند قفای سفری(۱۲)

مخلص هم به مآخذ خود برای مرآة الاصطلاح اشاره می‌کند. آئین اکبری، اکبرنامه، مآثر رحیمی، امثال مرزا محمّد قزوینی، منتخب التواریخ بداپونی، وقایع شیخ علی حزین، حجّت ساطع تالیف ملاّ ساطع، تذکرهٔ نصرآبادی، نامهٔ ابوطالب کلیم، فرهنگ جهانگیری، عالم آرای عبّاسی، نامه‌های نادر شاه به مقامات هندی، دواوین متعددی شعرای فارسی ایرانی‌الاصل از جمله مآخذ مخلص هستند.

امثال مرزا محمد قزوینی اثریست دارای اهمیت زیادی. مرزا محمّد قزوینی نسخهٔ این اثر خود را از ایران به عنایت خان آشنا پسر ظفر خان احسن استاندار کابل و سپس کشمیر و سرپرست و مربّی صائب در هند، فرستاده بود. متاسفانه این اثر مرزا محمد قزوینی غالباً مفقودالاثر می‌باشد. علاوه بر این مآخذ، مخلص بارها نوشته است که او مفهوم اصطلاحات را از ایرانی‌های باسواد و ذوق سلیم تحقیق کرده و بعداً شامل مرآة الاصطلاح نموده است. مثلاً مخلص اطلاع می‌دهد که این معنی از خدمت شیخ محمّد علی حزین بتحقیق رسیده. جملهٔ زیر مخلص در مرآة الاصطلاح ترجمان

روش کارِ گردآورنده در فرهنگ مورد نظر می‌باشد که:

«اصل حقیقت اینست که آنچه نزدیک اساتذه معقول است، و در کلام خود آورده‌اند، همان می‌توان استعمال کرد، نمی‌توان قیاس را دخل داد.»(۱۳)

مستحضر هستیم که شعرای فارسی در هند خواه آنها ایرانی باشند خواه هندی، در آثار منظوم و منثور خودشان واژه‌های هندی را بکار برده‌اند. بدیهی است که برای ایرانی‌ها که با این واژه‌های هندی آشنایی ندارند، مفهوم آن دشوار است. دربارهٔ استعمال الفاظ هندی در آثار فارسی، مخلص عقیده دارد که تنها استادان و اشخاص برجستهٔ زبان و ادب فارسی می‌توانند الفاظ هندی را در نوشته‌های فارسی خود بکار ببرند و دیگران مجاز نیستند که این ابتکاری را بوجود آورند. مخلص گفته است:

«واضح باد اعتقاد بعضِ اعزّه آنست که لفظ هندی را در شعر فارسی استعمال نباید کرد که شعر از رتبه می‌افتد.» حال در شعر مسطور (یعنی شعری که مخلص بعنوان شاهدی آورده است)(۱۴) چوری همچو کلیم زباندانی استعمال کرده و همچنین ملاّ طغرا الفاظ هندی در اشعار خود بسیار دارد. غرضکه اینها برای تمامان و مبتدیان است، بر اهل قدرت که از عهده برآیند، جایز است.(۱۵)

اطلاع داریم که در حیات مخلص، نادر شاه به دهلی حمله کرد. به اهل دهلی بنا بر این حملهٔ نادر لطمهٔ شدیدی وارد آمد. مخلص هم تحتِ تأثیر این حمله و ویرانی دهلی گردید ولی او موفق شد که امان‌نامه‌ای از نادر شاه دریافت نماید. در ضمن توضیح شلتاق، مخلص دربارهٔ این امان‌نامه اطلاع می‌دهد که:

شلتاق دست برد عیّاران رندانه است، چنانچه در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و یکم هجری که شاه جمجاه فرمانروای ایران به هندوستان مسلّط شدند،(۱۶) بعد تشریف‌آوردن به شاهجهان‌آباد، راقم حروف رقم امان که در باب خود از دفترخانهٔ همایون شاهی حاصل کرده بودم، موجود است. بر پیشانی ظاهراً به خط عبدالباقی خان وزیر، عبارتی که در ذیل بقلم می‌آید، مرقوم است. عبارت رقم: احدی از غازیان نصرت قرین کاصحاب دین، دست‌انداز و شلتاق به احوال عارض و کسانی او غایت به

همه جهت در امان دانند.

مرآة الاصطلاح مزیت‌های گوناگونی دارد. در بعضی موارد گردآورنده در ضمن توضیح اصطلاحات فارسی، اصطلاحات هم معنی و هم مفهوم هندی می‌آورد. غالباً این اولین اثری است که در آن معنا و مفهوم اصطلاحات فارسی با توجّهٔ خاصی به هندی داده شده است. مثلاً دربارهٔ طرّهٔ ایوان و طرّهٔ دالان آمده که:

هر دو عبارتست از چیزی که پیش‌روی عمارتها از سنگ یا چوب می‌سازند. یکی خود بنا بر خوشنمایی، دوّم جهت محافظت عمارت از بارش، و هندی زبانان آنرا چھجّه نامند.

و همچنین دربارهٔ چَپَر می‌نویسد که: بمعنی شخصی است که بحکم بادشاهان یا امرای عظام در هر منزل او را سواری دهند تا بجلدی قطع راه کند و خبر ضروری برساند. مثل داک چوکی هندوستان، و این لفظ به معنایی که بقلم آمد، زبان زد اهل ایرانست چنانچه در اکثر رقمها که نادر شاه فرمانروای ایران به هندوستان فرستادند، این لفظ مرقوم بود و راقم حروف مطالعه نموده.

مخلص نه تنها اصطلاحات هندی را که هم معنای و مفهوم اصطلاحات فارسی است، آورده بلکه بعضی ضرب الامثال هندی را که تقریباً ترجمهٔ ضرب الامثال فارسی می‌باشند، هم آورده است. مثلاً در ضمن توضیح از «یک دست صدا نمی‌آید»، ضرب المثل هندی آورده که تاری این ہاتھ سے نہیں باجی.

مخلص در ضمن توضیح اصطلاحات و امثال پیش‌آمدهایی را نقل کرده که برای تاریخ اجتماعی هند و بویژه دهلی حایز اهمیت فراوانی است و نظر بر این که این اطلاع در جائی دیگر یافته نمی‌شود، آنچه مخلص یادهایی که «قلندر هرچه گوید دیده گوید»، آورده، باید اساس کار تدوین تاریخ اجتماعی هند آندوره قرار گیرد.

در ضمن توضیحات لازمی دربارهٔ اصطلاحات، مخلص احوال بعضی شعرا و نویسندگان و رجال را هم داده است. بعضی از شعرایی و مقامات دولتی که احوال آنها در مرآة الاصطلاح آمده، در تذکره‌های شعرا و مآخذ دیگری معرفی نشده‌اند و

بنا بر این می‌توان گفت که مرآة الاصطلاح مأخذی مفید و منحصر بفرد برای احوال این افراد است.

بیان گل‌ها در هند، بازی‌ها، فقر، فرقه‌ها، روابط امرا و منصبداران، اوضاع ادبی، تنازعه‌های علمی و ادبی مابین ادبا و شعرا در هند در زمان خود نویسنده، قهوه‌خانه‌ای در دهلی، و موضوعات مختلف دارای اهمیت تاریخی و اجتماعی که در مرآة الاصطلاح گنجانیده شده، اهمیت این اثر مخلص را مضاعف نموده است و مرآة الاصطلاح را شکل و مرتبهٔ دائرة المعارفی داده است. بعضی روایات و سنن و بازی‌های ایران در خود هند هم رایج شده بود.

مثلاً مخلص دربارهٔ بیضهٔ الوان اطلاع داده است که:

بیضه را گویند که در جشن نوروز، رنگین و منقّش ساخته بدان بازی می‌کنند. این رسم از رسم‌های مقرری ایران، به هند نیز اهل ایران روزِ نوروز بعمل‌آرند. راقم سطور در عهد محمّد فرخ‌سیر بادشاه شهید بخانهٔ نواب تقرّب خان مرحوم که دیوان خالصه و خانسامان بود، و والد ماجدم مدار علیه خانهٔ خان مسطور بودند، این بازی تماشا کرده.

آثاری همانند مرآة الاصطلاح باید باتوجه و علاقمندی تصحیح گردیده بچاپ رسانده شود. این اثری است که نه تنها فرهنگ اصطلاحات و ضرب الامثال است، بلکه تاریخ اجتماعی هند و ایران، تاریخ سیاسی، تاریخ ادبی، روابط بسیار نزدیکی فرهنگی و ادبی هند و ایران می‌باشد و بر ما روشن می‌سازد که ما در هند تا چه حدّ زیادی از فرهنگ ایرانی اقتباس کرده‌ایم و در بعضی موارد چه ترمیماتی در بعضی سنن ایرانی بعمل‌آورده آنها را روحیه و شکل هندی داده‌ایم.

علاوه براین بعضی سنن هندی به ایران رسیده، آنجا رواج گرفتند. مثلاً مخلص در ضمن احوال خان ابوجعفر اطلاع می‌دهد که:

خان مهربان ابوجعفر خان سلمه الرحمن که از خوبان زمانه و در عالم اخلاصها یگانه است، بعد از مسلّط شدن شاه فلک جاه نادر شاه به هندوستان به ایران رفته و

بازآمده نقل می‌گردند که بعد از معاودت شاه جمجاه از هندوستان به ایران اعزّهٔ ولایت هم بالش را تکیه می‌گویند بلکه حالا همین مستعمل است و نیز پلنگ که بران خواب می‌کنند، پیش ازین در آنجا رواج نداشت، حالا اکثر اهل جاه باستعمال دارند.

احوال شعرا، نویسندگان و رجال مأخوذ از مرآة الاصطلاح:

(۲ ب): محمّد قلی سلیم که در عهد شاهجهان پادشاه از ایران به هند آمده صاحب دیوان است.

(۳ ب): مرزا ذکی، یکی از امرای شهنشاه آسمان منزلت نادر شاه (۱۱۴۸ـ۱۱۶۰/ ۱۷۳۶ـ۱۷۴۷) است. بسیار مقرب و راه سخن درست دارد. گویند که خیلی پاک طینت و ستوده اطوار است، و باوجود تقرّب هیچ خدمتی از خدمت شاهی اختیار ننموده، فقط به مصاحبت اکتفا کرده، و بهمین جهت ندیم تخلص می‌کند.

در سنه یکهزار و یک صد و پنجاه و یک هجری که شاه فلک بارگاه به هندوستان مسلّط شدند، مرزا همراه بودند. دیوان مختصری قریب دو هزار بیت دارد. راقم سطور دیده.

(۲ الف): آب در چشم ندارد بمعنی شرم و حیا ندارد. ملاّ ساطع کشمیری در حجّت ساطع نام نسخهٔ مختصری که در تحقیق اصطلاحات نوشته و آن گویا که انتخاب برهان قاطع(۱۷) است، این معنی بقلم آورده، و طرفه اینست که اشعار سند هیچ جا مرقوم نساخته. و ملاّ ساطع شاگرد داراب بیگ جویا است، و دیوان مختصری دارد، و در عهد بادشاه فرخ‌سیر (۱۱۲۴ـ۱۱۳۱/۱۷۱۲ـ۱۷۱۹) او را دیده بودم. منصبدار بود، و قدری در کشمیر جاگیر هم تنخواه داشت، و برای کارهای خود در کچهری‌ها (دادگاههای بومی) آمد شد می‌کرد، و مصروف مدح امیرالامرا بهادر(۱۸) و سیّد صلابت خان(۱۹) که هر دو این امیر ذوقی به شعر داشتند، بود.

(۲ الف): سید صلابت خان سید تخلص می‌کرد و ظاهراً صاحب دیوان است.

(۲ الف): امیرالامرا بهادر که در عهد محمّد شاه بادشاه به پایهٔ بخشیگری رسیده بود، طبع موزونی داشت. گاه‌گاه فکری هم می‌کرد. این دو بیت از امیرالامرا بهادر

است:

سحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می‌آید دل آیینه را نازم که بر روی تو می‌آید

نخورم جز بهای بار قسم یک قسم، صد قسم، هزار قسم

(۴۱ ب): امیرالامرا جماعه‌ای از شعرای ایران و هند ملازم داشت.

(۷ الف): محمّد یوسف متخلص به نکهت مخاطب به سخنور خان که از شعرای هندوستان بود، و در عهد عالمگیر بادشاه (۱۰۲۸-۱۱۱۸/۱۶۵۸-۱۷۰۷) همراه ذوالفقار خان بهادر(۲۰) بسر می‌برد، و در عهد پادشاه ما محمّد شاه غازی در سرکار نواب صاحب اعتمادالدوله وزیرالملک قمرالدّین خان بهادر نصرت جنگ دام اقباله(۲۱) ملازم بود، شعر بابت اتو را که از محمّد سعید اشرف در سطور صدر بقلم آمده(۲۲) تا مدتی ممتد بنام خود می‌خواند. عجب بابای بی‌محابایی بود و غریب لقلقهٔ زبان و حافظه داشت. چند سال است که فوت کرده، خدایش بیامرزاد. فقیر مکرر با او صحبت داشته.

(۸ ب): آرزو به معنی امید و تمناست و نیز تخلص خان‌صاحب سراج‌الدّین علی خان سلمه الرحمٰن است که فقیر را از سی سال به خدمت ایشان منزه از ریا اخلاصی است فزون‌تر از حدّ بیان. اکنون که نام نامی ایشان بزبان قلم گذشته، پاس آداب صحبت اقتضای آن می‌کند که سطری چند در این مقام تحریر سازم و به تسوید انموذجی از کمالش به آرایش این صحفه پردازم.

... همگی رنگ و بو سراج‌الدین علی خان آرزو، ذات ستوده صفاتش آرایش اوراق لیل و نهار و زیب صفحهٔ روزگار است. چون قلم به دست می‌گیرد، چمن می‌نگارد. و هرگاه به خواندن اشعار سحر آثار توجه می‌فرماید، به رنگ غنچه‌های نسیم وزیده، دلها را به وجد می‌آرد. چه سطر خط شکسته‌اش باعشق پیچان چمن به سرِ زلف حرف می‌زند و مصرع رنگین غزل رنگینش شاخ گل را سبق رنگینی به یاد می‌دهد. اگر باور نداری، رجوع به دیوان سحر بیانش کن تا از معانی رنگین در هر بیت چمنی به تماشایی و در هر کوچهٔ باغ مصرع بنا بر مضامین نازک از معشوقان انجمنی

سیر فرمائی. از آنجا که صاحب فطرت خداداد است، در علم عربی و لغت و عروض و فن تاریخ و موسیقی نیز استاد است. مصروف پاس آشنائی‌هاست و عاشق صحبت آرائی‌های عیش است که یک شهر آشناست و برنگ بهار بعد سالی جلوه آرا، (۹ الف): یعنی کمتر می‌پردازد به احوال مشتاقان مهجور مگر گاه‌گاه بگوشهٔ ابروی بسان هلال عید، آن هم از دور. حق تعالی سلامتش دارد. بنا بر اثبات دعوی که دارد، غزلی از فکرهای خان صاحب خود به قلم می‌آرد:

غزل

یاقوت را که پیش لب یار رنگ نیست | بگداخت از چه شرم دلش گر زسنگ نیست
فریاد دل ز مستی عشقت خبر دهد | آواز پای فیل بجز شور زنگ نیست
یارب زیاده زین نه پسندی خرابیش | مسکین دل من است دیار فرنگ نیست
ای توبه زهرهٔ تو چرا آب می شود | آواز شیشه است صدای تفنگ نیست
در نو بهار عشق که خون جوش می‌زند | غیر از شکست رنگ گل نیم رنگ نیست
بی‌هوشیی که تا به قیامت نمی‌رود | کیفیت خط تو بود کار بنگ نیست

پست و بلند دهر طبیعی است آرزو
سوهان طلب چو ارّه به پشت نهنگ نیست

(۱۹ ب): قزلباش خان امید،(۲۳) ذات ستوده صفات ایشان انتخاب جریدهٔ روزگار و آرایش صفحات لیل و نهار است. باوجود امارت از کمال بی‌یعنی و بی‌پروائی در مجمع عرس و تماشا و محفل شعرا بی‌مضایقه تشریف می‌فرمایند و به آب و رنگ آنجا می‌افزایند، و طرفه اینست (که) در گل زمین ایران نشو و نما یافته‌اند، در راگ هندی (یعنی موسیقی هندی) دستگاهی رسا دارند، و اکثر اوقات به بزم آرایی و بساط پیرایی توجّه می‌گمارند. راقم سطور از سی سال در خدمت ایشان اخلاص دارد. شعری چند از دیوان رنگین بیان ایشان به قلم می‌آید:

سراسر همچو مهر و ماه گردیدیم دنیا را | ندارد منزل آسایشی دیدیم دنیا را
قاصد برسان دعای ما را | بیگانگی آشنای ما را
دیده‌ات بر من بسی خواهد گریست | گر کسی بر بیکسی خواهد گریست

(۳۳ الف): زاهد علی خان متخلص به سخا که در عهد سلطان حسین صفوی (۱۱۲۲ـ۱۲۰۰/۱۷۵۳ـ۱۷۸۲) که ختم الملوک سلاطین صفویه است، حاکم بندر لار بود. خان مذکور خیلی خوش فکر و خوش صحبت و صاحب انصاف کسی بود، و از امرای عالی‌جاه ولایت بوده. چون بنا بر شورش افغان سلطنت ایران برهم خورد، در آن آشوب و فترات خان مذکور به هندوستان آمد و مدتی در اکبرآباد بطور خود می‌بود، بعد ازان به موجب طلب برهان الملک بهادر(۲۴) به شاهجهان‌آباد رسید و به ملازمت حضرت ظلّ الله محمّد شاه پادشاه غازی مستعد گردیده سه هزاری دو هزار سوار منصب یافت. آخر کار غلامان نمک حرام مسمومش ساختند(۲۵) و سرمایه‌ای که داشت، از میان ربوده وبال دین و دنیا برای خود اندوختند. راقم سطور (را) اگرچه اتفاق ملاقات با خان مسطور نشده بود، لیکن اشعار خود را حسب الطلب پیش خان مذکور فرستاده بودم و ایشان نیز چند غزل خود فرستادند.

(۷۱) هری سنگه تیرانداز: راجه هری سنگه نام برهمنی بود از ساکنان پرگنهٔ سیالکوت مضاف صوبهٔ پنجاب که در فن تیراندازی و علم مجلس نظیر نداشت... خدمتگاری داشت گوپی نام بکاف مضموم فارسی و یای مکسور فارسی. او برسرانگشت قدری موم گذاشته بالای آن دال نخود و بر سرش دانهٔ برنج می‌گذاشت و رو بروی راجه می‌ایستاد و راجه در خانهٔ کمان می‌آمد. اوّل برنج و بعد ازان دال و ازان پس موم از سرانگشت او برمی‌داشت، نه راجه غلط می‌کرد و نه آن ظالم خدمتکار گره در ابرو می‌زد. آمدم بر علم مجلس، راجه فارسی نخوانده بود، لیکن نوعی در فارسی حرف می‌زد که اهل ایران تحسینش می‌کردند و اشعار مناسب و رنگین از هر قسم بسیار بیاد داشت و خیلی بدرد و مزه می‌خواند و کبت و دوهره (نوع شعر به زبان هندی) خودش می‌گفت و انواع بازی که چوپر و شطرنج و نرد وغیره باشد، خوب می‌دانست، بتخصیص چوپر که دران دعوی داشت. نه منصبی و نه جاگیر و امیرانه معاش می‌نمود. هفت شتر فقط زیر توشخانه‌اش باربند، از همین دیگر قیاس باید فرمود. موسیقی‌دان مقرری بود و قوّالان و زنان رقاص نوکر داشت. وکلای زمینداران

مثل رانا وغیره همیشه پیش او حاضر می‌بودند و باعمده‌های سلطنت مثل وزیر و میر بخشی دوستانه و بی‌تکلفانه برمی‌خورد. شخصی بود و معاشی می‌نمود که عالمگیر پادشاه از تدبیر و منصوبهٔ او اندیشیده حکم اخراجش از لشکر معلی نمودند و این عزیز از اردوی کیهان پوی پادشاهی کوچیده، سیر راجپوتانه اختیار کرد... و آخرکار مختار خان که ناظم اکبرآباد بود و در عهد بهادر شاه پادشاه خطاب خان عالم و خدمت خان سامانی داشت، بعرض اقدس رسانیده عفو جرایم راجه کنانیده و باز بحضور طلبید. در ابتدای عهد بهادر شاه کارش به پریشانی کشید. چنانچه صاحب و قبله جد امجد راقم سطور رای گجپت رای سی روپیه روز از سرکار خود بطریق مدد خرج رعایت می‌کردند و تا تشریف بردن پادشاه مذکور به دکن و باز مراجعت کردن به اکبرآباد رفیق بود. چون از اکبرآباد پیشتر کوچ شد، راجه بنا بر بیماریی که داشت، در متهرا ماند و همانجا بعد چندی ودیعت حیات سپرد.(۲۶)

(۲۷) احوال محمّد احسن سامع: محمّد احسن که خالی از آدمیت و اهلیت نیست، نبیرهٔ راجه تودرمل است که در عهد شاهجهان پادشاه متصدی شهر بند وغیره محالات خالصه شریفه بود، مشق سخن بپایه‌ای رسانیده و در خدمت اکثری از زباندانان ایران رسیده. حالا همراه امارت مرتبت نواب عظیم الله خان بهادر می‌باشد. این هر دو شعر ازوست:

چون کنم عزم برون آمدن از طرف چمن   عندلیبان «یکجا میروی» آواز کنند(۲۷)

(۴۲ ب): شیخ هدایت‌الله خوش نویس عبدالصمد خانی، مشیخت پناه هدایت‌الله که پیش ازین مدتی ممتد در فرقهٔ خوش نویسان در سرکار نواب صاحب سیف‌الدّوله عبدالصمد خان بهادر دلیر جنگ(۲۸) مغفور مبرور بامتیاز ملازم بود، از چندی (۴۳ الف) به حسب قسمت به شاهجهان‌آباد رسیده و با راقم حروف آشنا گردیده. جوان دلچسپی است، خالی از آدمیت و غربت نیست. خط نستعلیق را خوب می‌نویسد. مشقش سرِ زلف محبوبان است، و قطعه‌اش قطعهٔ بهشت چون خط خوبان، چنانچه چند ورقی که بخطش در مرقع دارم، گواه این دعوی و شاهد این معنی است. سحری دیگر

بروی کار می‌آرد که اگر جلی است و گر خفی در کمال تازگیش به رنگ نقّاشان به قلم بی‌شگاف می‌نگارد:

تماشا مفت دیدن قدرت او رنگها دارد

(۱۲۱ الف): اقسام خط شکسته بسیار است. در هندوستان کفایت خان و اشرف خان این خط را خوب نوشتند. چنانچه قطعات ایشان سرمشق اهل این فن است و حالاکه سنه هجری یکهزار و یک صد و پنجاه و هفتم است، مرید خان خوب می‌نویسد و خان صاحب عبدالمجید خان که دیوان تن و از قدیم مهربان بر احوال راقم حروف‌اند، نیز شرق به این خط دارند و خوب می‌نویسند. قطعه‌های نوشتهٔ این هر دو بزرگ در مرقع فقیر است.

(۱۳۲ ب): رای هر کرن که نامش در سطور صدر مسطور شده، از خوبان روزگار و صاحب مروت و وفادار کسی بود. به عمدگی معاش می‌نمود. چنانچه بسر کردگی (۱۳۳ الف) پانصد سوار در سرکار مبارزالملک(۲۹) ناظم کابل متوسل بود، و باشجاعت سخاوت جمع داشت.

فایده: پوشیده مباد که سخاوت لازم جوهر شجاعت است. زیرا که منتهای مرتبهٔ شجاعت جانفشانی است که بهترین سرمایهٔ سوداگران شهرستان زندگانی است. پس آنکه او را در بذل و ایثار نقد جان مضایقه نباشد، ظاهر است که نزدیک او فشاندن زر و سیم در ژاژ نخواهد بود.

بهر تقدیر همتش درین مرتبه بود که همیشه با دو صد کس طعام می‌خورد. چنانچه هرگاه می‌خواست بر سر طعام بنشیند، نقّاره می‌کردند. اکثر اوقات اتفاق افتاده که فصل خربزه و انبه به اتمام رسیده و ذایقهٔ آن مرد بزرگ بلذّتش آشنا نگردیده، زیرا که تا آن قدر میسر نشود که به همه کس برسد، بران صاحب مروت خوردنش حرام بود. غرض که قلندرانه و بی‌تکلفانه می‌زیست و مصروف بود (در) دلجوئی و شگفته روئی و نیز صلاح و تقوی غلو داشت. در سال ششم جلوس محمّد شاهی که از پیشگاه خلافت مبارزالملک سربلند خان از تغییر حامد خان بهادر(۳۰) به صاحب صوبگی

احمدآباد سربلند شد، مسوّد اوراق به تقریب رخصت تا متهرا همراه بود. متصل به دایرهٔ رای مذکور خیمه زد. در آن ایّام از آن صاحب اخلاق رضا جوئیها و نکوئی‌هایی مشاهده نموده که مقدور بشر نبوده. مطلق شداید و تعایت سفر کشیده نشد. نوکرانش زیاده بر نوکران خودم خدمت می‌نمودند و بندهٔ فرمان بودند.

اوقات آن مرد بزرگ تا مصروف پاس مراتب نوکری بود(۱۳۳ ب)، تا صحبت ارباب کمال، علم بید و شاستر و نسخهٔ متبرکهٔ گیتا همیشه در مطالعه‌اش می‌بود. هنگام سواری آن را آرایش بر دوش می‌نمود. مختصر مفید هرگاه مبارزالملک به سرحد احمدآباد رسید، و فوج غنیم دکهنی که در آن ایّام به ملک احمدآباد انتشار داشت، به ایما و اغوای احمد خان با فوج هراول دوچار گردید، جنگی صعب درمیان آمد و کار از تیر و تفنگ گذشته به خنجر و جمدهر انجامید. بر فوج هراول شکست افتاد. این صاحب غیرت در معرکه مردانه قدم افشرده جان داد و سرخ روئی جاوید حاصل نمود و چون نعشش یافته نشد، چه عجب که با پیکر عنصری سفر عالم بالا اختیار نمود و رای مذکور کیسری بدهاون (طبقه‌ای از هندوان) بوده.

(۱۳۲ الف): خان ذیشان صفدر محمد خان(۳۱) دیوان صوبهٔ پنجاب که بیست و هشتم ربیع‌الاخره سنه بیست و هفتم جلوس محمّد شاهی به خانهٔ راقم حروف آمده بودند، خان مذکور در عهد محمّد شاه بادشاه غازی به ایلچ‌گری از هندوستان به قلمرو ایران رفته بودند و این خدمت را بخوبی سرانجام دادند.(۳۲)

(می۱۴۷ الف): حکیم الملک شیخ حسین(۳۳) متخلص به شهرت، اعظم شاهی که در حسب کمال خود هیچ کس را موجود نمی‌پنداشت، می‌گوید:

یک نفس واشدنی داشت دلم گل زد و برد   مصرع ناله ز من بود که بلبل زد و برد

و حکیم الملک صاحب دیوانست و عمر درازی یافته بود و به عزّت کسی بود، و در فن طبابت مسیحائی داشت. شش هفت سال پیش از تحریر این نسخه ودیعت حیات سپرد.

(۱۴۷): راجه دهراج جی‌سنگه حکمران امبیر(۳۴) (۱۴۸ الف): صاحب فطرت بلند و در نوع خود اقبالمند بود. و در علم نجوم هندی مهارتی تمام داشت و به اهتمام صاحب کمالان این فن چه هندی و چه فارسی رصد بسته و لکها صرف این کار نموده چنانچه رصد در شاهجهان‌آباد به جی‌سنگهپوره عبرت افزای چشم تماشائیان است و در عوام جنتر نام دارد.(۳۵) هر چند راندان و ظریفان می‌گویند:

تو کار زمین را نکو ساختی　　که بر آسمان نیز پرداختی

لیکن از سر انصاف نباید گذشت. جای کنده است و هنوز تمام نشده بود که کار راجه تمام شد. چه در سال یکهزار و یک صد و پنجاه و شش هجری به مرض استسقا درگذشت. و کنور ایسر سنگه پسرش به منصب و خطاب و زمینداری پدر از پیشگاه خلافت و جاه سرافراز شده.

(۱۴۹ الف): ارادت خان متخلص به واضح(۳۶) نبیرهٔ ارادت خان جهانگیر شاهی بود و در عهد فرخ‌سیر بادشاه شهید فقیر او را به خدمت عارف کامل مرزا عبدالقادر بیدل دیده. افیون می‌خورد و کلیاتش قریب سه هزار بیت داشته باشد. (۱۴۹ ب): صاحب طرز است. صوفی مشرب بود و دعوی‌های بلند در شعر و نیز در تصوف داشت. یکی از اهل اغوای منعم خان خانخانان(۳۷) بهادر شاهی که الهامات منعمی نام رساله از عالم گفتگوی فصوص نوشته، ایشان بوده‌اند، و به جای بسم الله دیوان ایشان این بیت دارد:

خیال عرش کمالیست کز کلام خدا　　شدش ز آیهٔ فاتو بسورته طغرا

کلیات ایشان که اکثری از حاشیه‌اش مزین به خط ایشان است، فقیر دارم.

(۱۵۲ ب): معزز خان افسر(۳۸) از خوش فکران ایران است. فقیر به صحبتش رسیده‌ام. در عهد بادشاه شهید فرخ‌سیر خدمتی از خدمات بنگالا گرفته بود. بعد ازان احوالش معلوم نشد. این بیت که نوشته می‌شود، نیز از رباعی اوست. بیت اوّلش به خاطر نداشتم.

دانسته بسوی ما فرستاد بهی　　یعنی که هنوز مایه الربطی هست

(۱۵۳ الف): حاجی فولاد خان (۳۹)، حالا که سال یکهزار و یک صد و پنجاه و هفت هجری است، از پیشگاه خلافت و جاه حاجی فولاد خان به خدمت کوتوالی رکاب سعادت و دارالخلافهٔ شاهجهان‌آباد مأمور است و از سر انصاف نباید گذشت که آنچه شرط تقید است، در این امر دارد. شبی در حلقهٔ صحبت مذکور او بمهمان آمد. یکی از آشنایان که مهمّی باو رجوع داشت، و دلخواهش سرانجام نمی‌یافت، نیز حاضر بود. لب به شکایت حاجی کشود و گفت که مرد درشت و سخت است، چه یک سال است از برای فلان مقدّمه خراب و سرگردانم و انجام نمی‌گیرد. ظریفی گفت: زری در کارش کن تا کارت صورت پذیرد که مشهور است:

زر اگر بر سر فولاد نهی نرم شود

(۱۲۰ ب): فقیر با فصاحت خان راضی ملاقات کرده بود و خان مذکور شاگرد محمّد داراب بیگ جویا و از خطّهٔ پاک کشمیر جنّت نظیر بود و به طرز ابهام شعر می‌گفت. صاحب دیوان است چنانچه پیش فقیر هست.

(۱۲۱ الف): مرزا هاشم متخلص به محزون، نوادهٔ نواب وحیدالزمانی است.(۴۰) در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و چهار هجری عالی جاهان محمّد صالح بیگ(۴۱) و ملاّ عزیز که از جناب شاه جمجاه نادر شاه فرمانروای ایران برسم ایلچی‌گری با اسپان عربی به درگاه آسمان‌جاه محمّد شاه بادشاه غازی به شاهجهان‌آباد آمده بودند، مرزا هاشم مذکور به علاقهٔ وقایع نگاری همراه بود. خوش صحبت و رنگین بیان، و گویند صاحب دیوان است. در ایّام بودن شاهجهان‌آباد میانهٔ مرزا مذکور و خان صاحب قزلباش خان امید بنای اخلاص و اتحاد استحکام تمام داشت. روزی مرزا مذکور رباعی به ایشان نوشته فرستاده بود. ایشان نیز رباعی در جوابش گفته فرستاد. چنانچه هر دو نوشته شد:

محزون

گشتم چندی چو عندلیبان به چمن   بی‌عشق نیافتم گلی در گلشن
از لاله ز داغ دل او پرسیدم   گفت از دل خود بپرس حال دل من

امید

تا شمع وجود پرتو افگن نشود　　ظلمت کدهٔ تن وادی ایمن نشود
دل هست به انوار تجلّی محتاج　　این خانه به یک چراغ روشن نشود

در همان ایّام مرزا محمّد هاشم غزلی طرح کرده بود و فقیر مخلص نیز بیتی چند در آن زمین گفته بودم. هر دو از عالم یادگار مرقوم می‌گردد:

محزون

خور به‌من تابید و من در سیر مهتابم هنوز　　یار آمد برسر بالین و در خوابم هنوز
(۱۲۱ ب):
کی خیال دختر رز می‌رود از دل برون　　جوش دارد درمیان خم می‌تابم هنوز
بی‌تو در جایی قرارم نیست از طغیان عشق　　خانه بر دوش محبت همچو سیلابم هنوز
گاه‌سوزم همچوشمع وگاه‌گریم همچو ابر　　با غم او درمیان آتش و آبم هنوز
قرب جانان اضطرابم کم نمی‌سازد چرا　　یار در پهلو چو دل جا کرد و بیتابم هنوز
در محیط عشق خوبان با همه تردامنی　　چون صدف لب تشنهٔ آن درّ نایابم هنوز

از دل محزون چه می‌پرسی تو ای صبح امید
در خمار صحبت دوشین احبابم هنوز

لمصنفه

شد قوی ساقط ز اعضا غفلت اسبابم هنوز
کاروان از مدتی کوچید و در خوابم هنوز
همچو آن آبی که گردد دور گلبن در چمن
گرد سر می‌گردمت هر صبح و بی‌تابم هنوز
از سرشک و آه با حمام دارم نسبتی
در بغل یار است و من در آتش و آبم هنوز
یک شب از دورش تماشا کردم و بر زخم دل
می‌نشاند سودهٔ الماس مهتابم هنوز

از چه در عشق‌تو رخت خوابم از خاکسترست

نیست در سر گر هوایی فرش سنجابم هنوز

دختر رز گرچه مفلس کرد لیکن در بساط

همچو نرگس هست جامی از زر نابم هنوز

گرچه مصروفم به مشق گریه چون مینای می

لیک مخلص جزو بزم عیش احبابم هنوز

(۱۸۰ ب): شیخ محمّد علی حزین در سنه یک هزار و یک صد و چهل و هشت از عراق به هندوستان آمد و در نهایت فضل و کمال و استغناست، و در اکثر علوم کم همگنانست. صوفی مشرب و صاحب تصانیف بلاغت آثار است، و سخنان بلندش بی‌عیب و آرایش اوراق لیل و نهار و استغنایش در مرتبه‌ایست که در ایّامی که وارد لاهور شد، نواب صاحب سیف‌الدّوله زکریا خان بهادر(۴۲) ناظم به خدمت شیخ پیغام کردند که اگر اجازت شود، برای ملاقات برسد. شیخ در جواب گفته فرستاد که این معنی خالی از دو شق نیست، یا دنیا طلبی مطمح نظر است، یا پیدا کردن نسبت دیدار حقیقی مرکوز خاطر. اگر شق اوّل منظور است، چیزی را که من اختیار نکرده باشم، در حق دیگری کی تجویز خواهم نمود. و در صورتی که شق ثانی خلجانی به خاطر می‌کند، هنوز من در طلبش سرگردانم. پس نمی‌توان به بذل چیز نایافته دست کشود. در این صورت معذور باید داشت و مرا بطور خودم باید گذاشت.

و اصلاً هیچ چیز از هیچ کس قبول نمی‌کند حتّی که گل از دست کسی گرفتن نیز نزدیک شیخ نوعی از جلب منفعت است، زیرا که آن هم زندگی دارد. و چون باوجود این گونه استغنا و احتراز به پاکیزگی و نفاست معاش می‌کند، مردم در حق شیخ گمان دست غیب دارند. مدّتی در شاهجهان‌آباد بود، لیکن بذوق خود کمتر باکسی ملاقات می‌نمود. در شهر صفر سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و شش هجری از شاهجهان‌آباد (۱۸۱ الف) کوچیده قصد لاهور کرده. چنانچه تا حالت تحریر همانجاست. گویند ارادهٔ ایران مرکوز خاطر است. شیخ از جگر سوختگان عشق الهی

است. همواره برنگ غنچهٔ لاله دود آه بلب دارد و به فکر اشعار عاشقانه دلها بشور می‌آرد. دیوانش که قریب ده دوازده هزار بیت داشته باشد، پیش فقیر هست که از نظرش گذشته و غزلی چند به حاشیهٔ آن بخطش تحریر یافته. خط شیرینی به قاعدهٔ ولایت دارد. این چند بیت که از شیخ است، نوشته می‌شود:

غزل

از رفتن دل نیست خبر اهل وفا را — آنکس که ترا دید ندانند سر و پا را
اوّل غم عشق این همه دشوار نبوده است — دوران تو نو ساخته آیین جفا را
تا باد صبا بوی ترا در چمن آورد — برداشته هر شاخ گلی دست دعا را
در کوی تو دیگر بسر افرازی ما کیست — گر عشق کند خاک به راهت سر ما را
غمّازی راز دل عشاق نکو نیست — زنهار دران طرّه مده راه صبا را
عمریست حزین را کف امید فراز است — امید که محروم نسازند گدا را

کو فصل بهاری که ز می کام برآرم — چون شاخ گل از خرقهٔ خود جام برآرم
از خرابی می‌گذشتم منزلم آمد بیاد — دست و پا گم کردهٔ دیدم دلم آمد بیاد

رباعی

این کوچهٔ عمر وحشت افزا راهیست — حیرت زده است هرکجا آگاهیست
بازیگر روزگار را معرکه است — میدان جهان طرفه تماشا گاهیست

(۲۴۱ الف): به علم و فضل ایشان در مملکت ایران کمتر می‌توان یافت.

(۱۸۳ ب): مهربان دوستان حکیم محمّد یوسف مخاطب به عبدالشّافی خان که در علم و فضل و فن طبّ و نجوم دستگاه کلّی دارند، به جمیع صفات حمیده موصوف و به پاس مراتب اخلاص مصروف‌اند سلمه الله تعالیٰ.

(۱۸۴ ب): مرزا عبدالغنی بیگ قبول از خطّهٔ پاک بهارکدهٔ عالم خاک یعنی کشمیر و شاگرد رشید مرزا داراب بیگ جویا بودند. مدّتی ممتد با سیّد صلابت خان سیّد تخلّص که در عهد محمّد فرخ‌سیر بادشاه خدمت داروغگی توپخانهٔ

حضور داشت، رفیق بوده، دیوانی دارد، قریب دو هزار بیت داشته باشد. توجهٔ خاطرش جاذب ایهام بسیار بود. از هر نوع ایهامی که به دستش می‌افتاد، موزون می‌نمود. این معنی ازین بیتی که زادهٔ طبع ایشانست، پیداست:

شعرش که نباشدش دو محمل   با گور شتر بود برابر

بهر تقدیر مرزا اکثر جا داد معنی‌یابی و تلاش داده، لیکن قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است. مرزا مکرر به خانهٔ فقیر رسیده، مشاعره بهم دگر گردید. حالا از چندی ودیعت حیات سپرد. خدایش بیامرزد. این بیتی چند از ایشان است:

نیست در سرفکر روزی صاحب شمشیر را   باشد از ناخن کلید رزق در کف شیر را

هر که مانند مه نو لب نانی دارد   منتظر جانب خود چشم نهانی دارد

زاهد چو یافت سبحه ز می‌گشت بی‌نصیب   یک جانداد چرخ به کس آب و دانه را

(۲۲۸ الف):

عنبر افشاند از بس دلبر عطار من برخورد   شمیم گوهر بید از بن هرموش می‌آید

ارباب فطرت از همین شعر قیاس کنند که مرزا عبدالغنی بیگ چقدر مصروف ایهام و ظرف لطف بود. از هر عالمی که بدستش می‌افتاد، می‌بست و نظر بر حسن و قبح نداشت.

(۱۸۵ الف): مرزا گرامی، او پسر مرزا عبدالغنی بیگ قبول بود. گرامی تخلص می‌نمود. بعد پدر هنگامهٔ سخن را بهمان نسق در معرکه‌ها گرم می‌داشت، یعنی همین که کسی شعر می‌خواند، مرزا به شدّ و مدّی که ژاله در شهرستان سامعه افتد، به گفتن حرف آفرین توجه می‌گماشت. رفیق امین‌الدّوله بهادر(۴۳) بود. بعد از آنکه او ازین سرای پر شر و شور دامن برچید، رفاقت راجه روشن رای(۴۴) دیوان سرکار نواب صاحب وزیرالممالک بهادر دام اقباله اختیار نمود. از دور خوش‌آمد درآمد کرده تصرفی تمام در مزاج راجه کرد. آخرکار بجائی کشید که مرزا قایل به خدا و بندی راجه گردید، چنانچه ازین شعرش واضح است:

کفر و اسلام هر دو چیزی نیست   راجه جیو درمیان‌شان، حق‌اند

آه خانهٔ این خوش‌آمد گویان خراب که هم دین و دنیای خود برباد می‌دهند و هم دین و دنیای کسی را که بر در خوش‌آمدش می‌زنند. خیلی مرد باید که به حرف‌های چرب و نرم‌شان از جا نرود و فریب این فرقهٔ خسرالدنیا و العاقبة نخورد. مرزا در شهر جمادی‌الثانی سال یکهزار و یکصد و پنجاه و پنج هجری در شاهجهان‌آباد رحلت کرد. گویند یک هفته پیش از مردن این بیت گفته:

دریـن فـصـل گـل هـر چـه داری بـده　　مـبـادا کـه دیـگـر بـهـاری نـیـایـد

(۱۹۰ ب): احوال رحلت میر شرف‌الدّین علی پیام مرحوم(۴۵)، سبحان‌الله حرف دیروزی است که نام میر صاحب شرف‌الدّین علی پیام بی سلمه‌الرحمان بر زبان نمی‌گذشت و امروز در سطور صدر آخر نام نامیش مرحوم مغفور مرقوم گشت:

زین جهان تا آن جهان بسیار نیست　　درمیان جز یک نفس دیوار نیست

میر مغفور از مغتنمات روزگار بود. بنا بر کوچک دلیهایی که داشت، در اوّل ملاقات جا بدل نمی‌نمود. هرگاه بخواندن اشعار خود توجه می‌گماشت، به طرفه کوکبه معرکه را گرم می‌داشت، تا زندگانی کرد سر پیش کسی از شعرای معاصر فرونیاورد. بیست و هشتم محرم‌الحرام سنه یکهزار و یکصد و پنجاه (و) هفت هجری بلبل روحش از قفس بدن پرواز کرده به روضهٔ رضوان آشیان بست و قالب عنصری آن گنج سخن در شاهجهان‌آباد نزدیک به دروازهٔ عمارت متبرک حضرت شاه مردان(۴۶) به خاک مدفون گشت. خدایش بیامرزاد و غریق رحمت کناد. و در ماتمش معانی از الفاظ لباس سیاه پوشیده و خامه جگرش از شگاف چاک گردیده. (۱۹۱ الف): قلمرو سخن بی‌نظم و نسق گشت و اساس‌البیت سفینه به طوفان بحر شعر رفت. حشمت تخلّص (متوفی ۱۱۷۳هـ) صاحب سخنی که تاریخ رحلتش یافته. مرقوم می‌گردد:

قطعه

شرف‌الدّین علی پیام گنج سخن　　رفت سوی ارم چو از دنیا
بهر تاریخ و سال رحلت او　　بود اندیشه‌ام برسم دعا
گفت حشمت که با رسول الله　　باد حشر پیام روز جزا

نیکو اطوار، ستوده آیین میر نجم‌الدّین خلف الصدق مرحوم مغفور که جوانی است در کمال نسبت و سعادتمندی، آنچه حق خدمت بود، در بیماری میر مرحوم بجاآورد، و سعادت دین و دنیا برای خود ذخیره نمود. خدای تعالی سلامتش دارد.

(۱۹۱ ب): گوردهن نام مصوری که قلم نازک رقمش بر برگ نرگسی تصویر یک شهر خوش‌نمایی می‌کشید و چریه‌اش بر چریهٔ زلف بنفشه مویان و گردهاش (۱۹۲ الف) بر غبار خط لاله رویان می‌چربید. نوکر بود و چون اعراض و استغنا لازم اهل کمال هست، او روزی به هزار رنگ مانند موقلم روپیه یافت؟ و فقیر اغماض می‌نمود. اکنون که سال یکهزار و یکصد و پنجاه (و) هفت هجری است، همگی توجّه خاطر جانب سخن دارم و به صحبت این معشوقان مخطط روزی به شب می‌آرم.

(۲۳۱ ب): احوال در اخلاص‌های یگانه محمّد خان دیوانه از مشتاقان نشاء افیون، یار رنگین‌تر از بهاری داشتم محمّد خان متخلص به دیوانه که در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و یک هجری پیش از شورش و آشوبی که بنا بر مسلّط شدن شاه جمجاه نادر شاه به هندوستان در شاهجهان‌آباد بلند شد، از جهان فانی به دارِ باقی رحلت نموده. چون از سی سال این یار رنگین‌تر از چمن رفیق شفیق بلکه جزو بزم عیش من بوده، چگویم که چقدر دلم کاهش و الم کشید و چه نویسم که در چه مرتبه جگر خون گردید. این قسم دست موافق بدعوی محبت صادق کجا یافته می‌شود. گاهی درین قدر مدّت مکروهی ازو بروی کار نرسیده و حرفی که بر دلی گرانی کند، از زبانش نه تراویده. گاه بوریائی یا ردائی گسترده بر آن می‌آرمید و کهنه قلمدانی واکرده و ظروف گلی و چینی را که در یکی برنج و شیر و در یکی نان و پنیر و در یکی پسته و بادام گرفته در شکر و در یکی افیون حل کرده به هنگامه از پرطوطی سبزتر می‌بود. پیش روی چند بادشاه وقت خود بود و سر گریبانش به فلک هفتم می‌سود. اگر در آن وقت افیونش تحت(؟) است، خود چون بلبل هزار رنگ در دستان سرائی است، و اگر عیاذ بالله خمار افیون که بآن معتاد شده بود، می‌داشت، خود با فلک و ملک سر پرخاش و هنگامه‌آرائی، شطحیاتش به مرتبه‌ای مزه و نمک داشته که

اقسام تمهید و تدبیر بروی کار می‌رسید تا مزاجش به شور آید و لبی به بی‌صرفه صرفه گوشها که پر از معقول بفرمان سرش بکشاید؟ بعد ازین مصرع دشنام و هرچه هست غرض یادگار بود. به ریخته و فارسی از هر دو جنس شعر می‌گفت. گاهی روزی به فکر دو غزل و سه غزل می‌پرداخت و گاه سالها می‌گذشت که مصرعی موزون نمی‌ساخت. این دو بیت ازان مرحوم مغفور است:

بهار آمد صبا گلدستەهای تازه می‌بندد پریشان نسخهٔ گل را دگر شیرازه می‌بندد

چرا امروز بر من باغبان دروازه می‌بندد

(مصرع چهارم در نسخهٔ خطّی نقل نگردیده)

خداش مغفرت کناد و در بهشت برینش جا دهاد.

حواشی:

۱. برای تفصیل و توضیح این حقیقت رجوع کنید به فرهنگنویسی فارسی در هند و پاک، چاپ تهران.

۲. مخلص در مرآة الاصطلاح (ورق ۸ الف) اطلاع داده است که او در سال ۱۷۴۲/۱۱۵۴ چهل و پنجاه ساله بود. بنا بر این سال ولادتش ۱۱۱۱ هجری می‌باشد. برای احوال مفصل مخلص رک: سفینهٔ خوشگو: ۳۳۷-۳۳۱.

۳. تاریخ محمّدی، ص ۱۱۲.

۴. همان، ص ۲۰.

۵. استوری، ص ۲۱۲، فهرست نسخ خطّی فارسی در کتابخانهٔ ادارهٔ هند، ج۲، ص ۷۷۱.

۶. مخلص در ضمن موارد مختلفی در مرآة الاصطلاح اشاره می‌کند که «بیدل» و «آرزو» استاد او هستند.

۷. مرآة الاصطلاح، ورق ۱۳ ب.

۸. همان، ورق ۱ ب.

۹. همان.

۱۰. همان.

۱۱ـ همان، ورق ۲ الف.

۱۲ـ همان، ورق ۹ الف.

۱۳ـ همان، ورق ۲۳۴ ب.

۱۴ـ مخلص در این مورد شعرهای زیر را که دارای الفاظ هندیست، بعنوان شاهد آورده است.
محمّد سعید اشرف:

صورت مطرب پیش از آواز بلبل بهتر است   دولی گلچهرگان از دالی گل بهتر است

دولی یعنی محفه، دالی یعنی شاخ.

طغرای مشهدی:

موسم آن شد که مینا راگ هندی سر کند   شاخ و برگ خشک را از آب ترنم تر کند

مینا یعنی پرندهٔ خوش آوای هندی، راگ یعنی نوعی از پردهٔ موسیقی.

۱۵ـ مرآة الاصطلاح، ورق ۴۹۰ ب.

۱۶ـ نادر شاه در سال ۲-۱۱۵۱/۹-۱۷۳۸ به هند حمله کرده بود.

۱۷ـ فرهنگ معروفی از محمّد حسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان که به تصحیح دکتر محمد معین از امیر کبیر، تهران در ۱۳۶۲ چاپ شده است.

۱۸ـ غالباً سید حسین علی مخاطب به حسین علی خان بهادر ثم به امیرالامرا بهادر فیروز جنگ سپه سردار بن سیّد عبدالله بارهه که در ۷ ذی‌الحجّه ۱۱۳۲هـ بدست میر حیدر خان دوغلات باشارهٔ اعتمادالملک محمّد امین خان بهادر نصرت جنگ کشته شد. تاریخ محمّدی، ص ۲۰.

۱۹ـ میر ابوالحسن مخاطب به سیّد صلابت خان بهادر مجاهد جنگ در روز ۲۴ رمضان ۱۱۳۷هـ بسن تقریباً ۸۰ سال در شاهجهان‌آباد فوت شد. تاریخ محمّدی، ص ۵۲، احوال مختصر او در مقالات الشعرا، ص ۵۵، بتخلص سیّد هم آمده است، اینجا تنها این شعرش انتخاب شده:

مرا از حلقه بگوشان آن کمان ابرو   کسی که کردجدا خانه‌اش خراب شود

۲۰ـ محمّد اسماعیل مخاطب به اعتقاد خان و ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ و امیرالامرا بهادر نصرت جنگ سپه سالار ابن آصف‌الدّوله از اعاظم امرای عالمگیر بادشاه و شاه عالم و جهاندار شاه بود. روز یکشنبه ۱۲ محرم

سال ۱۱۲۵هـ بسن تقریباً ۵۹ سال درگذشت. تاریخ محمّدی، ص ۳۱.

۲۱ـ اوایل جمادی‌الأخر سال ۱۱۲۱ هـ در برهانپور درگذشت. تاریخ محمّدی، ص ۱۴۳.

۲۲ـ شعر مورد نظر به‌بنقرار است:

بغیر من که به تن نقش بوریا دارم   اتوکشیده که دارد قبای عریانی

۲۳ـ نهم جمادی‌الاوّل ۱۱۵۹هـ بسن تقریباً هفتاد سال در شاهجهان‌آباد فوت شد. تاریخ محمّدی، ص ۱۳۳، برای احوالش رک: مقالات الشعرا، ص ۱۹.

۲۴ـ میر محمّد امین بن میر محمّد نصیر نیشاپوری مخاطب به برهان‌الملک سعادت خان بهادر، بهادر جنگ دهم ذی‌الحجّه ۱۱۵۱هـ به سن تقریباً شصت سال در شاهجهان‌آباد فوت شد. تاریخ محمّدی، ص ۱۰۷.

۲۵ـ در سنه یکهزار و یکصد و چهل و شش از دست زن مغنّیه مسموم شد. مقالات الشعرا.

۲۶ـ مأخوذ از نسخهٔ خطّی مرآةالاصطلاح مضبوط در خانهٔ اردو، دهلی‌نو.

۲۷ـ همان.

۲۸ـ خواجه عبدالرّحیم مخاطب به سیف‌الدّوله عبدالصمد خان بهادر دلیر جنگ ابن خواجه عبدالکریم احراری سمرقندی دهم ربیع‌الثانی ۱۱۵۰هـ در لاهور فوت شد. تاریخ محمّدی، ص ۹۸.

۲۹ـ محمّد رفیع مخاطب به مبارزالملک سربلند خان بهادر دلاور جنگ بن محمّد افضل مخاطب به مهدی خان الحسینی التونی روز یکشنبه ۱۳ ذی‌القعده ۱۱۵۴هـ در شاهجهان‌آباد درگذشت. تاریخ محمّدی، ص ۱۱۲.

۳۰ـ معزالدّوله حامد خان بهادر بن میر عابد مخاطب به قلیچ خان بن عالم شیخ صدّیقی سمرقندی از کبار امرای عالمگیری در پنجم رمضان ۱۱۴۲هـ در دکن فوت شد. تاریخ محمّدی، ص ۷۱.

۳۱ـ سیّد محمد شوستری مخاطب به صفدر محمّد خان در عشرهٔ ثانیهٔ ذی‌القعده ۱۱۵۷هـ در شاهجهان‌آباد فوت شد. او طالب علم و مستعد بود. تاریخ محمّدی، ص ۱۲۹.

۳۲. اشاره‌ای دربارهٔ این سفارت به ایران در روابط هند و ایران (Indo-Persian Relations) وجود ندارد، در حالیکه همهٔ سفارتهای هند به ایران و ایران به هند در این اثر ذکر شده‌اند. بهر صورت در این ماخذ آمده است که صفدر خان در دورهٔ حکومت شاهجهان بعنوان سفیر این پادشاه به دربار صفوی فرستاده شده بود، رک: روابط هند و ایران، ص ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۵ و ۱۰۸.

۳۳. حکیم شیخ حسین شیرازی مخاطب به حکیم‌الملک اواخر سال ۱۱۴۹هـ بسن تقریباً نود سال در شاهجهان‌آباد درگذشت. تاریخ محمّدی، ص ۹۷، سرو آزاد، ص ۲۰۱، نتائج الافکار، ص ۲۴۷، شمع انجمن، ص ۲۳۱ وغیره.

۳۴. سرآمد راجه‌های هند، راجه راج اندر دهراج جی‌سنگه سوائی بن راجه بشن سنگه بن کنور کشن سنگه بن راجه رام سنگه بن راجه جی‌سنگه در ۱۳ شعبان ۱۱۵۲هـ در جی‌نگر فوت شد. تاریخ محمّدی، ص ۱۲۲، در بعضی منابع دیگر آمده که راجه در روز ۸ جمادی‌الاولی (اقبالنامه: ۱۴۹) درگذشت.

۳۵. جنتر منتر تاکنون وجود دارد و در خیابان پارلمان (Parliament Street) واقع است.

۳۶. میرزا مبارک الله مخاطب به ارادت خان متخلّص به واضح بن میر محمّد اسحاق مخاطب به ارادت خان بن میر محمّد باقر ساوجی مخاطب به اعظم خان از امرای عالمگیر پادشاه و شاه عالم. تاریخ ولادتش از «ولی اعظم» بدست می‌آید. در سال ۱۱۲۹هـ درود بحیات گفت. تاریخ محمّد، ص ۳۲، نتائج الافکار، ص ۴۴۲، تذکرهٔ بی‌نظیر، ص ۱۳۰، مآثرالامرا، ج ۱، ص ۲۰۴، مقالات الشعرا، ص ۹۵.

۳۷. محمّد منعم ملقب به منعم خان ثم به معظم خان خانخانان بهادر ظفر جنگ، روز دوشنبه ۱۲ یا ۱۱ محرم سال۱۱۲۳هـ به مرض ناسور درگذشت. او در سال ۱۰۲۲هـ متولّد شده بود و هفت هزاری منصب داشت. تاریخ محمّدی، ص ۲۸، منتخب اللباب، ج ۲، ص ۲۷۴، مآثرالامرا، ج ۳، ص ۶۶۷، سیرالمتاخرین، ج ۲، ص ۷.

۳۸. اسمش محمّد علی بیگ بوده. صوبه‌دار بنگاله شده بود. مقالات الشعرا، ص ۱۸.

۳۹. سیّدی قاسم حسنی مخاطب به فولاد خان، شب دهم ربیع‌الاوّل ۱۱۲۵هـ بفرمان پادشاه محروق شد و پسرش سیدی یاسین در روز ۱۹ رمضان ۱۱۳۵هـ در دربار محمّد شاه پادشاه بدست حاجی عثمان عرب و رفقای او کشته شد. تاریخ محمّدی، ص ۳۲ و ۴۷.

۴۰. و نواسهٔ مرزا طاهر وحید، مقالات الشعرا، ص ۷۹.

۴۱. برای تفصیل این سفارت از ایران به هند رک: روابط هند و ایران (Indo-Persian Relations) ص ۱۵۳.

۴۲. بن سیف‌الدوله عبدالصمد خان بهادر دلیر جنگ امرای سمرقندی، در ۱۲ یا ۱۳ جمادی‌الثانیه ۱۱۵۸هـ در لاهور درگذشت. تاریخ محمّدی، ص ۱۲۸.

۴۳. شیخ محمّد امین مخاطب به امین‌الدّین خان بهادر ثم به امین‌الدّوله بهادر محمّد شاهی ابن شیخ محمّد علی بن شیخ محمّد مراد انصاری هروی، روز جمعه ۲۸ صفر ۱۱۵۰ هـ بسن ۲۵ سال و چند روز در شاهجهان‌آباد فوت شد. تاریخ محمّدی، ص ۴۹.

۴۴. راجه روشن رای کنبو از امرای عصر خود در محرم یا صفر ۱۱۵۹هـ در شاهجهان‌آباد فوت شد. تاریخ محمّدی، ص ۱۳۳.

۴۵. در سال ۱۱۶۲هـ رحلت کرد. مقالات الشعرا، ص ۴۲.

۴۶. خرابهٔ این ساختمان تاکنون روبروی فرودگاه صفدر جنگ در دهلی‌نو وجود دارد.

مراجع:

۱. آزاد، میر غلام علی: سرو آزاد، لاهور، ۱۹۱۳هـ.

۲. خوشگو، بندرابن داس: سفینهٔ خوشگو، به تصحیح عطاکاکوی، پتنا، بهار.

۳. حیرت، قیام‌الدّین: مقالات الشعراء به تصحیح نثار احمد فاروقی، علمی مجلس، دهلی.

۴. خافی خان: منتخب اللباب، کلکته، ۱۸۷۴م.

۵. شاهنواز خان: مآثرالامرا، کلکته، ۹۱-۱۸۸۸م.

۶. صدّیق حسن خان: شمع انجمن، بوپال، ۱۲۹۳هـ.

۷. عبدالوهاب دولت‌آبادی: تذکرۂ بی‌نظیر، الهٰ‌آباد، ۱۹۴۰م.
۸. غلام حسین سلیم زیدپوری: سیرالمتاخرین، کلکته، ۱۸۹۰م.
۹. مخلص، آنند رام: مرآة الاصطلاح، نسخهٔ خطّی، کتابخانهٔ خدابخش، پتنا، شماره ۸۱۰. و نسخهٔ خطّی مضبوط در خانهٔ اردو، دهلی‌نو.
۱۰. مخلص، آنند رام: سفرنامه، به تصحیح سیّد اظهر علی، هندوستان پریس، رامپور، ۱۹۴۲م.
۱۱. میرزا محمد بن رستم مخاطب به معتمد خان: تاریخ محمدی (ج۲، قسمت ۲)، به تصحیح امتیاز علی عرشی، علیگره، ۱۹۷۰م
۱۲. Abdul Muqtadir: Cat. of the Arabic and Persian Mss. in the Oriental Public Library, Bankipur, Calcutta, 1921.
۱۳. Ethe: Cat. of Persian Mss. in the Library of India Office, London.
۱۴. Raiz al-Islam: Indo-Persian Relations, Iran Culture Foundation, 1957.
۱۵. Storey, C.A.: Persian Literature - A Bio-bibliographical Survey, London, 1972.

* * * * *

شعر فارسی تاجیکی در سال نود

پرفسور رحیم مسلمانیان قبادیانی
دانشگاه دوشنبه، تاجیکستان

سال هزار و نهصد و نودم در تاریخ خلق تاجیک و بسیار خلق‌های دیگر شوروی چنان سالی شد که نظیرش کم واقع می‌گردد. چنانچه در ماه فیورال این سال نیروهای حکومتی خون مردمی را ریختند؛ پارلومانش جمهوری را یک دولت سهر ملّت اعلان کرده و از ثروت‌های اختیاری دست کشیده (یعنی سررشتهٔ کلّ آنرا بدست مرکز واگذشته) دولتداری سیاسی خود را رسماً گم کرد...

تعیین پره و همه طرفهٔ چگونگی سال روان کار متخصصین است ولی اینجا نیّتی هست ببینیم که هستی ما را شاعران از غرفهٔ شعر در چه رنگی دیده‌اند.

در ابتدا روشنی بباید انداخت که مواد گفتار ما کدام است. آنهائی که در سال ۱۹۹۰ تألیف یافته و یا آنهائی که در همین سال بطبع رسیده‌اند؟ همه شعر گروه اوّل الحال بطبع نرسیده‌اند که بنا بر همین سبب نه همه دسترس ما گشته‌اند. شعر گروه ثانی نیز نا پُره می‌باشد چونکه مثلاً از دوازده شمارهٔ مجلّهٔ خاصّهٔ ادبی «صدای شرق» همگی پنج جلد انتشار یافته است و بس. این توضیح جهت آنست تا خوانندهٔ عزیز چیزی بیشتر و نکری تمامتر از ما چشمدار نباشد. چه می‌توان کرد که نصیب ما همین غرفهٔ تنگ بوده است.

شعر فارسی در تاجیکستان در سال ۱۹۹۰ می‌توان گفت در دو مجرا جریان داشته است:

۱ - یکی مجرای آرام پیشین.

۲ - دیگری مجرای پر سرعت نوین.

مجرای اولی چنان آرام و ساکت است که گوئی آب کول باشد و امّا مجرای آخری چنان با سرعت و پرطغیان است که بآن اکثر رسیدگی کرده نمی‌توانند. قسمی از اهل جامعهٔ ما آب اوّل را دوست دارند زیرا بآب کول خو گرفته‌اند. بقول شیخ سعدی شیرازی:

مرغی که خبر ندارد از آب زلال   منقار در آب شور دارد همه سال

قسمی دیگر از اهل جامعهٔ ما طالب و راغب آب رود شوخند چونکه دماغشان تاب آب کهن را ندارد.

باید آگاه کرد که با شعر دریای آرام کاردار نمی‌شویم، هرچند پرآب است، اختیار آنرا بمشتاقانش می‌گذاریم و رو بشعر رود شوخاب می‌آریم، هر چند در نسبت کم آب است زیرا قطرهٔ آب زندگی بخش از سیل آب دم‌آور اولی است.

رود ثانی که ما طالب آنیم و تشنه‌گان دیگر را نیز بر لب آن می‌خوانیم، از شعر بازار صابر و لایق، فرزانه و گلرخسار، ضیاء عبدالله و نظام قاسم شاداب است. باین چشمه از کل شاعرانی، همچون رستم و با بنیا و علی محمّد مرادی، کمال نصرالله و رحمت نذری، شهربه و سیاوش، گل نظر و دارا نجات، سعید علی معمور و محترم، سلیم ختلانی و سلیم زرفشانی قطره‌های صاف و شفّاف چکیده‌اند. امیدی هست این شاعران که همه بنسبت جوانند، زیر پرچم شعر استاد بازار صابر بیشتر جمع می‌شوند و مشعل شعر زندگی‌ساز فارسی تاجیکی را بیک مشعل عالم افروز تبدیل می‌دهند. آب این شوخرود کوهی تشنگی شکن می‌باشد و زندگی‌بخش و هیچ قطره‌ای از آن برهدر نمی‌رود بلکه هر کجائی می‌رود، چیزی می‌روباند و نموّی می‌آورد.

سال نود در تاجیکستان در دهان چه اهل علم و هنر و چه اهل حکومت و سیاست بیش از همه نام استاد بازار صابر آمد. هم برای شعرش که عامه از آن شاد است و منصبداران ناشاد و هم برای تلاش‌هایش چون وکیل مردمی در پارلومان که خلقی آنرا می‌پسندد و چندی نمی‌پسندد. این بیت ملک الشعرای بهار را در حق او نامزد کردن سزاوار است که گفته بود:

من نیز آنم که نیست زیر سپهر   صفتی چون شجاعت ادبی

استاد بازار صابر طوری که در شعرش شجاعت بی‌نظیر ادبی ظاهر کرده است، در جلسه‌های شورای عالی نیز همان نوع شجاعت مردانه را تکرار نموده است.

استاد بازار صابر شاعر کم‌گوست. او یک شعر را نه هفته‌ها بلکه ماهها می‌نویسد. از طرف دیگر او شاعر گرم رو هم نیست که نوشته‌هایش را نشریه‌های کمونیستی ما بی‌پوست پوست چاپ کردن گیرند. اینک سال ۱۹۹۰ بانجام می‌رسد و از تألیفات او همگی ده دوازده شعر بطبع رسیده است و بس. چنانچه در «عدالت»، «رستاخیز» و «ادبیات و صنعت» این معنی هم درخور ذکر است که یکی قسم این شعرها زادهٔ سال پیشینند.

مسلّم است که کمال هنر نه پرگوئیست بلکه پرگنجایش گفتن می‌باشد. (طوری که حکیم نظامی فرموده) بازار صابر کم و لیکن چون درّ گزیده می‌گوید و از اندک او جهان پر می‌شود. باین معنی شعر استاد بازار صابر یک خریطهٔ جامع را می‌ماند که مهمترین نقطه‌های اوضاع سیاسی و اجتماعی و فرهنگی تاجیکستان را در خود جایگیر نموده است. از جملهٔ نقطه‌های مهمترین روزگار مردم تاجیک اینهایند: بهمنماه خونین، انتخاب منصبداران کمونیست در پارلومان که در مجموع نود و هشت در صد را تشکیل می‌دهند، ظهورات آشکار و نهانی محل‌گرائی، ریاکاری اهل قلم و هنر و امثال اینها. چنین نقطه‌ها روشن و بدیهی در شعر استاد بازار صابر عکس خود را یافته‌اند. بخصوص شعرهای «دیپوتات»، «سالنامهٔ ۱۹۹۰» و «شعر غرق خون» از وجوه محتویات بلند و نازک اجتماعی و بیان بی‌پردهٔ حقیقت واقعی و مقام مجلاً و استوار خود مؤلف نسبت ساحات گوناگون زندگی نه تنها بهای عالی شعر سال را سزاوارند بلکه در یکجایگی در منزلت نامهٔ اعمال عصر قرار داشته می‌توانند.

واقعهٔ بهمنماه که خون بیش از بیست و پنج نفر را ریخت، حادثهٔ جزئی و یا تصادفی نبود که دستهٔ بنگی و هنگامه طلب چنانکه منفعتداران می‌گفتند، صادرکرده باشند بلکه انقلاب مردمی بود که در این سالیان طولانی جامعه‌داری طریق نوین و جامعه‌داران گم‌کرده سنّت لحظه بلحظه و ذرّه بذرّه آماده‌اش می‌ساختند. اینکه انقلاب

الحال ناکام شد، همین خلاصه را ثابت می‌نماید. و اینکه قریب یکسال اینجانب قاتلان و گنه‌کاران بهمنماه جزا نگرفته‌اند، همین فکر را پر زور می‌کند.

هزاران محنت و مشقّت در هزاران سال گذشته خاصه هفتاد سال دکتاتوری شوروی خلق تاجیک را در غایت طاقت و تحمّل آب و تاب داده‌است. شاعر ضیاء عبدالله این معنی را شعرانه گفته است:

گوئیا تاجیکرا زائده اندرخوی‌ماهی در دهانش آب و آب و آب یا رب

«انتظاری»

ولی همه چیز حدّ و کنار دارد. نامتناهی غیر پروردگار بزرگ چیزی نیست، راستی هم:

چند خواهد زیست چون ماهی خموش؟

کاسهٔ صبر هم روزی پر می‌شود، آنرا پر می‌کنند، بلکه پرکردند. خود توجّه فرمائید باین گفتهٔ استاد بازار صابر:

هرکس چو شخص مرکزی در مرکزش ایوان گرفت
تهجا برفت و کلبه در پهلوی گورستان گرفت
(شعر غرق خون)

تأسّف که این گفتهٔ بازار مبالغهٔ شاعرانه نیست بلکه یک حقیقت تلخ و بی‌بحثست زیرا واقعاً هم امروز تاجیک در پایتخت دولت خود سه یک را تشکیل نمی‌دهد؛ شخص تهجائی از طرف شخص مرکزی چنان تنگ شده است که ناچار قبرستان را تنگ کرده با گورها هم‌آغوش گردید است و زنش از کسادی سیاسی زنانش نه به کارگذاری بلکه به فرّاشی مشغول می‌باشد. تاریخ یاد ندارد که مادر تاجیک همراه دختر و نبیره‌اش کوچه و خیابان روفته و با نوک جاروب روزی یافته باشد. همین بود یک علّت ضرورت انقلاب:

هفتاد سال آمد بسر بی‌رهبران خانزاد گویا درین هفتاد سال از مادری رهبر نزاد
(شعر غرق خون)

تمام این سالیان گذشته شخص اوّل جمهوری بصلاحدید مرکز و از یک منطقهٔ معلوم تعیین می‌شد و جلو وی همیشه و در همه حال در دست «شخص دوّم» می‌بود که او خود البتّه مرکزیست. شخص اوّل ولایت و شهر و ناحیه حتماً از همان منطقهٔ معلوم جمهوری و «شخص دوّم» طنابدار باز از مرکز می‌آمد. کلّ ادارمهای مسئول مصداق همین بود.

حکومت دکتاتوری بولشویکی که در روسیه ظهور کرده بود، بمردم دیگر چندان اعتماد نداشت که ازین رو بجماهیر دیگر و کشورهای خارجی جهت ادای هرگونه وظیفه اساساً از مرکز فرستاده می‌شدند که چنین رفتار عاقبت بخود روسیه ضربه کاری زد. دهات روسیه از مردم خالی شد. از جانب دیگر بر اثر سیاست نامبرده زبان و سنّتهای اقوام و خلایق بسیار لت خورده و حتّی بعضی ملّتها از بین هم رفتند.

این بود علّت دیگر ظهور انقلاب در تاجیکستان.

شکم گرسنه و تن برهنه، کلبهٔ ویرانه و روح شکسته، ایمان و اعتقاد کاسته و آب و هوای زهرآلود و امثال اینها همه علّتهای ضرورت و ظهور انقلاب بودند:

سنگ کف مردم اگر در شیشهٔ مینا زده
سنگ حکومت را ببین در شیشهٔ دلها زده
گر سوخت مردم غرفه‌ای اصلاً ندارم من گله
وای از حکومت سوخت دل دل از حکومت پرگله
خون شهیدان از در قصر حکومت شسته شد
امّا حکومت بسته از خونریزی ناحق نشد
رخت شهیدان از تگ پای حکومت بسته شد
امّا حکومت بسته از خونریزی ناحق نشد

این بود نشان ناکامی انقلاب، نشان ناکامی مردم، مردم بینوای داد خواه، یکی از پدیده‌های درخشان شعر فارسی تاجیکی در سالروان بیگمان شادروان سجیهة الله می‌باشد که نگارنده را چون فرزند بود و هر چند زیر یک بام چند سال

زندگی داشتیم، امّا از شاعر بودن و شعر گفتنش آگاهی نبود. پس از مرگ نا بهنگامش که در روز هشتم نوامبر سال ۱۹۹۰ در سنّ ۲۹ رخ‌داد، بوی شعرهای بلند و دودآلودش برآمد و فوراً بصفحات نشریه‌های تاجیکستان ره یافت. جالب است که در اکثر تقریباً صد شعر که از شادروان سجیبهٔ الله میراث مانده است، وضع زمان عکس گشته. چنانچه مرحوم در سوگواری شهیدان بهمنماه با الم گفته است:

لالهٔ خون شهیدان در زمستان رست

(در زمستان ۱۹۹۰)

در بهاران در زمین لاله رو

ما جای گلها گورها دیدیم

گورهای لاله مانند

(در زمستان ۱۹۹۰)

این معنی هرچند شاگردانه می‌تابد امّا شاعرانه می‌باشد. ضیاء عبدالله این معنی را بطریق خاصهٔ خود ادا نموده است، چنانچه:

نوروز میا که کهنه روز است هنوز   این پشته و تل نه لاله دردست هنوز
مانند کمان عسکران دینه   آتش بکشاده پشته‌ها از سینه

(قربانیان سیاست نو و کهنه)

کشته شدگان که الحال هم دربارهٔ آنها چیزی معلوم نیست، همه فرزندان خلقند. امّا کسی از عسکران کشته و حتّی مجروح نشده است. مردم سنّت «شورش پراقناک» را نداشت بلکه برای مصلحت و مشورت، جهت دانستن و فهمیدن و فهماندن، بخاطر حل کردن مشکلات روزگار خود آمده بود، غافل از آنکه اولاد صادق «شورشچیان پراقناک» از روی سنّت آزمودهٔ خود پیشواز می‌گیرند. قاتل کدام نظامی بود؟ معلوم نیست. بنظامی کدام بینظام حکم پران داده بود؟ این هم معلوم نیست:

داد رگهای جوانمرگم   خونبها تان از که میگیرم؟

(شهریهٔ اهتزاد، بهار ۹۰)

واقعاً از کی؟ معلوم نیست. رسماً معلوم نیست.

چنین پنداشتن که تیر مردم در بهمنماه بتمام خاک خورده است، خطاست. هرچند کم کمک است امّا تغییرات بچشم می‌خورد. چنانچه عاملان واقعهٔ خونین تمام گناه را در وقتی بگردن سازمان مردمی «رستاخیز» و روحانیان و جوانان بنگی‌زده بودند لیکن کمیسیون مخصوص شورای عالی مقرر کرده است که کسی که از جوانان قیام کرده بنگی نبوده است، روحانیان هم گناهی نداشته‌اند و «رستاخیز» نیز نه در النگه‌زدن آتش بلکه پسنده کردن آن سهم گرفته است. غیر از این باز چنین دلیلی جالب است که سدّ چینی پیش دین و مذهب امروز یک اندازه رخنه گشته است و مردم امکان دارد با ثروت معنوی خود آشنا باشد و سنّتهای شریف زندگی‌ساز را چون دستگاه توانای پاکیزگی و پیشروی بکار برد.

یکی از دردهائی که در بهمنماه سالروان بر تن جامعهٔ ما عارض شد و هر زمان نیش سرطانی بعضوی می‌زند، انتخاب وکیلان شورای عالی یعنی پارلومان جمهوری بود. منصب‌داران که سراسر کمونیستند، کوششها بخرج دادند و موفّق هم شدند تا شورای عالی قریب سراسر از آنها ترکیب یافته باشد. استاد بازار صابر زهر این عقرب سرطان نیش را از جمله در اینجا چنین بقلم داده:

یک تن از خلق کبیر و
ده تن از یک خانهٔ ما
خدمت حربی گرفتند
این نگفتی تو بشورا
که بدست داد مندات
دیپوتات؟
ملکهائی دیده‌ام من
در سفرهای دیروزه
آن همه مانند مرزه

تاجیکستان مانند موزه...

موزهٔ پای حکومت

دیپونات!

(دیپونات)

«تاجیکستان مانند موزه - موزهٔ پای حکومت»، چه تشبیه بلند است و تلخ است. امّا چه می‌توان کرد که راست است و درست است. دور نرویم همین جلسهٔ آخرین شورای عالی را بخاطر آریم. جلسه‌ای که در آن وکیلان بنام مردمی رای ندادند تا چارپا در کمبینات دولتی گوشت ذبح کرده شود. روزهای مقدّس عید روزه و عید قربان بروزهای استراحت تبدیل یابند؛ روز بازار از یکشنبه بروز مبارک جمعه کوچانده شود... دربهای وکیلان کمونیست پارلومان تاجیکستان مناسبتر ازین تشبیه، تشبیه دیگر یافتن امریست محال.

حالا آنها یک سبب اساسی سقوط جامعهٔ ما را در بستن بازار دیده‌اند. ازین سبب امروز جامعه‌داران در سخن باشد، هم واجب دانستند که جامعه ببازار برگردد یعنی در بازار برای مردم یله کرده شود. ولی توجّه فرمائید: اکثراهالی تاجیکستان و خصوصاً دهات آن که زندگی‌اش پائین‌تر از سطح اعتراف شد: قشاقیست، چه نوع ببازار می‌رود؟ آیا با خورجین خالی وهمیان تهی بازار رفتن معنی دارد؟ این درد چنان نیست که درمانش را باید پیدا کرد. امّا ره بدرمان کدام است؟ راه تنها یکیست، یعنی دادن اختیار بتمام شکل‌های مالکیتداری از جمله بمالکیت خصوصی.

استاد لایق شیر علی این شاعر برومند تاجیکی که در تاریخ شعر سدهٔ بیست نقش روشن دارد، سلسلهٔ تصویرهای متضاد شاعرانه آفریده است. از قبیل: سرچشمه‌دار خشکیده کامیم؛ آزاد گویا امّا غلامیم؛ از پخته فخریم تا روز مردن در روز مردن‌گاهی کفن نیست؛ در کشور خود در مظهر خود خود صاحبی نه خود خارگی هست. که بنا بر تمثال واقعیت (هرچند واقعیت تلخ) بود، نشان قابل تاثیرند. بی‌رحمانه تاراج گشتن ثروتهای طبیی تاجیکستان نه تنها فتور بوضع اقتصادی کشور می‌رساند بلکه

ضربه‌کاری نیز بهستی ملّت می‌شود. این معنی در بیت زیرین استاد لایق خوب آمده است:

پشم و لعل و مرمر ما می‌زنند   پاره‌ای از پیکر ما می‌زنند

(برای صاحب نظران)

اگر هیچ نه یک قسم ثروتهای خداداد تاجیکستان در اختیار مردم جمهوری می‌ماند، از حساب خرج آن امروز محتاجان را وارهاندن ممکن می‌شد. امّا ثروتها کجا می‌روند؟ صاحب کی پیدا می‌شود؟ این مسئله شاعران صادق و وفادار مردم را سخت بتهلکه انداخته است که دارا نجات یکی از آنهاست. نامبرده چنانچه گفته است:

لعل بدخش یکسره بر تاراج می‌رود   گنجینه‌های فان همچون باج می‌رود

ارزیز گفته زین هوا زهر حیل خورد   خرواردرِ ناب از کف محتاج می‌رود

(اما امید زنده باد)

لازم بتاکید است که بعضی شعرهای مورد نظر از وجه حسن سخن نارسائی‌ها دارند ولی اینجا ازین خصوص حرف گفتن مقام ندارد.

امروز واجب است که بلا تأخیر کلّ ثروت و صادرات حساب و کتاب دقیق و غمخوارانه کرده و راه صرف و خرجش عاقلانه بتنظیم درآورده شود.

امروز ما حال بسا تنگ داریم و اگر راه علاج فوراً دریافت نشود، فردا حال بازهم تنگتر خواهد شد تا درجه‌ای که رها یافتن گمان می‌شود. تنگی حال ما نه تنها از بحران اقتصادیست بلکه از بحران مکتب و معارف هم هست. تنگی حال ما باز از آنست که گنهکار از کردار ناسزای خود اقرار نشده است و توبه نکرده است بلکه خود را بنادانی می‌زند و صولت می‌راند که این می‌تواند عاقبت بس ناخوش و گران داشته باشد. تنگی حال ما باز از آنست که غیر از منصبداران توبه ناکرده باز آدمان غافل و بی‌طرف و ترسو خیلی بسیارند، وقتی حریف پرزور و بی‌ایمان و مکار با مردم سادهٔ غافل یک می‌شوند، فتنه‌های برپا خواهند شد بالاتر از چشمداشت.

شاعرهٔ فرزانه که از روی انصاف هم فرزانه و آزاده است، محیط واقعی ما را کاملاً درست و راست منظور کرده است:

غوکان نشیمن کرده‌اند اندر بلورین آبها
من حوری نیلوفرم بشگفته در مردابها
چون چشم بگشادم یکی چشم حقیقت بسته بود
پیچیدم از تو خویش را در پرنیان خوابها
آه این سرای گوژ پشت بس فتنه دارد در سرشت
مردم به بیرون سر کشند از کوزها خطابها
(غوکان نشیمن کرده‌اند)

حق بر جانب استاد صاتم خان الغزاده می‌باشد که «اشعار فرزانه را در قطار آثار بزرگان سخن فارسی» گذاشته تاکید کرده‌اند که او «امروز ما را درست درک کرده است و می‌خواهد به جامعه‌ای که بدروغ و ریا و جهل و تاریکی خو گرفته است، راه خلاصی را اشاره کند».

در جبههٔ امروزه مسئولیت همه خاصه اهل قلم و هنر بزرگ می‌باشد امّا چه بدبختیست که محض آنها خود را بکنار کشیده‌اند. تقریباً از دویست نفر ادیب که در عین زمان در تاجیکستان زندگی و ایجاد می‌کنند، پیش از ده پانزده نفر فکر خود را با مشکلات روزگار مردم مشغول نمی‌دارند. همین معنی را سعید علی معمور خوب گفته است.

امروز کبحرانست ترست ز چه طوفانست تو راه خلاصی را دریاب ازین منظر!
معمور کهنه‌دوزی هم بر تو نمی‌زیبد یا گو سخن نوتر یا مان قلم و دفتر
(دعوت ایّام)

یکی از پدیده‌های فراموش نشوند؛ حیات ادبی و فرهنگی سال ۱۹۹۰ فاش کردن ماهیت عنوان و مکافات‌های ادبی دولتی شوروی بود، سوزش وجدان را پیشتر از همه در جماهیر ارمنستان و غرجستان و روسیه احساس کردند، چنانچه بعضی‌ها از

مکافات و عنوان رسماً دست کشیدند. بوی سوختن وجدان در تاجیکستان هم شنیده شد. چنانچه شاعر توانا امّا جوان سنّ نظام قاسم، مکافات کمال لینینی تاجیکستان را رد کرد و یک شعر بسیار خوب بقلم هم داد. یا خود استاد ساتم خان الغزاده که در تاجیکستان بعد از استاد صدرالدّین عینی دوّمین ناثر بزرگ سدهٔ بیست محسوب است، در استهزای منطق (صحیحش بی‌منطقی) عنوان‌های رسمی ادبی اظهار کرد: «من نیز چندی پیش باقراری عنوان «نویسندهٔ خلقی» را دادند. گویا بی‌همین «گواهنامه» خلق من مرا نویسندهٔ خود نمی‌شمرده باشد.»

پرستش وطن از ازل در جان و استخوان هر تاجیک خانه مانده است. این حالت را دانشمند بزرگ یونان قدیم مگنوس پی برده و تأکید هم کرده است که «ایرانیان در تاریخ عالم بشاهوازی و وطن‌دوستی معروفند» ولی امروز این وطن از قضای تقدیر یا طینت تقدیر جنبان و با بی‌پروائی فرزندان چاش و پاش و مجروح می‌باشد. این مسئلهٔ تند، جگر بعضی ادیبان حساس و فداکار را ریش کرده است. مثلاً علی محمّد مرادی می‌گوید:

درختی ریشه گردان بینم و خاکش بهر ریشه
وطن‌داری گمانم در کفش خاک وطن میبرد
خیالم روح جوی مولیان از دور می‌نالد
بود آیا وطن خواهی که بهر ننگ من میبرد
(مرثیهٔ جوی مولیان)

هنگام بررسی شعر سال نودم سدهٔ بیست بمسئلهٔ شکست و ریخت اعتقاد کمونیستی وزد و برخوردهای خود کمونیستان نگاهی افکندن ضرور می‌باشد، زیرا همرنگ طائفه‌های دیگر جامعهٔ کنونی در اعتقاد کمونیستی اهل قلم نیز رخنه‌ها پدید آمدند چنانچه یکی بصف حزب نو تشکیل دماکراتی گروید، دیگری صف حزب کمونیست را ترک کرده از همه احزاب دلمانده است و سومی بر عکس در رأی کمونیستی خویش استوارتر گشت. از جملهٔ این سه گروه مثالاً سه ادیب شناختهٔ امروزهٔ تاجیک

یعنی بازار صابر و گل بهار و غفّار میرزا را نشان دادن کافیست. دربارهٔ استاد بازار صابر که عضو صدارت و ریاست مرکزی حزب دمکرات تاجیکستان می‌باشد، سخنی افزودن حاجت ندارد، زیرا چند پاره شعر در بالا اقتباس شدهٔ او روشن‌تر از هرگونه توضیحات بر شخصیت گویندهٔ خود گواهی می‌دهند. امّا راجع بدو نفر دیگر توقف کردن ضرورت دارد.

جالب است که هفته نامهٔ (ادبیات و صنعت) یک صحیفهٔ شمارهٔ بیست و هفتم خود را بمناظرهٔ دو شاعر ـ پدر و دختر: غفّار میرزا و گل بهار بخشید. پدر که استخوان و افکارش در زمینهٔ واقعیت سوسیالیستی جامعهٔ ما سخت شده است و تجربهٔ بیش از چهل سالهٔ ایجادی دارد، خود را رمز هستی حزب کمونیست می‌داند. نامبرده تأکید می‌کند که «حزب (یعنی حزب کمونیست) در من و من در او برابر زنده‌ایم». امّا گل بهار که بنسبت جوان است و در مسکو در زمان یک اندازه آزاد خروشیوی تحصیل دیده بدُور و نزدیک و دیروز و امروز بچشمان دل نگرسته است، بخلاصهٔ دیگری آید. او ماه آپریل سال ۱۹۹۰ صف حزب کمونیست را ترک گفته و سببهای این اقدام را از جمله چنین نشان داده است: «برای آنکه حزب (یعنی حزب کمونیست) سیاست نادرست را پیش گرفته است، برای آنکه غم خلق را نمی‌خورد، برای آنکه مملکت را ببحران سیاسی و اقتصادی گرفتار نمود، برای آنکه ما را دروغ گفتن آموخت، آری آری هم خود دروغ می‌گفت و هم ما را مجبور می‌کرد که دروغ گوئیم، سفید را سیاه، سیاه را سفید ببینیم، و نهایت برای آنکه حزب کمونیست ادبیات ما را بادبیات حرف درباری تبدیل داد» این گفته‌ها صمیمی‌اند و بتفسیر احتیاجی ندارند.

میان مسئله‌های مهمّ و نازک اجتماعی که چه در اندیشه و چه در واقعیت مقام نظرسی اشغال کرده باعث مباحثه‌های تیز و جدّی قرار گرفته، امّا حل شائستهٔ خود را الحال نیافته است، مسئلهٔ زبان می‌باشد. در این موضوع شعر خوب بسیار بمیدان آمد. شاعران دلسوز ملّت بپهلوهای گوناگون مسئلهٔ که بحیث گواهنامهٔ هستی ملّت

قرب دارد، روشنی انداخته‌اند و علّتهای مطلب آنرا نشان داده‌اند، چنانچه درنظر سعید علی معمور شخص زبان گم‌کرده (که بقول استاد لایق می‌تواند فردا وطن و ملّت را نیز گم کند) بنخلی می‌ماند که از ریشه کنده گشته است. او چنان کسیست که «با زبان دیگر» و یا «با زبان آلوده» سخن می‌کند. او «پیرهن» را نمی‌شناسد و ما را «گنه‌کار می‌کند». در این معنی شعر «ریشه پیوند» سعید علی معمور جالب می‌باشد.

خیریت که مردم یگان فرزندان دلسوز و بیدار دل دارد که دیگر آنرا بیداری دعوت می‌نمایند وگرنه کرسی نشینان زبان گم‌کرده بغی‌کردن و کُشتن ملّت را کی‌ها آغاز نهاده‌اند. این معنی را همین دلیل کافیست که در ماه مارت همین سال در یک جلسهٔ عالی جمهوری به بوری کریم که نائب رئیس دیوان وزیران بود، رخصت ندادند که دو سخن بزبان مادری‌اش یعنی فارسی تاجیکی عرض کند.

خوانندهٔ عزّتمند نگران آنست که نگارنده کدام اثر را شعر بهترین سال می‌شمارد. در این مسئلهٔ هر کسی پره حقدار است که فکر خود را داشته باشد زیرا در طبیعت ذاتی هنر در تفاوت از علم این چیز هست که تمام حسنیات و یا قبحیات یک اثر در یک زمان از جانب همگان بعینه پذیرفته نمی‌شود یعنی در حساب هنر دو کرهٔ دو، نه همیشه چهار است. پیشنهاد بنده در این باره یعنی شعر بهترین سال ۱۹۹۰ شعر استاد بازار صابر «سال‌نامهٔ ۱۹۹۰» می‌باشد زیرا در این شعر هم فهمیش بلند سیاسی و هم مهارت خوب شاعری مؤلّف درج گشته. شعر نامبرده همهٔ نکته‌های اساسی اوضاع سیاسی و اجتماعی جامعهٔ ما را در سال رونده شاعرانه فراگرفته است، چنانچه:

امسال. . .

در انتخاب نمایندگان

بجای خلق

تیر داد آواز

که حزب کمونیست

بکرسی خونین نشیند باز. . .

امسال. . .

سال دروغ گوئی شاعر

سال دروغ گوئی عالم

سال دروغ گوئی حاکم بود. . . .

امسال فهمیدیم

که مرکز

آهن ربا بودست

از دست ما

خروارهای نقره و طلا ربوده است...

سال سپری شوندهٔ ۱۹۹۰ بخصوص در تاریخ بیداری و خودشناسی مردم تاجیک سال گردش مهمی حساب خواهد یافت. قهرمان شعر علی محمّد مرادی خوش می‌گوید: دوش قوم مرا بی‌علم و عرفان و نیم آدم و نیم حیوان می‌گفتند و طاقت می‌کردم اما «بعد ازین طاقت ندارم»، دوش هر بی‌سواد و کله‌دار خلق مرا دشمن و خائن می‌نامیدند و باور می‌کردم لیکن «بعد ازین باور ندارم» دوش از دهان نان را می‌ربودند، در پخته زار جان را می‌گرفتند، ناله را در لب می‌کشتند، امّا:

من بدین حال غلامی

دوش اگر تن داده بودم

بعد ازین طاقت ندارم

(بیداری)

آرزوی بیداری شاعر نجیب است و مبالغه ندارد. بگذار صد یکی و هزار یکی ضیای بیدار باشد و همین صد یک و هزار یک بیدار فردا صدها و هزاران کسان را بیدار خواهند نمود. امروز از همه بخصوص ضیاءیانِ بیکرسی و خود مردم «عوام» امید کلان است. امید هست که امروز نه فردا ملّت بجنبش می‌آید و شرف کمال خودشناسی را درمی‌یابد. امید هست که ملّت دنباله روی را بس می‌کند و تقدیرساز

می‌شود. امید است که هر فرد بیدار می‌شود زیرا روشن است که:

کسی نخارد پُشت من جز ناخن انگشت من

شاعر دارا نجات بشارت داده است:

امید زنده باد!

زیرا که روز تا بروز

با عدل تازه کار

اذنی به رسته‌گاری افکار می‌شود

زیرا که بعد غفلت، هفتاد ساله‌ای

شکر خدای ملّتم بیدار می‌شود.

[پرفسور رحیم مسلمانیان قبادیانی چند ماه پیش از هند دیدن کردند. دوران اقامت خود در دهلی، ایشان لطفاً این مقاله برای چاپ در قند پارسی دادند که بدون تغییری بطور نمونهٔ نثر امروزهٔ تاجیک شامل این شماره گردیده است. (مدیر)]

غزل

سحر دمیده و گل در دمیدنست، مخسپ　　جهان جهان گل نظاره چیدنست، مخسپ
مشام را به شمیم گلی نوازش کن　　نسیم غالیه سا در وزیدنست، مخسپ
زخویش حسن‌طلب بین و در صبوحی کوش　　می شبانه زلب در چکیدنست، مخسپ
ستارهٔ سحری مژده سنج دیداریست　　ببین که چشم فلک در پریدنست، مخسپ
تو محو خواب و سحر در تاسّف از انجم　　به پشت دست بدندان گزیدنست، مخسپ
نفس ز ناله به سنبل درودنست، بخیز　　ز خون دل مژه در لاله چیدنست، مخسپ
نشاط گوش بر آوازِ قُلقُل است، بیا　　پیاله چشم براه کشیدنست، مخسپ

نشان زندگی دل دویدنست، مایست
جلای آینهٔ چشم دیدنست، مخسپ

«غالب دهلوی» (۱۹۹۷_۱۸۶۹م)

نظامی گنجوی

حافظ محمود شیرانی (فقید)
مترجم: دکتر سیّد محمّد یونس جعفری
دانشکده ذاکر حسین، دهلی

کتاب «شعرالعجم» که با کوشش آقای سیّد محمّد تقی فخرداعی گیلانی بزبان شیرین فارسی ترجمه شده علّامه شبلی نعمانی برای دانشجویان لیسانس و فوق لیسانس فارسی در پنج جلد نوشته است. این کتاب تقریباً پنجاه سال پیش یکی از مهم‌ترین کتاب‌های زبان اردو راجع بتاریخ ادبیات فارسی بشمار می‌رفت و تاکنون در این شبه‌قاره اهمیت خود را از دست نداده ولی باوجود تمام این وصفها این کتاب خارج از نقائصی هم نیست. چنانکه از اسم کتاب (تنقید شعرالعجم) برمی‌آید، حافظ محمود شیرانی کتاب شعرالعجم را مورد نقد قرار داده و در حقیقت اشتباهاتی که از کلک شبلی نعمانی سرزده بود، همه را یک یک درآورده و با استفاده از اسناد تاریخی و براهین مدلل دربارهٔ آنها بحث مفصّل نموده است.

باید اینجا این را هم ذکر کنم که شبلی نعمانی از مخالفان پرفسور ادوار براون و حافظ شیرانی از طرفداران او بوده و چون در بعضی محافل ادبی علّامه شبلی علیه پرفسور مزبور زبان گشوده حافظ شیرانی باآشفتگی قلم را بر علیه علّامه شبلی برداشت. در حقیقت تقریباً پنجاه سال پیش در هند یک مجادلهٔ ادبی شروع شد. هنوز حافظ شیرانی دربارهٔ جلد اوّل شعرالعجم بحث را تمام نکرده بود که ادبا و شعرا از وی خواستند که دیگر از این نقد و تبصره دست بردارد و بدین جهت این بحث ادبی ناتمام ماند و بجلد اوّل شعرالعجم ختم شد. این را نیز باید گفت که مقالات حافظ شیرانی در مجلّه (اردو) از سنه ۱۹۲۲ تا سنه ۱۹۲۷ چاپ شده است.

در این کتاب ترتیب کار چنین است که حافظ شیرانی اوّل قول شبلی را نقل نموده و سپس آن را مورد بحث قرار داده و از تمام منابعی که تا آنموقع میسر بوده استفاده نموده و در حقّ دعوی خود دلائل محکمی آورده است. ناگفته نماند که نقد حافظ شیرانی بر اساس چاپ اوّل شعرالعجم می‌باشد. چون در انتشارات بعدی علاّمه شبلی بعضی جملعها را حذف کرده است و ترجمهٔ آقای فخرداعی گیلانی بر اساس اوّلین چاپ نیست بلکه به استناد انتشار بعدی می‌باشد. در این ترجمه اقوال شبلی از کتاب آقای فخرداعی گیلانی گرفته شده. و تنها یکی دوجا که اقوال شبلی نعمانی در ترجمهٔ آقای فخرداعی نیامده آنها را اینجانب خود به فارسی برگردانده است.

چنین نقل شده است:

الیاس یوسف نام، کنیه ابو محمّد، لقب نظام‌الدّین، تخلّص «نظامی». نام پدرش مؤیّد بود.

(شعرالعجم، ص ۲۱۷)

در اصل نام «شیخ نظامی» الیاس بود چنانچه در این بیت چنین می‌گوید:

و الیاس کالف بریز لامش　　هم با، نود و نه است نامش(۱)

(لیلیٰ مجنون، «خمسه نظامی»، مطبع مصطفوی، بمبئی، ۱۳۳۷، ص ۲۰۸)(۲)

از بیت دیگر نیز چنین استنباط می‌شود که نام او اویس بوده است:

یارب تو مرا کاویس نام　　دو عشق محمّدی تمام

زان شه که محمّدی جمال است　　روزیم کن آنچه در خیال است

(لیلیٰ مجنون، خمسه، ص ۲۰۴)

پدر او یوسف و جدّش زکی و پدر بزرگ وی مؤیّد بوده است:

گر شد پدرم به سنت جد　　یوسف پسر زکی مؤید

(لیلیٰ مجنون، خمسه، ص ۲۰۹)

چنین آمده است که:

در حقیقت وطن او تفرش(۳) بوده ولی چون حاکم نشین آن قم است، لذا بجای تفرش خود را به قم منسوب داشته است.

(شعرالعجم، ص ۲۲۷)

ساکنین تفرش خودشان را تفرشی ملقب می‌کنند، مثلاً میر عبدالغنی تفرشی، میرزا طاهر تفرشی، امیر قدسی تفرشی تانیا تفرشی، وغیره، ولی این روایت نسبت به تفرشی بودن «نظامی» ضعیف است. در اصل وی از ده تامن تفرش بوده که عموماً «من» را حذف کرده و به آن ده «تا» می‌گفته‌اند. چنانچه حال اعقاب و اخلاف او آنجا سکونت دارند.

بتفرش دهی هست «تا» نام او نظامی از آنجا شده نامجو

لیکن در خمسه هیچ جا دربارهٔ تامن و تفرش ذکری نشده است. امّا «نظامی» خود را به گنجه چنین نسبت داده است که محل دیگری نیست تا او را به آن نسبت دهند.

چنین مندرج است که:

«سال ولادت او را کسی معترض نشده ولی چون سال وفاتش بنا بقول صحیح ۵۹۶ هجری است و سنین عمرش را هم عموماً ۶۳ سال نوشته‌اند، پس سال ولادت او باید ۵۳۳ هجری بوده باشد.»

(شعرالعجم، ص ۲۲۷)

راجع به تاریخ وفات «نظامی» بین مورّخین اختلاف نظر زیادی وجود دارد، چنانچه در تذکرهٔ دولتشاه سنه ۵۷۶، آتشکده سنه ۵۸۷، جهان آرا سنه ۵۹۷، کشف الظنون ۵۹۶، صبح صادق و شاهد صادق ۶۰۲ و تقی کاشی ۶۰۶ آمده. از این اختلاف نظر بخوبی روشن است.

در اصل «نظامی» شرفنامه را در سنه ۵۹۶ به پایان رسانده است. درمیان مورّخین ما چنین رسم بوده که هنگامی‌که تاریخ وفات در دسترس نباشد، تاریخ آخرین نوشتهٔ مصنّف را تاریخ وفات او قرار می‌دهند. چنانچه تاریخ وفات حکیم سنائی و عنصرالمعالی کیکاوس وغیره را چنین فرض کرده‌اند.

«نظامی» در اقبالنامه تاریخ وفات بعضی از حکما را نوشته و خود در آنوقت ۶۳ سال داشت و چون شیفتهٔ رسول اکرم حضرت محمّد(ص) بود و ایشان ۶۳ سال عمر فرمودند، او نیز آرزو داشت که در چنین سنی بدرود زندگی گوید تا در این مورد نیز تابعیت اکمل از رسول خدا(ص) کرده باشد. امّا آرزو کردن چنین امری چیز دیگری است و برآوردن آن امری دیگر. لیکن از منابع موجود چنین حاصل است که او بعد از پایان رساندن سکندرنامه چند سالی نیز زنده بوده است. برای بدست‌آوردن تاریخ وفات وی دلیل محکمی در دست است و آن اینکه در لیلی مجنون، «نظامی» سن خود را ۴۹=۷×۷ نگاشته است:

زین سحر سحر گهی که رانم مجموعهٔ هفت سبع خوانم

(خمسه، ص ۲۰۷)

چنانکه کتاب لیلی مجنون در سنه ۵۸۴ هجری پایان یافت:

کاراسته شد به بهترین حال در سلخ رجب به ثی و فا دال

تاریخ عیان که داشت با خود هشتاد و چهار بعد پانصد

(خمسه، ص ۲۰۴)

بنا بر این اگر از سنه ۵۸۴ چهل و نه سال کم کنیم باقی ۵۳۵ است که تاریخ تولدش می‌باشد. دربارهٔ تاریخ وفاتش چنین می‌توان گفت که او تا سنه ۶۰۷ هجری زندگی می‌کرده است.

چنین گوید:

«شهریاران با عظمت آنزمان نوازش و قدردانی او را از لوازم سلطنت خود شمرده و خواهش می‌کردند کتابی بنام آنها در نظم تالیف نماید... و اول کسی که این گوی افتخار را ربود، بهرام شاه بود که مخزن‌الاسرار را «نظامی» در ۵۷۵ هجری بنام او تالیف نمود و آن شهریار ادبپرور هم پنجهزار اشرفی [سکهٔ طلا] و یک قطار شتر که بار آنها از اقسام پارچه‌های نفیس قیمتی بود، صله بوی عطا فرمود.»

(شعرالعجم، ص ۲۲۸)

این روایت که «نظامی» مخزن‌الاسرار را به امر بهرام شاه(۴) نوشته است، صحیح نبوده بلکه او با میل خود در ابداع این کتاب کوشید و بعد از اتمام کتاب بنام بهرام شاه ممنون کرد:

برهمه شاهان ز پی این جمال قرعه زدم نام تو آمد بفال

در اکثر نسخه‌های این کتاب تاریخ تالیف مخزن‌الاسرار سنه ۵۵۹ آمده است، چنانچه شبلی نعمانی هم متذکّر شده و برای دلیل این ابیات را آورده است:

بود حقیقت به شمار درست بست و چهارم ز ربیع نخست

از گه هجرت شده تا این زمان پانصد و پنجاه و نه افزون بران

در بعضی نسخه‌های قدیم بجای سنه پنجاه و نه سنه هشتاد و دو ذکر شده. به نظر من سنه هفتاد و دو از همه صحیح‌تر و نزدیکتر به سال حقیقی می‌باشد. چه در نعت سوّم «نظامی» یکجا سنه ۵۷۰ را آورده:

پانصد و هفتاد بس ایّام خواب روز بلند است بمجلس شتاب

و همچنین آنوقت سنش کمتر از چهل سال بوده و می‌توان گفت که شاید وی سی و هفت یا سی و هشت سال داشته چنانچه در مخزن‌الاسرار می‌گوید:

طبع که با عقل به دلالگیست منتظر نقد چهل سالگیست

صله‌ای که «نظامی» پس از نوشتن مثنوی مخزن‌الاسرار دریافت، دربارهٔ آن ابن بی‌بی اوّلین بار بطور اختصار در سلجوق‌نامه چنین می‌نویسد:

«ملک فخرالدّین بهرام شاه صاحب سیرت نیکو و علوّ همت و فرط مرحمت بود و در ایّام پادشاهی از مملکت ارزنجان در کمال خورسندگی بود و کتاب مخزن‌الاسرار را «نظامی» گنجه بنام او کرد و بخدمتش تحفه فرستاد. پنج هزار دینار و پنج سر استر راهوار جائزه فرمود.»(۵)

شکی نیست که این داستان راجع به دریافت نمودن صله بسیار معروفست ولی اینجانب اینجا توجّه خواننده گرامی را به گفتهٔ «نظامی» جلب می‌نمایم که او هرچه در مثنوی شیرین خسرو گفته برخلاف آنست که در فوق ذکر شده است. «نظامی»

جود و سخای خسرو پرویز را که در حق باربد رامشگر دربار خود داشت، ستایش نموده ولی بعداً از کم التفاتی و بی‌اعتنائی ممدوحین عصر خود گله می‌نماید:

چو عالی همتی گردن برافراز ... طناب هرزه از گردن بینداز
بخورسندی طمع را دیده بر دوز ... ز چون من قطرهٔ دریائی آموز
که چندین گنج بخشیدم بشاهی ... وزان خرمن نجستم برگ کاهی
به بی‌برگی سخن را راست کردم ... نه او داده و نه من درخواست کردم
مرا این بس که پرکردم جهانرا ... ولی نعمت شدم دریا و کانرا

(خمسه، ص ۱۰۸)

پس از پایان رساندن مخزن‌الاسرار، او داستان شیرین خسرو را سرود و اگر وی از دریافت ننمودن صلهٔ مخزن‌الاسرار شکایت می‌کند، این امریست طبیعی. از ابیات بالا هم چنین استنباط می‌شود که بهرام شاه هدیه‌ای برای او نفرستاد.

چنین آمده است که:

«بلا فاصله سوار بر اسب شده عازم مقصد گردید و مدّت یکماه طی طریق می‌نمود تا آنکه بپای تخت رسید.»

(شعرالعجم، ص ۲۳۰)

از قول مولانا «نظامی» چنین استنباط می‌شود که مسافت بین پایتخت اتابک قزل ارسلان از گنجه سی فرسنگ بوده است. وقتی‌که او «نظامی» را به دربار خود خواست و قاصد نزد او رسیده «نظامی» احتیاجی نداشت که برای مدّت یک ماه در حال سفر باشد:

شبی روزی سفر کن کانگه از راه ... به سی فرسنگ آمد موکب شاه

در بعضی نسخه‌ها این بیت چنین آمده است: بسی روزی سفر کن... الخ

ظاهراً این را شبلی «بسی روزی سفر کن» خوانده که در نتیجه در ذهن خود سفر یک ماه را قرار داده است.»

چنین مندرج است که:

«یکی از سلاطین که به «نظامی» امر کرد کتابی در نظم باسم او تالیف نماید، منوچهر خاقان کبیر جلال الدنیا والدین پادشاه اخستان بوده است که یکی از بزرگترین سلاطین شروانیه شمرده می‌شود. این سلسله ایرانی‌الاصل و از نسل بهرام چوبین بودند. خود منوچهر پادشاهی بود بغایت علم دوست و هنرپرور از اهل فضل و ادب... این پادشاه فرمانی به «نظامی» نوشت که داستان لیلی مجنون را بنظم بیاور.»

(شعرالعجم، ص ۲ـ۲۳۱)

خاقان کبیر منوچهر هرگز اظهار خواهشی برای بنظم درآوردن لیلی مجنون ننمود، چه او خیلی پیش از این تاریخ فوت کرده بود. این کتاب به امر ابوالمظفر جلال‌الدّین اخستان پسر منوچهر منظوم گردید زیرا که وی در آن روزها فرمانروای شروان بود:

خاقان جهان ملک معظّم	مطلق ملک الملوک عالم
صاحب جهت جلال و تمکین	یعنی که جلال دولت و دین
تاج ملکان ابوالمظفر	زیبنده؛ ملک هفت کشور
شروان شه آفتاب سایه	کیخسرو کیقباد پایه
شاه سخی اخستان که نامش	مهریست که مهر شد غلامش
بهرام نژاد و مشتری مهر	دُرِّ صدف ملک منوچهر

(خمسه، ص ۲۰۴)

جنین نقل شده است که:

«او در ازای این خدمت از پادشاه صله‌ای که درخواست کرد، این بود که فرزندش جزو ندیمان و مصاحبان ولیعهد گردد.»

(شعرالعجم، ص ۲۳۳)

حقیقت اینست که «نظامی» در داستان لیلی مجنون پس از مدح شاه اخستان فرزندش را که نام وی را نیز بنام پدر بزرگش منوچهر گذاشته بودند، جداگانه خطاب نموده و در این ضمن گفته که فرزند من (محمّد) از من تقاضا نموده که من (نظامی)

او را در تحتِ تربیت شما بگذارم تا او در حمایت شما مصئون بماند و شرف همدرسی هم بیابد:

آن گوهر کان کنادهٔ من / پشت من و پشت زادهٔ من
گوهر بکلاه وکان بر افشاند / وز گوهر کان شه سخن راند
کاین یکی را بعهد و سوگند / بر کش به پناه آن خداوند
بسپار مرا بعهدش امروز / کو نو قلم است و من نو آموز
تا چون گهرش کمال گیرد / اندرز ترا بفال گیرد
کان تخت نشین که اوج سایست / خوردست ولی بزرگ رایست
آن یوسف هفت بزم و نه مهد / هم والی عهد و هم ولیعهد
نو مجلس و نو نشاط و نومهر / فرزند شه اخستان منوچهر

(خمسه، ص ۲۰۲)

پس از توصیف و تمجید اظهار مدعا چنین نموده است:

دارم بخدا امیدواری / کز غایت ذهن و هوشیاری
آنجات رساند از عنایت / کآمده شوی بهر کفایت
هم نامهٔ خسروان بخوانی / هم گفتهٔ بخردان بدانی
این گنج نهفته را درین درج / بینی چو مه دو هفته در برج
دانی که چنین عروس مهدی / ناید ز قران هیچ عهدی
گر در پدرش نظر نیاری / تیمار برادرش بداری
از راه نوازش تمامش / رسمی ابدی کنی بنامش
تا حاجتمند کس نباشم / سر پیش و نظر ز پس نباشم
این گفتم و قصه گشت کوتاه / اقبال تو باد و دولت شاه

چنین گوید:

بعد از وفات قزل ارسلان برادرزاده‌اش ابوبکر نصرةالدین پسر محمّد بن ایلدگز بر تخت سلطنت جلوس کرد. مثنویهائی که او تا آنوقت سروده بود، تمام بموجب امر

سلاطین عصر بوده است ولی سکندرنامه را بدون آنکه از جائی اشاره بشود بلکه بمیل خودش بحلیهٔ نظم درآورد و بنام ابوبکر نصرةالدین که بین او و این طبقهٔ سلجوق ارتباط مخصوص از قدیم برقرار بود، منتشر ساخت.»

(شعرالعجم، ص ۲۳۳)

از بعضی ابیات سکندرنامه چنین اثبات می‌شود که این کتاب را «نظامی» به امر نصرةالدّین نوشته است:

نشاط از تو دارد گهر سفتنم — سزاوار تست آفرین گفتنم
خرد کاسمان را زمین می‌کند — برین آفرین آفرین می‌کند
چو فرمان چنین آمد از شهریار — که بر نام ما نقش بند این نگار
بگفتار شه مغز را تر کنم — بگفت کسان مغز در سر کنم
فرستم عروسی بدان بزمگاه — کزو چشم روشن شود بزم شاه

(خمسه، ص ۱۲)

جای دیگر گوید:

چو فرمود شه باغی آراستن — سمن کشتن و سرو پیراستن
بسرسبزی شاه روشن ضمیر — به نیروی فرهنگ فرمان پذیر
یکی سرو پیراستم در چمن — که بر یاد او می‌خورند انجمن

(خمسه، ص ۲۵۵)

چنین مندرج است:

«و این مثنوی را تقدیم پادشاه نموده و در ازای آن علاوه بر مبلغی نقد، یک اسب سواری و جامه‌ای گرانبهای چندی با اشیاء نفیسهٔ دیگری صله به او عطا گردید.»

(شعرالعجم، ص ۲۳۳)

و در حاشیه چنین اضافه می‌نماید:

ولی تعجب است که مبلغ نقد هزار ذکر شده است و اگر مراد هزار دینار هم باشد، باز این مبلغ نه درخور مقام «نظامی» است و نه شایستهٔ مقام یک پادشاه مشرقی

می‌باشد.»

(شعرالعجم، ص ۲۳۳)

دربارهٔ این موضوع «شیخ نظامی» چنین گفته است:

چو شه دید در گوهر دل پسند   پسندید و شد کار گوهر بلند
ازان نقد رومی که باشد درست   هزارم پذیرفته بود از نخست
چو من نزل درخورده او ساختم   بپای وی این در برانداختم
هزارم پذیرفته را داد زود   بسی چیزها نیز بر وی فزود
ز مرکوب و دیبا و صد گونه چیز   همان خلعت پادشاهانه نیز
دو صد نقد دیگر ز دیوان بهر   نوشتم بادرار دیوان دهر
بدان تا رسانندگان جو بجو   رسانند هر سالی از نو بنو

(اقبالنامه، نسخهٔ خطی)

از ابیات بالا چنین استنباط می‌شود که چون شاه برای نوشتن این داستان به «نظامی» وعده داده بود که بعد از اتمام این کتاب هزار اشرفی [سکهٔ طلا] به او بپردازد و وقتی‌که او کتاب را نوشت و از نظر پادشاه گذرانید، او نه تنها هزار سکهٔ طلائی معهود را دریافت نمود بلکه خلعت و البسهٔ دیبا هم نصیب او گردید و دویست اشرفی سالیانه هم برای او مقرر شد. این را هم نباید فراموش کرد که این صله تنها برای برشتهٔ نظم کشیدن اقبالنامه (سکندرنامهٔ بحری) به او اهدا گردید. شرفنامه سه سال پیش از این در سلک نظم درآورده شده بود و صله‌اش از این عطا منفصل بود. همچنان این صله را «نظامی» با میل و رغبت و با دعای فراوان و انبساط قبول نموده و حالا ما را باید که از او ایرادی نگیریم و از داد و دهش شاهان شرق گله ننمائیم. «نظامی» این صله را در ابیات زیر تذکر نموده و این موضوع را بپایان رسانیده:

خدا یا جهانرا بدین گنج بخش   برافروز چون دیده را از درخش
فلک را بخشت گرایندهدار   بدو داد و دین هر دو پایندهدار

(اقبالنامه، نسخهٔ خطی)

چنین نقل شده است که:

من از بعضی اساتید شنیده‌ام که قدر و منزلت نظامی در نزد سلاطین آنعصر تا این حدّی بوده است که یکی از سلاطین دخترش را به پسر «نظامی» بزنی داد ولی اینجانب آنرا در هیچ کتابی ندیده‌ام فقط در خاتمهٔ سکندرنامهٔ بحری چنان برمی‌آید که او پسر و دخترش را با هم بخدمت نصرةالدّین فرستاده بود، چنانکه می‌گوید:

دو گوهر برآمد ز دریای من فروزنده از روی‌شان رای من
یکی عصمت مریمی داشته یکی نور عیسی برو تافته
فرستاده‌ام هر دو در نزد شاه که یاقوت را درج دارد نگاه
عروسی که با مهر مادر بود به از پرده‌دارش برادر بود
بباید چو آید بر شهریار چنین پردگی را چنان پرده‌دار
چو من نزل خاص تو جان داده‌ام جگر نیز با جان فرستاده‌ام

از شعر اخیر اصل راز بخوبی ظاهر و آشکار می‌گردد.

(شعرالعجم، ص ۲۳۴)

ولی من این کشف غریب علامه شبلی را قبول نمی‌کنم و نمی‌توانم از این توضیح چیزی بدست بیاورم و روشن‌سازم که چرا «نظامی» دخترش را نزد نصرةالدّین فرستاد و دخترش آنجا از عهدهٔ چه کاری می‌توانست برآید؟ اگر خویشی و قرابت منظور بود، شبلی می‌بایست این امر را روشن‌سازد و من حاضرم این ادعا را بنمایم که «نظامی» اصلاً دختری نداشت و او تنها پسری داشت که اسمش محمّد بوده که دربارهٔ وی خود می‌گوید:

یک دانهٔ اولین فترحم یک پیالهٔ آخرین صبوحم

از ابیات فوق نیز نمی‌توان چنین استنباطی کرد. حقیقت اینست که او بعد از تالیف سکندرنامه اثر خود را با دست پسرش نزد ممدوح فرستاد. و این منظومه را دختر خود گفته است.

از «دو گوهر» منظور مولانا «نظامی» فرزند صلبی یعنی محمّد و فرزند معنوی سکندرنامه می‌باشد. در ترکیب «عصمت مریمی» هم شاعر بطرف منظومهٔ خود اشاره نموده و اصطلاح فکر بکر را که میان شعرا متداول بود، به طرز نوینی درآورد. از کلمهٔ «عروس» منظور او منظومهٔ خود می‌باشد. همچنین از کلمه «مادر» نباید این را بفهمیم که همسر «نظامی» بوده بلکه شاعر خود را «مادر» یا مخزن این ابیات نامیده است. کسانی‌که با سبک «نظامی» آشنا هستند، با گفتهٔ من توافق کامل دارند که شیخ «نظامی» بعضی جاها قلب یا درون خود را بزن شباهت می‌دهد و منظومهٔ خود را بهمین مناسبت عروس می‌نامد، چنانکه از مثال ذیل این مطلب را می‌توان بخوبی درک کرد:

ضمیرم نه زن بلکه آتش‌زن است　　که مریم صفت بکر و آبستن است

تقاضای آن شوی چون آیدش　　که از سنگ و آهن برون آیدش

عروس مرا پیش گوهرشناس　　کند تازه روی بسی اقتباس

(خمسه، ص ۲۵۴)

بگفتار شه مغز را تر کنم　　بگفت کسان مغز در سر کنم

فرستم عروسی بدان بزمگاه　　کزو چشم روشن شود بزم‌شاه

عروسی چنین شاه را بنده باد　　بدین مهر آفاق فرخنده باد

(خمسه، ص ۱۲۹)

این گنج نهفته را درین درج　　بینی چو مه دو هفته در برج

دانی که چنین عروس مهدی　　ناید ز قران هیچ عهدی

گر در پدرش نظر نیاری　　تیمار برادرش بداری

(خمسه، ص ۲۰۷)

ابیاتی که مولانا شبلی در اینجا ثبت گردانیده یکی از آنها را حذف کرده و این بیتی است که می‌تواند هر نوع اشتباه و سوء ظنی را برطرف سازد:

بنوبت گه شه دو هندوی بام یکی مقبل و دیگر اقبال نام
(خمسه، ص ۳۳۱)

منظور از مقبل پسرش محمّد و از کلمه اقبال مقصود او اقبال‌نامه است.
چنین آمده است که:

«او وقتیکه این مثنوی را می‌نوشت، سنش بالغ بر ۶۳ سال بود چنانچه در آنجا که وفات هر یک از حکما را تحت عنوان جداگانه ذکر کرده ضمناً بنام خودش که می‌رسد، چنین می‌گوید:

«نظامی» چو این داستان شد تمام بعزم شدن تیز برداشت گام
فزون بود شش مه ز شصت و سه سال که بر عزم ره بر دهل زد دوال

بعد از مثنوی مزبور هم شاعری و هم عمر او هر دو خاتمه پیدا نمود. در تاریخ وفاتش سخت اختلاف است. دولتشاه می‌نویسد که آن در سال ۵۹۲ هجری وقوع یافته ولی آن مخالف با قول خود «نظامی» می‌باشد. تقی کاشی می‌گوید که او در ۶۰۲ هجری وفات یافته است. «جامی» ۵۹۲ هجری را تاریخ وفات او می‌داند. لیکن اینقدر مسلّم است که وفات او بعد از ۵۹۹ هجری بوده و ظن قوی اینست که آن از ششصد بالا نباید تجاوز کرده باشد.»

(شعرالعجم، ص ۲۳۴)

درست است که «نظامی» با تذکر وفات حکمای یونان تاریخ مرگ خود را هم تعیین نموده ولی از روی این پیش‌بینی نمی‌توان چنین استنباط کرد که حتماً وی در همان سن و سال یا در حدود قرن ششم فوت کرده باشد. البتّه شکی نیست که بعلّت عشق و علاقهٔ زیاد او نسبت به پیغمبر دین مبین اسلام وی آرزومند بود که در همان سن وفات‌یابد و علاوه بر این او خود را هم در زمرهٔ حکمای یونان مشمول دانسته و نه تنها مقالات آنها را مندرج ساخته بلکه تحت عنوان جداگانه‌ای مقالعهای خود را هم بطور مفصّل نوشته است. همچنین با تذکر تاریخ وفات آنان، تاریخ مرگ خود را هم تخمین زده ولی بنظر من او بعد از آن تاریخ نیز زندگی می‌کرد چه در بعضی

نسخه‌های سکندرنامه ابیاتی دیده می‌شود که می‌توان از آنها چنین پی‌برد که «نظامی» نه تنها در آغاز قرن هفتم زندگی می‌کرده بلکه در قسمت اعظم سالهای عشره اوّل قرن هفتم نیز زنده بوده است. ابیاتی که در این مورد دیده شد، اینجا نقل می‌گردد:

طرفدار موصل به مردانگی قدر خان شاهان بفرزانگی
سر سرفرازان و گردن‌کشان ملک عز دین قاهر شه نشان
بطغرای دولت چو طغرل تگین(۲) ابوالفتح مسعود بن نور دین

نورالدّین ارسلان شاه والی موصل در سال ۶۰۷ هجری فوت کرد و پسرش الملک القاهر عزالدّین مسعود در همان سال بر تخت سلطنت نشست و در سال ۶۱۵ هجری وفات یافت (جامع التواریخ). از ابیات فوق چنین برمی‌آید که «نظامی» سکندرنامه را بعزالدّین هم منسوب گردانیده و سبب این احتمال اینست که این انتساب در سال ۶۰۷ هجری پس از مرگ نصرةالدّین ابوبکر (متوفی: ۶۰۷ هجری) وقوع یافته و تا این مدت روابط «نظامی» هم با دربار اتابکی اعتیادی نبود.

چنین مندرج است که:

«او قصائد زیادی سروده لیکن چیز مهم و تازه‌ای در این قصائد یافت نمی‌شود. در قصائدش به سبک سنائی رفته اخلاق و تصوّف را باهم آمیخته لیکن در این قسمت از سنائی خیلی عقب است و بدین جهت هم قصائدش مقبول واقع نشده فقط قطعه‌ای ساخته است حاوی عبارات سلیس و روان و معانی نغز و دلکش که تا امروز کسی نتوانسته است آنرا جواب گوید و آن قطعه اینست:

دوش رفتم بخرابات و مرا راه نبود
می‌زدم ناله و فریاد کس از من نشنود
یا نه بد هیچ کس از باده فروشان بیدار
یا که من هیچ کسم هیچ کس در نگشود
یا سی از شب بگذشت بیشترک یا کمتر
رندی از غرفه برون‌کرد سر و رخ بنمود

گفت خیر است در این وقت کرا می‌خواهی
بی‌محل آمدنت بر در ما بهر چه بود
گفتمش در بگشا گفت برو هرزه مگوی
کاندرین وقت کسی بهر کسی در نگشود
این نه مسجد که بهر لحظه درش بگشایند
که تو دیرآئی و اندر صف پیش آئی زود
این خرابات مغان است درو راه ندهند
شاهد و شمع و شراب و شکر و نای و سرود
هر چه در جملهٔ آفاق در اینجا حاضر
مومن و برهمن و گبر و نصاری و یهود
گر تو خواهی که دم از صحبت ایشان بزنی
خاک پای همه شو تا که بیابی مقصود

عصمت بخاری و عرفی شیرازی نیز با تبدیل قافیه آنرا جواب گفته‌اند ولی با اندک تاملی معلوم می‌شود که این جواب نیست.»

(شعرالعجم، ص ۷ـ۲۳۲)

ممکن است «نظامی» قصائدی را هم سروده باشد ولی از این قصائد در حال حاضر اثری نیست.(۷) در تذکرهٔ آتش‌کده ابیات منتخب از دو قصیدهٔ او نقل شده است. شکی نیست که این قطعه (که به غزل شباهت زیاد دارد) را عموماً به «نظامی» منسوب گردانیده‌اند و در آتش‌کده هم بنام «نظامی» آمده و نویسندگان بعدی نیز پیروی صاحب آتشکده را نموده‌اند ولی بنظر من مورّخان و تذکره‌نویسان در این مورد اشتباه نموده‌اند. نویسندهٔ این مقاله دارای یک جلد از دیوان مولانا عراقی می‌باشد. بظاهر این نسخه در قرن هشتم هجری نوشته شده است. این قطعه در دیوان عراقی با اختلافات جزئی مندرج شده و تخلّص عراقی هم در آن آمده است. این قطعه چنین است:

بخرابات شدم دوش مرا بار نبود

میزدم نعره و فریاد وز من کس نشنوذ

یا نبذ هیچکس از باده فروشان بیدار

یا خوذ از هیچکسی هیچکسم در نگشوذ

چونکه یک نیمه شب یا کم یا بیش برفت

رندی از غرفه برون کرد سر و رخ بنموذ

گفت خیرست درین وقت تو دیوانه شدی

مغز پرداختی آخر بنگوئی که چه بوذ

گفتمش در بگشا گفت برو هرزه مگوی

تا درین وقت ز بهر توئی در که گشوذ

این نه مسجد که بهر لحظه درش بگشایم

تا تو اندر دوی و اندر صف آئی زوذ

این خرابات مغانست و درو زنده دلان

شاهد و شمع و شراب و غزل و روذ و سروذ

سر گوشان عرفاتست و سراشان کعبه

عاشقان همچو خلیله و رقیبان نمروذ(۸)

زر و سر را نبود هیچ درین بقعه محل

سود شان جمله زیانست و زیانشان همه سوذ

ای عراقی چه زنی حلقه بربن در شب و روز

زین همه آتش خود هیچ نه بینی جز دوذ

بنا بر این میتوان گفت که این قطعه از سرودهای «نظامی» نبوده بلکه از آن عراقی میباشد و دلیل من اینست که این ابیات در نسخهای(۹) آمده که تقریباً شش قرن پیش نسخهبرداری شده و این امر بر کسی پوشیده نیست که نسخه خطی هر قدر

قدیمتر باشد اعتبار آن بیشتر می‌باشد. علاوه بر این در این غزل واردات عشق حقیقی به زبان ساده و روان اظهار شده است. مطالب و مفاهیم کلمات مانند خرابات، باده فروش، رند، مغان، شاهد و شمع و شراب و سرود در نزد صوفی‌ها غیر از آن است که عوام در محاوره و مکاتبه خود بکار می‌برند و یا احیاناً در کتابهای لغت بچشم می‌خورد. مغربی گوید:

اگر بینی درین دیوان اشعار — خرابات و خراباتی و خمّار
بت و زنّار و ناقوس و چلیپا — مغ و ترسا و گبر و دیر و مینا
شراب و شاهد و شمع شبستان — خروش بربط و آواز مستان
می و خال و قد و بالا و ابرو — عذار و زلف پیچان پیچ گیسو
مشو زنهار ازان گفتار در تاب — برو مقصود ازان گفتار دریاب
مپیچ اندر سر و پای عبارت — به بین اشعار ارباب اشارت
که هر یک را ازین الفاظ جانیست — بزیر هر یکی پنهان جهانیست

شکی نیست که اظهار احساسات معنوی بزبان مجازی با سنائی شروع می‌شود و او نخستین سراینده بوده که این سبک را برای خود اختصاص داده است ولی در حقیقت این شیخ عطّار بود که سنائی را پیروی نمود و سبک وی را مورد پسند خود قرار داد. در اشعار شیخ عطّار رموز عرفان بصورت ابیاتی که دربارهٔ مستی خمار و سرشاری مفهوم می‌شده است، بیان داشته یعنی حقیقت را در لباس مجاز و کعبه را در آغوش بتخانه جایگزین کرده است. پس از عطّار مولانا جلال‌الدّین رومی و شیخ عراقی هم این سبک را پیروی نمودند، زیرا که لذّت بادهٔ عشق آنها را چنان فریفته و شیفته کرده بود که بناچار رندی و سرمستی بمنزلهٔ روح‌روان در اشعارشان آمده است. در غزل فوق عراقی این احساس بطور واضح بچشم می‌خورد.

در ضمن ابیات رزمیهٔ «نظامی»، شبلی نعمانی دو بیت ذیل را هم نوشته است:

ز سم ستوران دران پهن دشت — زمین شش شد و آسمان گشت هشت
فرو رفت و بر رفت روز نبرد — نم خون بماهی و بر ماه گرد(۱۰)

حقیقت امر اینکه این دو بیت از آن فردوسی می‌باشد و در تمام نسخه‌های مطبوعه و خطی شاهنامه دیده می‌شود. ابیاتی که بنده علیخان در جنگ خود از شاهنامهٔ فردوسی انتخاب نموده این دو بیت نیز در آن آمده است. اگر درین مورد کسی شکی داشته باشد برایش لطیفه‌ای از تذکره مخزن الغرائب که دربارهٔ سرخوش (صاحب تذکرهٔ کلمات الشعرا) نوشته شده اینجا نقل می‌گردد. (ناگفته نماند که احمد علی سندیلوی صاحب مخزن الغرائب طرز و رفتار خودستائی سرخوش را به نظر استحسان و پسندیدگی نمی‌نگرد.) لطیفه اینست: شبی در خواب دیدم که روح من در سیر سماوات است. شوری در گوش من می‌آید که احسنت و آفرین باد هیچ صورتی به‌نظر در نمی‌آید، من پرسیدم که تحسین چه چیز را می‌کنند؟ گفتند بیتی از «ملا نظامی» گنجوی مقبول ملاءالاعلی افتاده است که گفته:

ز سم ستوران در آن پهن دشت زمین شش شد و آسمان‌گشت هشت

گفتم شعر خود بلند است امّا رزمیه است این‌جا چه مناسبت دارد؟ اینجا باید که شعر توحید و نعت درجهٔ قبول‌یابد. در خواب خنده می‌کنم و می‌گویم که راست گفته‌اند که «معلوم شد شعر فهمی عالم بالا.»

صاحب مخزن‌الاسرار بدین قول سرخوش چنین اضافه می‌نماید:

دروغ گو را حافظه نباشد. این عزیز شعر فردوسی را به شیخ «نظامی» قرار داده و فرشتگان را به نسیان نموده که شعر فردوسی را بنام شیخ «نظامی» گویند.

چنین نقل شده است که:

بتاریخ چهاردهم ماه رمضان در سنه ۵۹۳ هجری به فرمایش سلطان غیاث‌الدّین کرب ارسلان علاؤالدین اتسنقری او «نظامی» هفت پیکر را به رشتهٔ نظم درآورد. در این مثنوی داستان بهرام گور هم آمده...(۱۱)

«نظامی» اسم این پادشاه را کرب ارسلان نوشته است:

عمدةالمملکت علاءالدّین حافظ و ناصر زمان و زمین
شاه کرب ارسلان کشورگیر به ز الب ارسلان بتاج و سریر

از ابیات فوق چنین برمی‌آید که لقب «غیاث‌الدّین» با اسم پادشاه هیچ ارتباطی ندارد. در اصل این علاءالدّین امیر مراغه و اولاد و احفاد آقسنقر احمدیلی بوده که او را باطنیان در سنه ۵۲۷ هجری کشتند. دربارهٔ علاءالدّین همین‌قدر اطلاع داریم که اینوغمش او را در سال ۶۰۲ هجری در دژ مسکونی خود محاصره نمود. صاحب راحت الصدور در ضمن شرح احوال سلطان طغرل او را خداوند مراغه خوانده است.

عموماً تذکره‌نویسان معتقدند که بهرام‌نامه بفرمایش علاءالدّین منظوم گردید ولی بنابر تحقیق من نظامی بمیل خود منظومهٔ خود را به این ممدوح منسوب کرده است. ابیات ذیل مؤید نظر من است:

چون من الحق شناختم به قیاس — کاهل فرهنگ را تو داری پاس
نخری رزق کیمیا سازان — نه پذیری فریب طنّازان
نقش این کارنامهٔ ابدی — بر تو بستم به طالع اسدی

(هفت پیکر، مطبوعهٔ نولکشور لکهنو، سال ۱۳۲۲ هجری، ص ۱۱)

جای دیگر می‌گوید:

این چنین نامه بر تو شاید بست — کز تو جای بلند نامه هست
چونکه شد لعل بسته بر تاجش — بر تو بستم ز بیم تاراجش
گر بسمع تو دل پسند بود — چون سریر تو ارجمند بود

(هفت پیکر، مطبوعه نولکشور لکهنو، ص ۱۱۲)

زمانیکه علاءالدّین در دژ روئین بسر می‌برد، «نظامی» فرصت را مغتنم شمرده منظومهٔ خود را بهمراه نامه‌ای به خدمت او فرستاد.

چنین گوید که:

«این خدمتش واقعاً قابل ملاحظه است که باوجود ارتباط او با دربارهای عدیده و مثنویاتی که بنام سلاطین و امرا ساخته است، معذلک قصائد را از قید مداحی آزاد کرده است و ثابت کرده که این قسمت عمده از شعر را می‌توان صرف کارهای بهتر و مفیدتری نمود ولی افسوس که در این خصوص کسی از او متابعت نکرده و از آنروز

تاکنون قصائد اختصاص بخوشامد و تملق و بهمین طرز گفته می‌شود.»

(شعرالعجم، ص ۲۳۸)

از «خمسه نظامی» که در دسترس است این مطلب را می‌توان نتیجه گرفت که او نتوانست از مدح پادشاهان عصر خویش خودداری نماید و اگرچه او به قصیده چندان تمایلی نشان نداد و قریحهٔ مدح‌گوئی خود را در قصیده‌سازی نیازمود لیکن او مهارت مدح‌گوئی خود را در مثنوی‌ها بخوبی به منصهٔ ظهور رسانید و استادی خود را در امر مدح و ستایش ممدوحین بحدّ اعلاء ممکن در رسانیده. جائی‌که شعرا مهارت و قدرت خود را در قصائد خود تمایل می‌سازند و اگر او ذوق مداحی را در قصائدی بکار می‌برد بخوبی قابل تعبیر بود که در چه قالب شیوا و قشنگی می‌توانست بیان خود را عرضه کند. در این مورد شبلی نعمانی یکجا چنین می‌نویسد:

«... در مثنویاتش مدایحی که نوشته است بقدری شدید و زورمندند که قصائد در مقابل آن گوئی قابل ذکر نمی‌باشد... و چیزی که بیشتر از همه حیرت‌انگیز است، اینکه او خود را درنظر سلاطین مانند یک شاعر مفلس گدا پیشه معرفی می‌کند بدین نحو: من نمک‌خوار اعلیحضرتم، غلامم، بندهٔ آن درگاهم با توجّه کمی از طرف ذات اقدس ملوکانه تمام پریشانی‌های من اصلاح می‌شود و مشکلاتم حل خواهد گردید.»

(شعرالعجم، ص ۲۳۵)

ولی بدرستی روشن نیست که آیا «نظامی» قصائد هم سروده است یا نه؟ طبق گفتهٔ عرفی وی تنها مثنوی‌ها را سرود. و غیر از آنها از وی آثار دیگر در دست نیست.(۱۲) ولی از گفتهٔ «نظامی» چنین استنباط می‌کنیم که او تحت ضرورت و اقتضای زمان و مکان گاهی هم از غزل‌گوئی و قصیده‌سرائی اهل ادب را مسرور می‌ساخته است. دربارهٔ دیوانش هم اشاراتی دیده شده ولی اکنون غیر از مثنوی‌ها از آثار دیگرش چیزی در دسترس نیست. او نیز چنین می‌گوید:

گر ساز کنم قصائد چست　　او پیش نهد قلائد سست

(خمسه، ص ۱۹۳)

وقتی که وی به دربار قزل ارسلان رسید، قصیده‌ای نیز همراه برد:

درآمد راوی و برخواند چون در ثنای کان بساط از گنج شد پر

(خمسه، ص ۱۹۲)

چون قصائد وی هنوز دیده نشده بنابرین نمی‌توان گفت که آیا در این مورد او شیوهٔ حکیمانه پیش گرفته یا طرز مدح‌سرائی را مورد پسند خود قرار داده است. قصیده‌ای که به او منسوب داشته‌اند مصرع اولی آن اینجا نقل می‌گردد:

ملک الملوک فضلم بفضیلت معانی...الخ (۱۳)

شرح احوال «نظامی»

من در مورد شرح حال و آثار و اقوال «نظامی» اطلاعات زیادی ندارم ولی در اثر مطالعه هرچه بنظر من رسیده آنرا اینجا نقل می‌کنم:

هنوز «نظامی» پسر خورد سالی بود که پدرش فوت کرد. او یکی از پندهای پدرش را در کتاب شیرین خسرو بیان نموده است:

پدر کز من روانش باد پرنور مرا پیرانه پندی داد مشهور

که از بیدولتان بگریز چون تیر وطن در کوی صاحب دولتان گیر

(خمسه، ص ۱۸۲)

مادرش رئیسه‌ای از خانواده کرد بوده که تعلیم و تربیت و نگهداشت فرزندش را بعهدهٔ خود گرفته بود:

گر مادر من رئیسهٔ کرد مادر صفتانه پیش من مرد

غم بیشتر از قیاس خورد است گرداب فزون ز قد مرد است

(خمسه، ص ۲۰۹)

یک دایی هم داشته که اسمش خواجه حسن یا عمر(۱۴) بود. این دایی خرج و بیشتر احتیاجات زندگی وی را تأمین می‌کرد:

کو خواجه حسن که خال من بود خالی شدنش و بال من بود

(خمسه، ص ۲۰۹)

تعداد همسران وی را سه زن درج کرده‌اند. احیاناً اگر تعداد زنانش را بیش از سه شمرده باشند، باعث تعجب نخواهد بود. زیرا اینان کنیزانی بودند که قبل از وفات وی بدرود زندگی گفتند و تعجب اینکه «نظامی» چنان تصوّر می‌کرد که بعلّت بد یمنی مثنوی‌های وی او همسران خود را یکی بعد از دیگری از دست داد. اوّلین کنیز که فرستادهٔ شاه دربند بود، وقتی فوت کرد که او مشغول برشتهٔ نظم کشیدن داستان شیرین خسرو بود و بمناسبت مرگ شیرین «نظامی» مرثیهٔ زن خود را هم گفته است:

سبک رو چون بت خفچاق من بود — گمان افتاد خود کافاق من بود
همایون پیکری نغز و خردمند — فرستاده به من دارای دربند
چو ترکان گشته سوی کوچ محتاج — به ترکی داده رختم را به تاراج

(خمسه، ص ۱۱۸)

وقتی‌که دوّمین زن مرد، او داستان لیلی مجنون را بنظم در می‌آورد:

چو بر گنج لیلی کشیدم حصار — دگر گوهری کردم آنجا نثار

(خمسه، ص ۲۲۷)

همین‌که شرفنامه را بپایان رسانید، زن سوم نیز بدرود زندگی گفت. در مثنوی اقبالنامه مرثیه‌اش را نیز ذکر کرده است:

فلک پیشتر زانکه آزاده بود — ازان به کنیزی مرد داده بود
همان مهر و خدمتگری پیشه داشت — همان کاردانی در اندیشه داشت
پیاده نهاده رخش ماه را — فرش طرح کرده بسی شاه را
خجسته گلی خون من خورد او — بجز من نکس در جهان مرد او
چو چشم مرا چشمه نور کرد — ز چشم منش چشم بد دور کرد
رباینده چرخ آن چنانش ربود — که گفتی که تا بود هرگز نبود
بخرسندی کان مرا بود ازو — چگریم خدا باد خوشنود ازو

(خمسه، ص ۲۷۲)

او خود چنین می‌گوید که در مورد زنها بخت من بسیار نامساعد افتاده است. هر وقت مثنوی تازه‌ای را آغاز می‌کنم، زنی را از دست می‌دهم:

مرا طالع طرفه هست از سخن — که چون نو کنم داستان کهن
در آن عهد کان شکر افشان کنم — عروس شکر خنده قربان کنم
ندانم که با داغ چندین عروس — چگونه کنم قصهٔ روم و روس
(خمسه، ص ۲۷۲)

دربارهٔ تعداد اولاد و اعقابش همین‌قدر اطلاع داریم که او تنها پسری بنام محمّد داشته و غیر از این پسر، فرزند دیگری نداشت. وقتی‌که محمّد هفت ساله بود «نظامی» مثنوی شیرین خسرو را می‌سرود و برای اوّلین بار ذکرش در این داستان آمده است:

به بین او هفت ساله قرة‌العین — مقام خویشتن در قاب قوسین
منت پروردم و روزی خداداد — نه بر تو نام من نام خداباد
(خمسه، ص ۱۷۸)

وقتی‌که «نظامی» داستان لیلی مجنون را بنظم درمی‌آورد، پسرش چهارده سال داشت:

ای چارده ساله قرة‌العین — بالغ نظری علوم کونین
آن روز که هفت ساله بودی — چون گل به چمن حواله بودی
و اکنون که بچارده رسیدی — چون سرو باوج سرکشیدی
(خمسه، ص ۲۰۸)

همین‌که «نظامی» داستان سکندرنامه را آغاز نمود، سن محمّد به هفده سال رسیده بود:

وزین هفده خصل آوریدن بدست — شده هفده ساله بدینسان که هست

محمّد عوفی در تذکره لباب الالباب ابیاتی از «نظامی» که در مرثیه مرگ فرزندش محمّد سروده بود، آورده است که اینجا نقل می‌گردد:

ای شده همسر خوبان بهشت — آن چنان عارض و آنگه بر خشت
برنج عمر بسر کردن خوش — دوزخی ناشده رفتی به بهشت

خط نیاورده بشر سر هنوز — این قضا بر سرت آخر که نوشت
چه عجب گر شدی چنان جهان — خاک از دیدهٔ من خون آغشت
سبزهزار خطت این خاکست — آب کی باز توان داد بکشت

(باب الالباب، مطبوعهٔ اروپا، ص ۲۹۷)

از بعضی قرائن چنین برمی‌آید که محمّد در عهد جوانی فوت کرد و شاید مرگ او پس از اتمام یافتن اقبال‌نامه اتفاق افتاد.

«نظامی» بیشتر آثار خود را وقتی که با دربار شاهان ارتباط داشت، خلق نمود:

منکه سر سبزیم نماند چو بید — لاله زرد و بنفشه گشت سفید
باز ماندم زنا تنومندی — از کله‌داری و کمربندی
خدمتی مردوار می‌کردم — راستی را کنون نه آن مردم
روزگارم گرفت و سست چنین — عادت روزگار هست چنین
نافتاده شکسته بودم سال — چون فتادم چگونه باشد حال

(خمسه، ص ۱۱)

وقتی‌که «نظامی» مثنوی مخزن الاسرار را می‌سرود، از روی حساب سنش می‌بایست سی و هفت سال باشد زیرا که بنظر من او این کتاب را در سنه ۳-۵۷۲ هجری برشته نظم درآورد. و وقتی که شیرین خسرو را آغاز نمود سالهای عمرش چهل بود:

پس از پنجاه چله در چهل سال — مزن پنجه برین حرف ورق مال

(خمسه، ص ۵۹)

جای دیگر می‌گوید:

چو در عهد چهل سال از کم و بیش — رسد گوئی چنان را آن چنان پیش

(خمسه، ص ۵۷)

بعضی اشارات بسن پنجاه سالگی نیز آمده است:

بدین پنجاه سال حقه بازی — بدین یک مهره گل تا چند بازی
نه پنجه سال اگر پنجه هزار است — قلم درکش که هم ناپایدار است

(خمسه، ص ۳۲)

وی در سن ۴۹ سالگی کتاب لیلی و مجنون خود را خلق کرد. بهرام‌نامه در سنه ۵۹۳ هجری اتمام یافت. آنوقت از روی حساب عمرش نزدیک به ۵۸ سال بود.

شرفنامه را در سنه ۵۹۲ و اقبالنامه را در سنه ۵۹۹ بپایان رسانید. آخرین تالیف او «اقبالنامه» بیشتر از سایر تصانیف وی طول کشید. او این داستان را در سن پنجاه سالگی شروع کرد و وقتی‌که آنرا بپایان رسانید، سنش شصت و سه سال بود. دربارهٔ سن پنجاه سالگی خود چنان می‌گوید:

چو تاریخ پنجه درآمد بسال   دگرگونه شد بر شتابنده حال

(خمسه، ص ۱۲۳)

در اقبالنامه نیز اشاراتی است که نشان می‌دهد وی تقریباً تا به سن ۵۷ سالگی رسیده بود:

هنوزم به پنجاه و هفت از قیاس   درم بر تر ازو تهد حق شناس

دربارهٔ سن شصت سالگی در اقبالنامه چنین می‌گوید:

به شصت آمد اندازهٔ سال من   نگشت از خود اندازهٔ حال من

(خمسه، ص ۳۳۲)

و در آخر ذکر عمر شصت و سه سال هم آمده. (اقبالنامه)

فزون بود شش مه ز شصت و سه سال   که بر عزم ره بر دهل زد دوال

(خمسه، ص ۳۳۰)

از تمام قرائن و بررسی‌های فوق چنین برمی‌آید که وی تقریبا ۲۵ تا ۲۶ سال بابت خلق اثر خود (خمسه) صرف نمود. ولی آنچه مسلّم است اینکه وی بطور مداوم در نظم خمسه کوشا نبوده و در خلال تنظیم کتاب خمسهٔ خود گاه‌گاهی دست اندرکار نظم و خلق سایر آثار خود نیز می‌شده است. چه بسا اتفاق بیفتاد که وی قبل از به پایان رسانیدن کتابی و یا داستانی که شروع کرده، داستان و یا کتاب دیگر را آغاز می‌نموده است. برای مثال او شیرین خسرو را خیلی پیش از لیلی مجنون، و سکندرنامه را قبل از بهرام‌نامه شروع کرده جائی‌که لیلیٰ مجنون را زودتر از شیرین خسرو و

بهرامنامه را قبل از سکندرنامه بپایان رسانید.

تنها کتاب «نظامی» که تاریخ تألیفش به درستی معلوم نیست، کتاب شیرین خسرو اوست. در یک بیت ذکر سنه ۵۷۲ هم آمده است:

گذشته پانصد و هفتاد و شش سال | نزد بر خط خوبان کس چنین فال

(خمسه، ص ۱۸۹)

بعضی از تذکرنویسان معتقدند که سال ۵۷۶، تاریخ اتمام داستان می‌باشد و لی عقیدهٔ آنان درست نیست زیرا که او شاید در سال مذکور این داستان را آغاز نموده و یا برای اوّلین بار منتشر نمود و این مثنوی را بموقعی شروع کرده که طغرل بن ارسلان (۵۷۱ـ۵۸۰) بتخت سلطنت جلوس کرده بود:

ملک طغرل که دارای وجود است | سپهر دولت و دریای جود است

بسلطانی بتاج و تخت پیوست | بجای ارسلان بر تخت بنشست

من این گنجینه را درمی‌گشادم | اساس این عمارت می نهادم

(خمسه، ص ۵۴)

در ابتدا او تصمیم داشت که نسخه‌ای از این داستان را بخدمت طغرل تقدیم نماید تا او به اتابک شمس‌الدّین ابوجعفر محمّد نامه‌ای بنویسند که او (اتابک شمس‌الدّین) این سخن‌سرا را مورد عنایات و الطاف شاهانه خود قرار دهد:

بدان لفظ بلند گوهر افشان | که جان عالم است و عالم جان

اتابک را بگوید کای جهانگیر | نظامی وان گهی صد گونه تقصیر

که آمد وقت آن کورا نوازیم | ز کار افتادهٔ را چاره سازیم

چنین گوینده در گوشه تا چند | سخندانی چنین بی‌توشه تا چند

کنون عمریست کین مرغ سخن سنج | بشکر نعمت ما می‌برد رنج

بدان سرکز سپهر عرش بیش است | که گر بنوازیش برجای خویش است

(خمسه، ص ۵۴)

ولی بعد از به پایان رسانیدن این داستان تنها فکرش این بود که چگونه و چه وقت می‌تواند یک مجلد از این کتاب را بخدمت طغرل تقدیم نماید:

بدین نیکو که مقصود دل آمد ‌ ‌ ‌ بکم مدّت مرادم حاصل آمد
درنگ از بهر آن افتاد در راه ‌ ‌ ‌ که تا فارغ شود از شغل‌ها شاه
بفتح هفت کشور سر برآرد ‌ ‌ ‌ سر نه چرخ را در چنبر آرد
شکوهش چتر بر گردون رساند ‌ ‌ ‌ سمندش گرد بر جیحون جهاند

(خمسه، ص ۵۴)

ولی چنین روایتی که وی در مقصود خود موفق شد یا نه در دست نیست و تنها مدرک و شاهد چند بیتی است که در اینجا آورده شده و از این ابیات چنین استنباط می‌شود که وی بدربار اتابک شمس‌الدّین راه یافت:

بدستوری حدیثی چند کوتاه ‌ ‌ ‌ بخوانم من اگر فرمان دهد شاه
من شب خیز کز پیکان راهم ‌ ‌ ‌ جرس جنبان هار و نان شاهم
به عرض بندگی دیر آمدم دیر ‌ ‌ ‌ اگر دیر آمدم شیر آمدم شیر
جهانخوش گفت آن سخن گوی جهانگرد ‌ ‌ ‌ که دیر آی و درست آی جوانمرد

سبب عذر خواهی وی این بود که او به خدمت اتابک شمس‌الدّین سروقت نرسیده و علّت تاخیر این بود که اتابکان برای مدتی گنجه را تحت تصرف خود داشتند:

ز گنجه فتح خوزستان که کرد است ‌ ‌ ‌ ز عمّان تا به اصفاهان که خورد است

(خمسه، ص ۵۵)

«نظامی» تا مدّتی که اتابکان گنجه را تحت تصرف خود داشتند، از حضور در دربار آنان امتناع می‌ورزید و همین‌که وی کتاب خود را تقدیم نموده چنین گفت:

درین اندیشه بودم مدّتی چند ‌ ‌ ‌ که نزلی سازم از بهر خداوند
نبودم تحفهٔ جیپال و فغفور ‌ ‌ ‌ که پیش آرم زمین را بوسم از دور
بدین منشی خیالی فکرت‌انگیز ‌ ‌ ‌ بساط بوسه گه کردم شکرریز
اگرچه مور قربان را نشاید ‌ ‌ ‌ مگس نزل سلیمان را نشاید

نبود آبی جزین در مغز میغم | وگر بودی نبودی هم دریغم

(خمسه، ص ۵۲)

چون او کتاب خود را باسم اتابک محمّد (برادر بزرگ قزل ارسلان) اهدا کرده بود، بدین جهت از قزل ارسلان معذرت خواهی نمود:

که گر بودم ز خدمت دور یک چند | نبودم فارغ از شغل خداوند

کمر بستم به تعلیم فسانه | بدین خدمت ترا کردم نشانه

چو شد پرداخته در سلک اوراق | مسجل شد بنام شاه آفاق

«نظامی» بخاطر تقدیم این کتاب به اتابک محمّد چنین توضیح می‌دهد که چون تمایل او (قزل ارسلان) همیشه این بوده است که هر چیزی را به برادر بزرگ خود نسبت دهد، چنانچه به پیروی از تمایلات قزل ارسلان بود که او (نظامیٓ) کتاب خود را باسم اتابک منسوب کرده:

چو دانستم که این جمشید ثانی | که بادش تا قیامت زندگانی

اگر یک برگ گل بیند درین باغ | بنام شاه آفاقش کند داغ

مرا این رهنمونی بخت فرمود | که تا شه باشد از این بنده خوشنود

(خمسه، ص ۵۷)

اتابک محمّد درنظر داشت که دو فقره ده بابت صلهٔ کار «نظامی» به او دهد ولی قبالجاتش هنوز حاضر نشده بود که اتابک در سال ۵۸۲ هجری فوت کرد. از آنجائی‌که قزل ارسلان از تمام موضوع مطلع بود،بعد از رسیدن به تخت سلطنت،وی را به دربار خود که از سی فرسنگی گنجه بود، بار داد. وقتی «نظامی» به دربار قزل ارسلان رسید، از او محبتها دید و مورد عنایت وی قرار گرفت و قزل ارسلان ناحیهٔ حمدونیان را بعنوان صله و پاداش باو بخشید و گویا «نظامی» بدین قانع نشده و درنظر داشت بعد از دریافت قباله ده اعطائی سلطان بدستور وی ده دیگری از شهزادگان نیز باو رسد تا برای یک کار از دو حاکم صله دریافت نموده باشد:

یکی ده زان دو شه را داد باید | خود از شهزادگان دیگر گشاید

(خمسه، ص ۱۲۵)

ولی خواستهٔ «نظامی» با کشته شدن قزل ارسلان در رختخوابش جامهٔ عمل نپوشید و وی بدریافت ده دوّم نائل نگشت. طبق گفتهٔ صاحب جامع التواریخ این حادثه در ماه شوال سال ۵۸۷ هجری روی داد:

سلطانی چو شه نوبت فرو کوفت غبار فتنه از گیتی فرو روفت
شکوهش پنج نوبت برفلک زد نفاذش گرد هفت اقلیم را خورد
خروش طبل گفتی تا دو میل است که می‌دانست کان طبل رحیل است
بدان اورنگش آرام اندکی بود چو برقش زادن و مردن یکی بود
بری ناخورده از ایام جوانی چو ذوالقرنین آب زندگانی
شهادت یافت از زخم بد اندیش که باشد آن جهان زین جهان بیش

(خمسه، صفه ۱۹۳)

قزل ارسلان (۵۸۷ـ۵۸۲ هجری) فقط پنج سال حکمرانی کرد. «نظامی» این دورهٔ حکومت پنج ساله را حکومت پنج نوبت نامیده و حادثهٔ کشته شدنش را به شهادت تعبیر نمود. نصرةالدّین (۶۰۷ـ۵۸۷ هجری) قائم مقام وی گردید و سرایندهٔ ما اثر خود را بنام اتابکش بپایان رسانید:

گر او را سوی گوهر گرم شد جای نسبداران گوهر باد بر پای
خصوصا وارث اعمار شاهان نظرگاه دعای نیک خواهان
مؤید نصرةالدّین کافرینش ز نام او پذیرد نقش بینش
پناه خسروان اعظم اتابک فریدون‌وار بر عالم مبارک
ابوبکر محمّد کز سر داد ابوبکر و محمّد زو شده شاد

(خمسه، ص ۴ـ۹۳)

همچنین نسخه‌های مختلف سکندرنامه به نام‌های ممدوحین مختلف در دست است. قدیم‌ترین نسخه این کتاب باسم ملک عزالدّین مسعود خلف قطب‌الدّین مودود والی موصل (۵۸۹ـ۵۷۲) تقدیم شده است:

ملک عز دین آنکه چرخ بلند باو داد اورنگ خود را کمند

مؤید نظر من این امر است که «نظامی» عمر خود را پنجاه و سن محمد فرزندش را هفده سال نوشته است. از تذکر سنین پدر و پسر هویدا ست که «نظامی» منظوم کردن سکندرنامه را بین ۵۸۵ و ۵۷۸ هجری آغاز کرده بود و همین کتاب بعداً باسم پسر جلال‌الدّین اخستان منسوب گردید:

اگر شد سهی سرو شه اخستان　　تو سرسبز بادی درین گلستان
گر او داشت از نعمتم بهره‌مند　　رساند از زمینم بچرخ بلند
تو زان بهتر و برترم داشتی　　در باغ را بسته نگذاشتی
مرا از کریمان صاحب زمان　　تونی مانده باقی که باقی بمان

(شرفنامه، خمسه، ص ۱۹۲)

آخرین نسخهٔ همین کتاب بخدمت اتابک نصرةالدّین ابوبکر تقدیم شده است. چون او در سال ۶۰۷ هجری وفات یافت، «نظامی» این کتابها را به نورالدّین ارسلان شاه معنون نمود. چنانچه تمام این تنوعات در صفحات قبلی هم آمده است.

در سال ۵۹۰ هجری زلزلهٔ مهیبی تمام عراق را لرزانید و گویا شدّت این زمین لرزه چنان بود که بیشتر خانه‌ها را با خاک یکسان نمود و در این واقعه هزاران هزار نفر جان خود را از دست دادند. «نظامی» این روی‌داد را در نه بیت خود چنین بیان می‌کند:

ازان زلزله کآسمان را درید　　شده شهرها در زمین ناپدید
چنان لرزه افتاد بر کوه و دشت　　که گرد از گریبان گردون گذشت
زمین گشت چون آسمان بیقرار　　معلق زن از بازی روزگار
برآمد یکی صدمه از نفخ صور　　که ماهی شد از کوههٔ گاو دور
فلک را سلاسل زهم برگسست　　زمین را مفاصل بهم در شکست
جهان را چنان درهم افشرد سخت　　کز افشردگی کوه شد لخت لخت
ز بس گنج کانروز برباد رفت　　شب شنبه را گنجه از یاد رفت(۱۵)
ز چندان زن و مرد و برنا و پیر　　برون نامد آوازهٔ جز نفیر

بحکم مدّت آن مرز ویران و بوم بسفر تو آبادتر شد ز روم

(خمسه، ص ۲۵۸).

در اینجا چند بیت از «نظامی» آورده می‌شود که ضمن مدح از قزل ارسلان اشاره‌ای به طوفان سهمناک نیز می‌نماید:

اگر طوفان بادی سهمناک است سلیمانی چنین‌داری چه باک است

ز حیف این قران ما را چه بیم است که دارا دادگر داور رحیم است

قرانی را که با این داد باشد چو فال او مبارک باد باشد

(خمسه، ص ۵۷)

و در جایی دیگر چنین می‌گوید:

نگه دارم به چندین اوستادی چراغی را درین طوفان بادی

(خمسه، ص ۱۹۰)

از روی حساب منجمان این طوفان در ۲۹ جمادی‌الثانی به وقوع پیوست و این همان طوفانیست که انوری در اثر ذکر آن مورد استهزای مردم قرار گرفت. منجمین آن عصر معتقد بودند که چنین طوفانی روی خواهد داد ولی عقیدهٔ شعرا مانند «انوری»، «ظهیر فاریابی»، «نظامی» و «کمال اسمعیل» بر عکس آن بود.

«نظامی» چندین مرتبه دربارهٔ روابط فردوسی و سلطان محمود غزنوی اشاراتی نموده است:

گرت خواهیم کردن حق‌شناسی نخواهی کردن آخر ناسپاسی

و گر با توره ناساز گیریم چو فردوسی ز مزدت باز گیریم

فقاعی را تو دانی سر گشادن توانی مهر یخ از زر گشادن

در آغاز بهرام‌نامه همچنین اشاره‌ای نموده است:

در سخا و سخن چو می‌پیچم کار بر طالع است من هیچم

نسبت عنصری است با توسی بخل محمود و بذل فردوسی

اسدی را که جود او بنواخت طالع و طالعی بهم در ساخت

(خمسه، ص ۲)

در شرفنامه نیز ممدوح را خطاب نموده چنین می‌گوید:

زر پیلوار از تو مقصود نیست | که پیل تو چون پیل محمود نیست

در اقبالنامه هم‌چنین آمده است:

بیاد «نظامی» یکی طاس می | خوری هم بآئین کاوس کی
ستانی بدین طاس طوسی نواز | حق شاهنامه ز محمود باز
دو وارث شما را ز دوکان کهن | ترا در سخا و مرا در سخن
بوامی که ناداده باشد نخست | حق وارث از وارث آید درست

(خمسه، ص ۲۵۹)

اگرچه این ابیات چندان اطلاع وسیعی را بما نمی‌دهد ولی همین‌قدر بر ما روشن می‌سازد که در عصر «نظامی» چگونه از جود و سخای سلطان محمود و محرومی فردوسی سخنها می‌گفتند. در این مورد نام فردوسی تنها نامی نیست که آورده شده، او یادی از نام «اسدی» نیز نموده است ولی آنچه مسلّم است منظور «نظامی» از «اسدی» همان مؤلّف گرشاسپنامه نبود بلکه اشارتی است بسوی اسدی بزرگ. گرشاسپنامه را «اسدی» در سال ۴۵۸ هجری بنام ابودلف والی اران سرود و این منظومه همین نوع ارتباطی با سلطان غزنوی ندارد. ولی او «اسدی» بزرگ بود که مورد لطف و عنایت سلطان محمود غزنوی قرار گرفت ولی این مطلب تا چه حدّ درست می‌باشد، بدرستی بر ما معلوم نیست و در سفر طولانی تاریخ گم گشته است.

این عقیده که «نظامی» در طول مدّت عمر خود عزلت گزین بوده و گوشه‌گیری اختیار نمود و هرگز بدربار شاهان نرفت، صحیح نیست.(۱۲) آنچه بر ما روشن است اینکه «نظامی» خلق آثار خود را از سن ۳۷ سالگی آغاز نمود ولی این سؤال هنوز باقیست که وی تا به سن ۳۷ سالگی مشغول به چه کاری بوده است و چگونه چرخ زندگی خود را می‌گردانیده ولی مسلماً شخصی چون «نظامی» با چنان قدرت ادبی و قریحه و ذوقی که داشته است، بی‌کار ننشسته و بنابر شواهدی وی بدربارهایی پیوسته بوده چنانکه بیت زیر نیز مؤید چنین عقیده‌ایست:

ز شاهان گیتی دریـن غار ژرف   کرا بود چون من حریفی شگرف

از ابیات زیر چنین برمی‌آید که وی بدربار اتابک محمّد و برادرش قزل ارسلان راه یافته بود و گویا بدربار فخرالدّین بهرام شاه نیز رفته است و قصد داشت که چنین رفت و آمدی را همچنان ادامه دهد که در این اثنا لشکر دشمن گنجه را محاصره نمود و بدین جهت «نظامی» از قصد خود منصرف شد.

بود بسیجم که دریـن یک دو ماه   تازه کنم عهد زمیـن بوس شاه
گرچه دریـن حلقه که پیوسته‌اند   راه بـرون آمدنـم بسته‌اند
پیش تـو از بهـر فـزون آمدن   خواستم از پوسـت بـرون آمدن
باز چو دیدم همـه ره شیـر بود   پیش و پسم دشنه و شمشیر بود
لیک دریـن خطهٔ شمشیر بند   بر تو کنم خطبه بنام بلند

(خمسه، ص ۱۲)

ولی باوجود این تفاسیر نمی‌توان انکار کرد که «نظامی» آدم گوشه‌گیری نبوده و کنج عزلت نمی‌گزید:

چو مشک از ناف عزلت بو گرفتم   به تنهایی چو عنقا خو گرفتم

گویا بعد از رسیدن به پنجاه سالگی گاه‌گاهی تمایل نشان می‌داد که از گوشهٔ عزلت بیرون‌آید و با مردم تماس بگیرد.

برون آی زیـن پردهٔ هفت رنگ   که زنگی بود آئینه زیر زنگ
نه گو گرد سرخی نه لعل سپید   که جوینده باشد ز تو ناامید

(خمسه، ص ۱۲۲)

در جای دیگر می‌گوید:

توانم در زهد بـر دوختـن   ببزم آمدن مجلـس افروختـن

(خمسه، ص ۱۲۴)

ولی او بیشتر از تمایلات عزلت گزینی خویش پیروی کرد و گوشهٔ انزوا را اختیار نمود:

و لیکن درخت من از گوشه رست ز جا گر بجنبم شود بیخ سست

(خمسه، ص ۱۲۴)

گاه‌گاهی نیز اتفاق می‌فتاد که سایرین از سرودهٔ او ابیات دزدیده و در قالب اسم خود ارائه می‌نمودند و عجیب‌تر آنکه او را مورد اتهام نیز قرار می‌دادند:

دزد در من بجای مرد است بد گویدم این چه جای درد است
دزدان چو بکوی دزد پویند در کوی دوند و دزد گویند
گر دزدی من حلال باشد بد گفتن من وبال باشد
او دزد و منش گزارم از شرم دزدی خجل است آن به آزرم
نی نی چو بگدیه دل نهاده است گو خیز و بیا که در گشاده است
گنج دو جهان در آستینم در دزدی مفلسی چه بینم
واجب صدقه‌ام بزیر دستان گو خواه بدزدد خواه بستان

(خمسه، ص ۲۰۷)

در جای دیگر چنین می‌گوید:

بر این چارسو چون نهم دستگاه که ایمن نباشم ز دزدان راه
چو دریا چرا ترسم از قطره دزد که ابرم دهد بیش ازان دست مزد
سیاهان که تاراج ره می‌کنند بدزدی جهان را سیه می‌کنند
بروز آتشی بر نیارند گرم که دارد همی دیده از دیده شرم
دبیران نگر تا بروز سفید قلم چون تراشند از مشک بید
نهان مرا کاشکارا برند ز گنجه است اگر تا بخارا برند
به ار من گزارم که خود روزگار بهر نیک و بد باشد آموزگار

(خمسه، ص ۱۲۲)

نگاهی به شعر «نظامی»

«نظامی» با طبع رنگین و مشکل پسندش سخن‌سرایی را به اوجی رسانید که پیک تخیل قدما و متاخرین هرگز به آن مقام نرسیده و درآینده هم نخواهد رسید. هر چند

«امیر خسرو دهلوی» و «جامی» برای رسیدن به مقامی چنان رفیع از هیچ کوششی فروگذار نکردند ولی حتّی فکر عالی آنها هم نتوانست بدان پایه برسد:

منکه درین مرحلشان ماندهام　　قدری ازان بیشترک راندهام

سبک عراقی سبکیست که برای تخیل بلند، ابهام و استغراق فراوان، مشکل پسندی، و صنایع لفظی و معنوی کلمات با شکوه و مستعارگویی معروفست. «منوچهری»، «قطران تبریزی»، «قوامی مطرزی» و «خاقانی» شعرای نامور این سبک بشمار میروند. «نظامی» هم در این مورد پیرو شاعران بزرگ این سبک بوده است ولی خصوصیت سبک «نظامی» در این زمینه این بود که طرز قصیدهگویی و اصطلاحات و کلماتی که مخصوص صنف سخن بوده است، در مثنویهای خود بکار برده است. کثرت استعمال صنایع لفظی و معنوی، ایجاد تراکیبنو، تشبیهات جدید، کنایات و استعارات فراوان منظومهٔ وی را مشکل و دقیق ساخته است. او فکر سادهای را در کلمات ساده و معمولی بیان نمیکند بلکه برای آن استعاره و کنایه بکار میبرد و بصورت دلکش و زیبا جلوه میدهد. جستجوی مطالب جدید و باریکبینی هم در کلام وی فراوان دیده میشود. گاهی اتفاق میافتد که کلمات در ابیات وی معانی دقیق و مفاهیم ظریف را نمیتوانند ادا نمایند و بدین سبب اشعار وی همیشه بصورت معمّا جلوهگر میشوند. در پیداکردن معانی لطیف و مطالب ظریف چنان ذوق و شوق نشان میدهد که گویی از سادهگویی بیزار است. بنظر وی شعر آنست که با تلاش و زحمت بسیار تراشیده شود:

سخن گفتن و بکر جان سفتن است　　نه هر کس سزای سخن گفتن است

بدین دل فریبی سخنهای بکر　　بسختی توان زادن از راه فکر

(خمسه، ص ۱۲۵)

در جای دیگر میگوید:

از پی لعلی که برآرد ز کان　　رخنه زند بیضهٔ هفت آسمان

به که سخن دیر پسند آوری　　تا سخن از دست بلند آوری

(خمسه، ص ۱۳)

دیگر:

سخن کو از سر اندیشه ناید   نوشتن را و گفتن را نشاید

سخن گوهر شد و گوینده غوّاص   بسختی در کف آید گوهر خاص

(خمسه، ص ۵۸)

در نظر او فروختن کلام بخاطر سیم و زر کار پستی است:

سیم کشانی که چو زر مرده‌اند   سکهٔ این کار بزر برده‌اند

هر که بزر نکتهٔ چون روز داد   سنگ ستد لعل شب افروز داد

میوهٔ دل را که بجانی دهند   کی بود آبی که بنانی دهند

(خمسه، ص ۱۳)

او شعرائی را که قصیده می‌سرودند، دوست نمی‌داشت و بدین جهت وی امیر معزی را که در عصر ملک شاه و سنجر، ملک الشعرای دربار بود، بنظر استحسان نمی‌نگریست:

آنکه سرش زر کش سلطان کشید   باز پسین لقمه ز آهن چشید

وانکه چو سیماب غم زر نه خورد   نقره شد و آهن سنجر نه خورد

(خمسه، ص ۱۳)

راجع به شعرگوئی نظر وی اینست که سخن‌دانی چشمه‌ایست پر از عقل و حکمت که آنرا نباید بخاطر سیری شکم گل‌آلود ساخت. شعر را طوری باید ساخت که در چهارچوبهٔ شریعت اسلام بماند و متجاوز از آن نباشد. این فکر و نظر «نظامی» بود که وی سخن‌گویی را آغاز نمود. اگر او در تنگنای تنگدستی قرار نگرفته بود، هیچوقت معنویت و عرفان را از دست نمی‌داد و می‌توانست آثار دیگری چون مخزن الاسرار بوجودآورد. ولی متأسفانه اقتضای امر و احتیاج زندگی این طلسم گشای معانی و عارف ربانی را نغمه سرای بوستان مجازی گردانید. احتیاج و اقتضای روزگار که روی هر دو سیاه باد، نگذاشتند این شاعر شیرین کلام عروس سخن را از تودهٔ خاک عالم ناسوت کشانده در صومعهٔ لاهوت بنشاند. این طائر قدسی را روزگار

بدبختی وادار می‌کند که بنائی قصر شیرین و محمل‌آرائی ناقهٔ لیلی را قبول کند. او قدرت خلاقهٔ خود را در آراستن دهیم «خسرو» و پیراستن سرپوش بهرام صرف می‌نماید، گلشن پیرای چمن معرفت شکفته‌ترین گل‌های چمن را می‌چینند و آنها را بصورت حلقه نثارگردن سکندر می‌نماید. باید دید سبب چیست که «نظامی» عنان توسن فکر را در سمت دیگر گردانیده است؟ علّتش معلوم است. مردم دنیا بیش از اسرار الهی و رموز عرفان خواهان داستان‌های عشق و عاشقی بوده‌اند و این مرد فرشته خوی و نیک سیرت مجبور شد که از مقام علویت و الوهیت فروتر آید. چنانچه این اضطراب و پریشانی در ابیات زیر نمایان است:

مرا چون مخزن الاسرار گنجی چه باید در هوس پیمود رنجی

ولیکن در جهان امروز کس نیست که او را در هوس نامه هوس نیست

(خمسه، ص ۵۸)

وی مخزن الاسرار را بروی دنیا طلبان گشود ولی چیزی دستگیرش نشد. شیرین خسرو را با بیانی شیوا بیاراست و قریه‌ای بعنوان صله دریافت کرد. اگرچه احتیاج او را روی خرابهٔ دنیا نشاند ولی در این خرابات هم او ذوق معنویت را از دست نداد. حتّی در ضمن وصف عشق، آموختن پندهایی مملو از حکمت و دانش را حفظ نمود. ناز شیرین و عشوه‌گری لیلی را با درر اخلاق و بشردوستی مزین ساخت و در ضمن تذکر واقعات تاریخی درس خوش خلقی و پند خوشرفتاری را هم می‌داد. مختصراً همین‌قدر می‌توان گفت که در دیر او حرمیت و در خراباتش صومعهٔ صوفی مسلکان.

همانطور که رب النوع را باسامی مختلف یاد می‌کنند، «نظامی» نیز گنجینهٔ سخن‌گویی و طبع سخن‌سرایی را باسامی مختلف و متنوع یاد کرده. گاهی آنرا سروش گفته و در جای دیگر هاتف نخوانده و نیز این تمایل سخن‌سرایی را سلیمان و طفان شاه هم لقب داده است:

مرا چون هاتف دل بود دمساز برآورد از رواق همت آواز

(خمسه، ص ۵۸)

و در بعضی جاها همین ذوق شعری را با اسم خضر یاد کرده است:

مرا خضر تعلیم گر بود دوش   به رازی که آمد پذیرای گوش

(خمسه، ص ۱۲۲)

بر اساس بیت فوق میان شارحین «نظامی» نزاعی درافتاده. آنها معتقد بودند که وی خود را شاگرد حضرت خضر دانسته ولی بیت زیر این معمّا را حل می‌نماید و این نزاع را از بین می‌برد:

همانا که آن هاتف خضر نام   که خارا شگاف است و خضرا خرام

(خمسه، ص ۲۸۴)

مقایسهٔ فردوسی و «نظامی»

بنظر من مقایسهٔ دو شاعر بزرگ مانند «فردوسی» و «نظامی» کاریست بسیار سخت و دشوار و شاید نتوان یکی را بر دیگری برتری و فضیلت نمود. بین «فردوسی» و «نظامی» فاصلهٔ دو قرن است. از زمان «فردوسی» تا عصر «نظامی» زبان فارسی بسیار پیشرفت نموده بود و همچنین تحت نفوذ شعرگویی بدیع الزمان و عتبی، زبان فارسی در عصر «نظامی» تا حدّی شیرینی و ملاحت بخصوص پیدا کرده بود که تا زمان «فردوسی» چندان آشکار نبود. چمن زمین سخن تا آن عهد ساده و بی‌رنگ مانده و از سعی و کوشش «منوچهری»، «اسدی»، «قطران»، «نصرالله»، «عبدالحمید مستوفی» و «قاضی حمیدالدّین» بشکل گلشن هفت رنگ درآمد و وقتی‌که «نظامی» شعرگویی را آغاز نمود شعر فارسی باوج شیرینی و رونق خود رسیده بود و او در رونق دادن و شیرین ساختن زبان فارسی چنان سعی و کوشش نمود که بتوانست به آسانی گوی سبقت را از دیگر شاعران عصر خود و پیشینیان برباید. از حیث هوش و ذکاوت، علم و دانش، نازک‌بینی و تخیل عالی بر سایر شعرای همعصر خود برتری داشت که این خود سبب رشکی برای آنها بود. در کلیهٔ اشعار او گرایش عجیبی در بکار بردن

صنایع لفظی و معنوی مشاهده می‌شود. در شیرین بیانی و رنگ‌آرایی معانی ید طولایی داشته، وی در عنفوان شباب شعرگویی و سخن‌سرایی را آغاز نمود. قدر و منزلت دستش را بوسید و سلاطین عصر او را مورد لطف و عنایت خود قرار دادند. از طرف دیگر تا اندازه‌ای بی‌نیاز از تلاش معاش بود و تنها کاری را بعهده می‌گرفت که مایهٔ شهرت و موفقیت او باشد و شاید اگر قصیده‌سرایی در پیش می‌گرفت، تا بدین پایه موفق نمی‌گشت.

طرف دیگر «فردوسی طوسی» هست. این پهلوان نامور وقتی پای خود را در میدان سخنوری می‌نهد که عهد شباب و جوانی را پشت سرگذاشته بود. این مرد چهل و هشت یا پنجاه ساله اوّلین مرتبه پای خود را بطرف هفتخوان سخن برداشت و در جستجوی نامه‌های خسروان و داستان‌های پراکندهٔ عهد پارینه بسیار وقت خود را صرف نمود. در داستان سرایی نمونه‌ای پرارزش و قابل ملاحظه در دستش نبود. تنها دقیقی هست که او را در این راه کمک می‌نماید. بخاطر نگه داشتن محیط باستانی، او نامهٔ خسروان را طوری ترجمه می‌کند که در بعضی جاها ابیاتش کاملاً تحت اللفظی درآمد. او بخاطر معانی و مطالب رنگین فصاحت شعری را از دست داد. او عجله داشت که هرچه زودتر در حیاتش این کار بزرگ بپایان برسد. بدبختی او در اینجا بود که کسی او را سرپرستی ننمود و غیر از آلام پیری، بیماری، عسرت و تنگدستی همدم دیگری نداشت. مرگ نابهنگام پسر جوانش هم کمرش را شکست. ولی باوجود تمام این ناکامی‌ها کشتی را بساحل مراد رسانید.

«نظامی» باوجود این همه رنگینی و خوش بیانی و جادوآفرینی و سحرانگیزی در بکار بردن کلمات پرشکوه و موشکافی افکار نازک و ظریف به پایهٔ بلند «فردوسی» نمی‌رسد و در این میدان نمی‌تواند گوی سبقت را از پهلوان طوس ببرد. «فردوسی» از همه حیث بر «نظامی» برتری دارد و کسی نمی‌تواند انکار کند که «فردوسی» بما پارسی‌سره یاد می‌دهد.

«فردوسی» حق زیادی برگردن «نظامی» دارد و از این رو شیخ «نظامی» به «فردوسی» احترام می‌گذارد. هر وقت او سخن از «فردوسی» بزبان می‌آورد، چنان کلماتی بکار می‌برد که آشکارا نشان دهندهٔ ارادت خاص او نسبت به «فردوسی» است. گاهی او را باسم دانای طوس یاد کرده و گاهی بنام دانای پیشینه خوانده و در جای دیگر او را پادشاه شعرا می‌گوید و او خود را از وارثین «فردوسی» می‌داند و از ممدوح خود حقی طلب می‌نماید که از آن «فردوسی» محروم مانده است. اکثراً دیده می‌شود «نظامی» اقوال «فردوسی» را در ابیات خود بکار برده برای مثال چند نمونه از آنها در اینجا ذکر می‌کنیم:

چه خوش گفته است فردوسی طوسی — که مرگ خر بود سگ را عروسی
(خمسه، ص ۱۹۵)

مثل زد درین آنکه فرزانه بود — که برناید از هیچ ویرانه دود
(خمسه، ص ۲۵۵)

نگر آنکه دانای پیشینه گفت — که بر درنشاید دو سوراخ سفت
(خمسه، ص ۱۲۶)

چنین زد مثل شاه گویندگان — که یابندگانند جویندگان
(خمسه، ص ۱۲۲)

بعضی معتقدند که «امیر خسرو» و «جامی» هر دو از ابیات «نظامی» استفاده نموده‌اند و مصراع‌های آن شاعر بزرگ را در مثنوی‌های خود بکار برده‌اند. مجدداً نمونه‌ای چند از آنها در اینجا نیز ذکر می‌شود:

«نظامی»:

مرا ای کاش کی مادر نزادی — و گر زادی بخورد سگ بدادی

«جامی»:

مرا ای کاش کی مادر نمی‌زاد — وگر می‌زاد کس شیرم نمی‌داد

«نظامی»:

دو کارست با فر و فرخندگی / خداوندی از تو ز ما بندگی

«خسرو»:

ای صفتت بنده نوازندگی / از تو خدائی و ز ما بندگی

«نظامی»

زن از پهلوی چپ گویند برخاست / نیاید هرگز از چپ راستی راست

«جامی»:

زن از پهلوی چپ شد آفریده / کس از چپ راستی هرگز نه دیده

اگر بدانیم که مخترع این افکار «نظامی» بوده این کوتاه نظری و شقاوت در حق «فردوسی» خواهد بود. حقیقت امر اینست که نه تنها «نظامی» بلکه «جامی» و همچنین «امیر خسرو دهلوی» خوشه چین درخت تناور و کامبخش «فردوسی» هستند و کسب فیض از ابیاتش نموده‌اند. برای دانستن نفوذ «حکیم طوسی» بر سخن‌آرای گنجه لازم است چند نمونه از اشعار هر دو شاعر را در اینجا مقایسه نمائیم:

«فردوسی»	«نظامی»
نوشتند نامه بهر کشوری	فرستاد نامه بهر کشوری
بهر نام داری و هر مهتری	بهر مرزبانی و هر مهتری
به آواز گفتند ما بنده‌ایم	نهادند سرها که تا زنده‌ایم
بفرمان و رایت سرافگنده‌ایم	بدین عهد و پیمان سرافگنده‌ایم
بخور هر چه داری فزونی بده	بخور چیزی از مال و چیزی بده
تو رنجیدهٔ بهر دشمن منه	ز بهر کسان نیز چیزی بنه
سپاه پراگنده را گرد کرد	پراگندهٔ چند را گرد کرد
زمین آهنین شد هوا لاجورد	که از آب دریا برآورد گرد
زمین گر گشاده کند راز خویش	زمین گر بضاعت برون آورد
نماید سرانجام و آغاز خویش	همه خاک در زیر خون آورد
که گر دو برادر نهد پشت پشت	دو دل یک شود بشکند کوه را

تن کوه را خاک ماند بمشت	پراگندگی آرد انبوه را
نباشی بس ایمن ببازوی خویش	مکن تکیه بر زور بازوی خویش
خورد گاو نادان ز پهلوی خویش	نگهدار وزن ترازوی خویش
نخندد زمین تا نگرید هوا	ز شیران بود روبهانرا نوا
هوا را نخوانم کف بادشا	نخندد زمین تا نگرید هوا
درشتی ز کس نشنود نرم گوی	سخن تا توانی بآزرم گوی
سخن تا توانی بآزرم گوی	که تا مستمع گردد آزرم جوی
سیه مار چندان دمد روز جنگ	سیه شیر چندان بود کینه‌ساز
که از کام دریا برآید نهنگ	که از دور دندان نماید گراز
ز بهر درم تند و بدخو مباش	ز بهر درم تند و بدخو مباش
تو باید که باشی درم گو مباش	تو باید که باشی درم گو مباش
که او چون من و چون تو بسیار دید	جهان در جهان خُلق بسیار دید
نخواهد همی با کسی آرمید	رمید از همه با کسی نارمید
که شاه جهان از گمان برتر است	که شاه جهان از گمان برتر است
چو بر تارک مشتری افسر است	جهان کان گوهر شد او گوهر است
که شیری نترسد ز یک دشت گور	یکی گرگ را کو بود سهمناک
نتابد فراوان ستاره چو هور	ز بسیاری گوسفندان چه باک
بکام تو بادا سپهر بلند	بکام تو بادا سپهر بلند
ز چشم بدانت مبادا گزند	ز چشم بدانت مبادا گزند
که دانست کین کودک ارجمند	که دانست کین کودک خوردسال
بدین سال گردد چو سرو بلند	شود با بزرگان چنین بدسگال
جهان را بلندی و پستی توئی	پناه بلندی و پستی توئی
ندانم چهٔ هرچه هستی توئی	همه نیستند آن چه هستی توئی
که مرغی که زرین همه خایه کرد	زمانه دگرگونه آئین نهاد
به مرد و سرباز بی‌مایه کرد	شد آن مرغ کو بیضه زرین نهاد

چو از سرو بن دور شد آفتاب — چو رخت از سر کوه برد آفتاب
سر شهریار اندرآمد بخواب — سر شاه شاهان درآمد بخواب
چنین است گیتی و زین ننگ نیست — درین پرده بر آسمان جنگ نیست
ابا گرد کار جهان جنگ نیست — که این پرده با کس هم آهنگ نیست
یکی خیمه داشت افراسیاب — زهی بارگاهی که چون آفتاب
ز مشرق بمغرب کشیده طناب — ز مشرق به مغرب رساند طناب
بنا کردم از نظم کاخی بلند — نه حرفی که عالم زیادش برد
که از باد و باران نیابد گزند — نه باران بشوید نه بادش برد

چو دانا ترا دشمن جان بود — دشمن دانا که غم جان بود
به از دوست مردی که نادان بود — بهتر ازان دوست که نادان بود

پاورقی‌ها:

۱. الیاس بحساب حروف ابجد صد و دو می‌شود، چنانچه از این الف و ب را که عدد سه می‌باشد، کم کنیم ما بقی نود و نه می‌ماند.

۲. ابیات «نظامی» از همین «خمسهٔ نظامی» اقتباس شده‌اند.

۳. تفرش در اصل طبرش بود و چنانکه شرف‌الدّین علی وزیر عراق (وزیر جلال‌الدّین منکبرنی) به‌عنوان طبرشی معروف بوده است.

۴. شرح حال ملوک ارزنجان در کتابهای تاریخی خیلی کم است. مؤسّس خاندان منگوچک دو پسر داشت. اسحق و دوتی داوود بود که هر دو بر تخت سلطنت رسیدند. پسر داوود الملک‌السعید فخرالدّین بهرام شاه در سال ۵۵۰ هجری به تخت سلطنت جلوس کرد. بعضی می‌گویند که او در سال ۶۱۵ و برخی معتقدند در سال ۶۲۲ وفات یافت.

۵. منقول از کتاب «راحت الصدور» تصحیح دکتر محمّد اقبال، حاشیهٔ ص ۲۰۷.

۶. طغرل تگین ممدوح انوری ابیوردی بود.

۷. مرحوم سعید نفیسی آنها را تحت عنوان «احوال و آثار و قصاید و غزلیات نظامی گنجوی» جمع نموده و از کتابفروشی فروغی تهران در سال ۱۳۳۸ خورشیدی چاپ شده است. (مترجم)

۸. در اصل نسخه این بیت بخط دیگر افزوده شده است.

۹. خصوصیات نسخهٔ خطّی مزبور: در کلمات ماقبل حرف علّة و حروف صحیح الحرکت «دال» بصورت «ذال» نوشته شده است. مثلاً دیدی شاد، یابد، آمد، و بدان را نسخه‌بردار بشکل دیذی، یابذ، شاذ، آمذ و بذان آورده است. بعضی جاها الف را از کلمه «است» حذف نموده و خوش است خیر است و مسکین است را خوشست خیرست و مسکینست نوشته است. آنچه، چنانکه و آنکه را بصورت آنچ، چنانک و آنک مرقم نموده و نکته‌های تا و یا را مسطح ننوشته بلکه بالا و پائین شیبوار گذاشته مثلاً «ت» و «ی» را ت و ی آورده است. علاوه بر این روی یای تحتانی نکته‌ها گذاشته مثلاً دیدی، دمیدی، و خمیدی را دیذی و خمیذی می‌نویسد. کاف بیانیه را با هاى مختفی و یا «ی» نیز نوشته. بین جیم و کاف و یای فارسی و تازی هیچ فرقی نیست. وقتی‌که «ب» و «ی» با نون و تا را پشت سر هم می‌نویسد نکته‌ها را یکجا گذاشته است. چنانچه تنگنای و بیرون بصورت پرون و تگنای نوشته است. روی میم و دال مهمله و سین مهمله و را مهمله جزمی واژگون نهاده و کرسی‌های همزه را هم نزده است.

۱۰. این دو بیت در ترجمهٔ فارسی نیاورده است.

۱۱. در ترجمهٔ فارسی شعرالعجم این جملهٔ شبلی نیامده.

۱۲. من با نظر محمود شیرانی موافق نیستم بدلیل اینکه دیوان غزلیات و قصاید در ایران طبع گردیده است. (مترجم)

۱۳. این قصیده در نسخهٔ مطبوعه ایران ذکر نشده است. (مترجم)

۱۴. در لیلی مجنون (مطبوعه نولکشور، لکهنو سنه ۱۳۳۲) اسمش خواجه عمر آمده است.

۱۵. شهنشاه را گنج از یاد رفت.

۱۶. ابیات ذیل برعکس این عقیدهٔ عمومی است:

چون بعهد جوانی از برتو | بر در کس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادی | من نمی‌خواستم تو میدادی

[مقالهٔ فوق بمناسبت بزرگداشت «نظامی» گنجه‌ای که در شهر تبریز بسال ۱۳۷۰ برگزار گردید ترجمه شد ولی متاسفانه به آن موقع چاپ آن میسّر نشد. (مدیر)]

نقدی بر چند مقاله دربارهٔ «نظامی»

پرفسور وارث کرمانی
دانشگاه اسلامی، علیگره

مقالاتی چند دربارهٔ «نظامی» در شمارهٔ دوم مجلهٔ آشنا، تهران، بچاپ رسیده است. بعضی از این مقالات در زیر بررسی می‌شود.

از پیشگفتار سردبیر مجلّه چنان برمی‌آید که بعضی از دوستان ایرانی یا حدّاقل یکی از ایشان این قدر توجّهٔ به «نظامی» را استقبال نکرده است و شاید زندهٔ کردن گذشتگان را در حق ادبیات نوین مضر پنداشته است. این نوع اندیشه برای ما پاسداران ادبیات سنتی موجب نگرانی است. ما که «نظامی» و «سعدی» و «حافظ» را بزرگترین نعمت فرهنگ اسلامی می‌دانیم، حاضر نیستیم که اینها را به هیچ نعمت جهان عوض کنیم و ادبیات نوین ایرانی هرگز به آن درجه نرسیده است که آنرا نعمت فرهنگ اسلامی بتوان گفت.

در این مجلّه علاوه بر «حکیم نظامی» مقاله‌های دیگر هم دیده می‌شود. عزت و آزادگی و روشنفکری از دیدگاه شریعتی، درمیان شرکت کنندگان در جشنوارهٔ اوبینون، اقتباس از کتاب معروف قابوس‌نامه، مرزهای جاودانه، نقد و بررسی کتابهای تازه و اخبار فرهنگی و هنری از جمله مقالات و مطالبی هستند که شامل این مجلّه می‌باشند.

در آغاز مجلّه دو صفحه مبنی بر شرح احوال «نظامی» بنظر می‌رسد. این مقالهٔ مختصر خوانندگان را از زندگانی و دورهٔ تاریخی آن شاعر بزرگ آگاه می‌کند تا آثار او را ما بهتر بفهمیم و از شخصیت و روحیات او آشنا بشویم. نگارندهٔ مضمون مرتبه و مقام «نظامی» را از حیث شاعر فارسی تعیین می‌کند و از جنبهٔ عرفانی و سبک

شعر او به اختصار سخن می‌گوید.

مقالهٔ اوّل بعنوان «فردوسی و نظامی» بقلم دکتر منصور رستگار فسائی، استاد دانشگاه شیراز است. دکتر رستگار این دو استاد بزرگ فارسی را با یکدیگر مقایسه کرده و اشتراکات و تفاوتهای کلی آنها را به تفصیل متذکر شده است. این مقاله برای خوانندگان خارج از ایران و هم برای دانشجویان ایرانی سودمند است و به همین علّت وقت زیاد به بررسی این مقاله صرف کرده‌ام.

هرچه در بارهٔ عدّهٔ کثیری از مقلّدان «نظامی» نوشته شده است، درست است. و بی‌محل نیست اگر حرفی چند راجع به مقلّدان «نظامی» و مرتبه و مقام وی در شبه‌قارهٔ هند اضافه بکنم تا فرموده‌های استاد منصور روشن‌تر گردد. در زمینهٔ شعر غنائی، «نظامی» در هند مثل یک تاجدار اقلیم سخنوری به نظر می‌آید. علاوه بر شاعران بزرگ همچو «خسرو» و «جامی» و «فیضی» و «شیخ یعقوب صرفی» بسیاری از گویندگان شبه‌قاره پنج مثنوی در تتبع «خمسهٔ نظامی» گفته‌اند و از «خسرو» (قرن سیزدهم میلادی) تا «غالب» (قرن نوزدهم میلادی) نویسندگان مثنوی عموماً «نظامی» را استاد و مرشد خود پنداشته‌اند و در ابیات خودشان برای راهنمائی و سعادت اندوزی به او رجوع کرده‌اند. اوّل باید «جامی» را یادآور شویم که در مناجات می‌گوید:

اهل دل از نظم چو محفل نهند   بادهٔ راز از قدح دل نهند
رشحی ازان باده به «جامی» رسان   پایهٔ نظمم به «نظامی» رسان

در سرودن خمسه در تتبع «نظامی» شاعران شبه‌قارهٔ هند در آغاز هر بخش مثنوی ساقی را مخاطب کرده‌اند. اینهم در تقلید از «نظامی» بوده است. ما می‌دانیم که «نظامی» مبتکر ساقی‌نامه است و یک مضمون عالی راجع به همین موضوع بقلم دکتر سیّد محمّد ترابی در این شماره چاپ شده است. در قرن یازدهم هجری می‌بینیم که ملاّ عبدالنبی فخرالزمانی سایر ساقی‌نامه‌ها را که در پیروی «نظامی» گفته شده بودند، گردآوری کرده کتابی بنام میخانه آماده کرد. حالا این کتاب از حیث ماخذ تحقیق

بسیار ارزنده محسوب می‌شود. دکتر سیّد محمّد ترابی در این کتاب یک تسامح اشارت کرده و آن این است که نخستین ساقی‌نامه را «نظامی» در مثنوی لیلیٰ مجنون نوشته است که تقریباً بیست سال قبل از بسکندرنامه بوجود آمده بود و این ابیات ساقی‌نامه در بحر هزج مسدس اخرب مقبوض سروده شده است، لذا ساقی‌نامه را تنها به بحر متقارب مثل مؤلّف می‌خانه عبدالنبی فخرالزمانی محدود کردن درست نیست. در می‌خانه اسم تقریباً هفتاد شاعر می‌یابیم که به ساقی‌نامه‌هایشان اشاره شده است. این فهرست اسم شاعران بزرگ همچو «خسرو» و «خواجو کرمانی» و «حافظ» و «جامی» هم دارد. چنانکه در سطور بالا نوشته شده است، بسیاری از شاعران شبه‌قارهٔ هند «مولانا نظامی» را مثل یک بزرگ خدا رسیده و شاعر بسیار عالی‌مرتبه پنداشته‌اند و برای میمنت و تاثیر شعر از روح او کمک خواسته‌اند، از آن جمله شاعر مثنوی‌گو بنام «عصامی» که در عهد سلطنت سلاطین تغلق (قرن چهاردهم میلادی) زندگانی می‌کرد، راجع به «مولانا نظامی» ابیات زیر سروده بود. «عصامی» «حکیم نظامی» را بخواب می‌بیند:

بپا خاستم سرفکندم بپای ... بگفتم که ای پیر مشکل گشای
گرت زود نشناخت این نابصیر ... بدین ناسپاسی تو عذرم پذیر
پس آنگه سرم را ز پا برگرفت ... طریق کریمانه از سرگرفت
سرم را درآورد اندر کنار ... بگفتا که بادی چو من کامگار
ازین خرمی خواهم از سر برفت ... به بیداریم از سر افسر برفت
نظر چون گشادم شدم بی‌حریف ... نه مجلس بجا یافتم نی‌حریف
بسی ریزم از دیدها جوی آب ... شبی آنچنان شب ببینم بخواب
پس آنگه بشاگردیش ساختم ... همان خمسه را پیش انداختم(۱)

در ضمن نفوذ بر آیندگان دکتر رستگار «فردوسی» و «نظامی» را همانند قرار داده است، امّا بنظر نگارندهٔ این سطور نفوذ «فردوسی» هرگز بدرجهٔ نفوذ «نظامی» بر شاعران خارج از ایران و شاید هم در ایران تا آغاز دورهٔ صفویان نبوده است زیرا

سبک «نظامی» و هم مطالب شعرش در مقابل «فردوسی» رنگین‌تر بوده و جنبهٔ اخلاقی و عرفانی آمیخته با داستان‌های عاشقانه داشت. سخنش بر همین علّت برای هر دورهٔ زندگانی چه پیری و چه جوانی بسیار جالب درآمده است. در این ضمن می‌توان ابیات زیر را درنظر گرفت. سکندر به لباس سفیر بدربار نوشابه ملکهٔ مصر آمده، پیغام خودش را مطرح می‌کند:

چنین گفت کای بانوی نامجوی ز نام آوران جهان برده گوی
چه افتاد کز ما عنان تافتی سوی ما یکی روز نشتافتی
کجا تیغی از تیغ من تیزتر ز پیکان من آتش انگیزتر
که از من بدانکس پناه‌آوری همان به که سر سوی شاه‌آوری
بدرگاه من پای خاکی کنی ز جوشیدنم ترسنا کی کنی(۲)

نوشابه سکندر را از قیافهٔ خسروانه می‌شناسد و پاسخ می‌دهد:

که صد آفرین بر تو شاه دلیر که پیغام خود خود گزاری چو شیر
ز تیغ سکندر چه رانی سخن سکندر توئی چارهٔ خویش کن
مرا خواندی و خود بدام آمدی نظر پخته‌ترکن که خام آمدی
فرستادت اقبال من پیش من زهی طالع دولت اندیش من(۳)

این شیوهٔ بیان و صنّاعی و عذوبت لفظ آمیخته با افکاری عارفانه و عاشقانه باعث شد که در مجالس امرا و بادشاهان و هم در خانقاه‌های درویشان «نظامی» را اعتبار عظیم بهم رسید و شاعران بعدی در پیروی او بشعر غنائی متوجه شدند. حماسه سرائی «فردوسی» حتماً در ادبیات جهانی مرتبهٔ عالی دارد امّا شعر «نظامی» و ابتکار او مثل ساقی و مغنّی و شراب و بهار و نگار زودتر بازار شکن «فردوسی» شد و عدّه زیادی از شاعران فارسی سبک «نظامی» را دنبال کردند و در ابیات غنائی و سرود عاشقانه از او تقلید کردند و این میل خاطر به روش «نظامی» در شاعران شبقاره هند فزونتر می‌یابیم. بنده تعجب می‌کنم که دکتر رستگار چطور این خورشید سپهر ادبیات ایران را تقریباً شاعر نیمه خارجی تصوّر کرده است. دکتر مذکور می‌نویسند:

«در آذربائیجان قرن ششم هجری دانستن زبان فارسی عمومیت ندارد و شاعران این سرزمین‌ها از مسیحیت و محیط شرایط خاص اقلیمی همسایگان مسیحی خود تأثیر پذیرفته و در نتیجه زبانی پیچیده و مدرسه‌ای علمی و عقایدی آزاد اندیشانه و غنائی پذیرفته‌اند. بدین ترتیب «فردوسی» خانه‌زاد ادب فارسی است و «نظامی» به هنر و صنعت و مشرب‌های حاکم بر زمان خویش بر محور دانش‌پژوهی و کسب آراسته است». (۴)

این چنین اظهار نظر نسبت به یکی از بزرگترین شاعران فارسی اگر از نویسندگان شبه‌قارهٔ هند می‌بود، ما آنرا حمل بر گستاخی و ناسپاسی می‌کردیم، امّا دکتر منصور رستگار فارسی زبان و از خاک مقدس شیراز هستند و حق دارند که «نظامی» و «مولوی» و «خسرو» را مورد انتقاد و بررسی قرار دهند. البته می‌خواهم بپرسم که بنا بر همین دلیل رودکی شاعر تاجیکستان را برای چه از گروه خانه‌زادان ادب فارسی خارج نکرده‌اند و فقط بحق «نظامی» این بی‌لطفی روا داشته‌اند. و این هم می‌پرسم که کدام یک از خانه‌زادان ادب فارسی بموقع انهزام دارا بر شوکت و عظمت ایران باستان بدینگونه توجه کرده است:

تن مرزبان دید در خاک خون — کلاه کیانی شده سرنگون
سلیمانی افتاده در پای مور — همان پشه‌ای کرده بر پیل زور
بهار فریدون و گلزار جم — بباد خزان گشته تاراج غم
نبشتنامهٔ دولت کیقباد — ورق بر ورق هر سوی برده باد(۵)

«نظامی» اصلاً از مرز ایران بود و پدر او از شهر قم هجرت کرده به گنجه طرح اقامت انداخته بود. او همان طور بر محاورهٔ زبان مادری خود قادر بود چنانکه دیگر استادان ایران بودند، البته بنا بر تحوّل زمانی و شرایط اوضاع ادبی و اجتماعی سبک شعر «نظامی» مثل «فردوسی» ساده و توانا و خالی از هنر و صنعت و دیگر اکتسابات کتابی نبود. نکته دیگر اینست که «نظامی» عقاید و سنن اسلامی را در شعر خود معرفی کرده است نه که مسیحیت را. زبان پیچیدهٔ و مدرسه‌ای علمی و عقاید آزاد

اندیشانه و غنائی نتیجهٔ میل طبیعی و اکتسابات شخصی باشد، این وصف را به مسیحیت یا اسلام منسوب نمی‌توان کرد. امّا باوجود عقاید آزادانه و غنائی «نظامی» از حیث پاسدار سنن اسلامی و هم بنیاد گذار دبستان شعر غنائی زبان فارسی محسوب می‌شود. همین تشخص هویت زهد و عبادت اسلامی «نظامی» را در شبقارهٔ هند و دیگر کشورهای اسلامی مقبول گردانید و «فردوسی» را هدف انتقاد ساخته است. آثار گرانقدر «نظامی» تا حال تأثیر و نفوذ سنن اسلامی را در ادبیات فارسی برقرار داشته است. حتیٰ شاعر بزرگِ هندوستان «مرزا غالب دهلوی» که در قرن نوزدهم میلادی زندگانی می‌کرد، در ابیات زیر با طرز شوخ و رندانهٔ خودش به زهد و پارسائی «نظامی» اشارت کرده است:

بیا ساقی آئین جم تازه کن | طراز بساط کرم تازه کن
مبادا «نظامی» ز راهت برد | بدستان سوی خانقاهت برد
فریبش مخور چون می آشام نیست | ستم دیدهٔ گردش جام نیست
خود او راست از پارسا گوهری | سپهری سروشی به ساقی‌گری
ورع پیشه مسکین چه داند ترا | به آرایش نامه خواند ترا(۶)

و در همین مثنوی راجع به «فردوسی» ابیات زیر سروده است:

گذشت آنکه دستانسرای کهن | ز کیخسرو و رستم آرد سخن
فرو مردن شمع ساسانیان | بود صبح اقبال ایمانیان
کسی را که نازد به بیگانگان | خرد ور شمارد ز دیوانگان
به اقبال ایمان و نیروی دین | سخن رانم از سیّدالمرسلین(۷)

در این اشعار «غالب» شاید ابیات زیر را در ذهن خودش داشته بود که رستم سپهسالار یزدگرد ساسانی در نامهٔ خود به سردارِ لشکر مسلمانان عرب نوشته بود:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار | عرب را بجائی رسید است کار
که تخت عجم را کنند آرزو | تفو باد بر چرخ گردان تفو
شما را بچشم اندرون شرم نیست | ز راه خرد مهر و آزرم نیست
بدان چهر و آن زاد و آن مهرو خوی | چنین تاج و تخت آمدت آرزوی(۸)

اصلاً در مورد «فردوسی» این نکته را باید درنظر بگیریم که وارستگی و واقعیت پسندی شاعر را بر آن داشته که کلمات تلخ و اهانت‌آمیز از زبان سردار زردشتی نسبت به سربازان مسلمان را در شاهنامه روا داشته است و بدلیل اینکه «فردوسی» ابیات بالا را به شخصی تاریخی منسوب کرده است، و آن شخص بر حمله‌آوران خارجی عصبانی شده است، «فردوسی» را به طرفداری با زردشتیان در برابر مسلمانان متهم نباید کرد. بیگناهی و وارستگی «فردوسی» از پاسخ حضرت سعد وقاص به رستم روشن می‌گردد. کلماتی که آن سردار به جواب می‌نویسد، حرارت ایمانی و جذبهٔ ایثار و سرفروشی و فقر و بی‌نیازی سربازان اسلام را بخوبی آشکار می‌کند امّا در این مورد ابیات «فردوسی» مثل نامهٔ رستم توانا و هیجان‌آور نیستند:

بتازی یکی نامه پاسخ نوشت — پدیدار کرد اندرو خوب و زشت
ز جنّی سخن گفت و از آدمی — ز گفتار پیغمبر هاشمی
ز توحید و قرآن و وعد و وعید — ز تأیید و از رسمهای جدید
ز قطران و از آتش و زمهریر — ز فردوس و جوی می و جوی شیر
ز کافور و منثور و ماء معین — درخت بهشت و می و انگبین
که گر شاه بپذیرد این دین راست — دو عالم بشاهی و شادی وراست
همان تاج یابد همان گوشوار — همه ساله بویست و رنگ و نگار
شفیع از گناهش محمد بود — تنش چون گلاب مصعد بود
تن یزدگرد و جهانِ فراخ — چنین باغ و ایوان و میدان و کاخ
همه تخت و تاج و همه جشن وسور — نخرم بدیدار یک موی حور(۹)

بنظر من کسانیکه «فردوسی» را متهم به طرفداری زردشتیان در برابر مسلمانان عرب قرار داده‌اند، کاملاً درست نیست. «فردوسی» از حیث شاعر حماسه‌سرا فکر بلند و ظرف‌عالی داشت، حتّی نسبت به اشخاص مخالف هیچ تعصب را روا نداشته و کلمات نازیبا نگفته است امّا «نظامی» بنا بر جذبهٔ اسلامی و دینداری خسرو پرویز شهنشاه ساسانی را بحقارت نگریسته است. خسرو پرویز از نامهٔ حضرت پیغمبر

عصبانی شده بود. این نکته را درنظر باید داشت که در ابیات زیر «نظامی» خودش می‌گوید:

چو قاصد عرضه کرد آن نامه نو | بجوشید از سیاست خون خسرو
بهر حرفی کزان منشور برخواند | چو افیون خوردهٔ مخمور درماند
ز تیزی گشت هر مویش سنانی | ز گرمی هر رگش آتش فشانی
چو عنوانگاه عالمتاب را دید | تو گوئی سگ گزیده آب را دید
خطی دید از سواد هیبت‌انگیز | نوشته از محمّد سوی پرویز
غرور پادشاهی بردش از راه | که گستاخی‌که یارد با چو من شاه
کرا زهره که با این احترامم | نویسد نام خود بالای نامم
رخ از سرخی چو آتشگاهِ خود کرد | ز خشم اندیشهٔ بدکرد و بدکرد
درید آن نامهٔ گردن شکن را | نه نامه بلکه نام خویشتن را(۱۰)

امّا در این مقاله چیزی که من نفهمیدم، این است که مقاله نگار «فردوسی» را دشمن سکندر تصوّر کرده است و آن شاعر بزرگ را به بدگفتن به سکندر متهم کرده است. اینک الفاظ دکتر رستگار:

«فردوسی سکندر را غاصب و شهوتران می‌شناسد و پیروزیها و قتل و غارتها، عیش و عشرتها و کلیهٔ کارهای اسکندر را با چشم کین و خشم و انتقام می‌نگرد و هیچ وقت مانند «نظامی» به سکندر مثل یک قهرمان حقیقی یک سرکردهٔ تمام عیار، یک پیغمبر بر حق و یک فیلسوف دانا نمی‌نگرد... «فردوسی» او را مانند دیگر خونخواران و غارتگران و زورگویان می‌شناسد و نسبت به او اظهار تنفّر می‌کند». (۱۱)

در تمام داستان سکندر هیچ موقع «فردوسی» این کلمات درشت و نازیبا همچون شهوتران و غاصب و غارتگر استعمال نکرده است و هیچگاه «فردوسی» آن شهنشاه را با چشم کین و غضب و خشم و انتقام ننگریسته است و چرا بدینطور می‌نگریست؟ بهر صورت این حقیقت را رد نمی‌توان کرد که در سنن و فرهنگ اسلامی سکندر از

حیث یک قهرمان بزرگ و فاتح شکست ناپذیر و بشر دوست و تشویق کنندهٔ حکیمان و فیلسوفان بوده است و پادشاهان اسلام و سروران عجم به لقب سکندر ثانی خود را مفتخر کرده‌اند و مورخان آسیا و اروپا او را سکندر اعظم نوشته‌اند. حقیقت این است که «فردوسی» در ستودن و محترم داشتن سکندر از «نظامی» عقب نمانده و در بیان کردن اوصاف او بموقع جنگ با دارا بخل نکرده است. ابیات زیر از هر دو استاد برای مقایسه بنظر خوانندگان می‌گزارم. دارا در میدان جنگ زخمی افتاده است و در این حال سکندر بدیدار او می‌رسد:

«فردوسی»:

سکندر ز اسب اندر آمد چو باد سر مرد خسته به ران بر نهاد
نگه کرد تا خسته گوینده هست بمالید بر چهر او هر دو دست
سر برگرفت افسر خسرویش گشاد از بر آن جوشن پهلویش
ز دیده بیارید بروی سرشک تن خسته را دید دور از پزشک
بدو گفت کین بر تو آسان شود دل بدسگالت هراسان شود
تو برخیز و بر مهد زرین نشین وگر هست نیروت بر زین نشین
ز هند و ز روم پزشک آورم ز درد تو خونین سرشک آورم
سپارم ترا پادشاهی و تخت چو بهتر شوی ما ببندیم رخت
جفا پیشگان ترا هم‌کنون بیاویزم از دارها سرنگون(۱۲)

«نظامی»:

ببالین گه خسته آمد فراز ز درع کیانی گره کرد باز
سرخسته را بر سر ران نهاد شب تیره بر روز رخشان نهاد
فرو بسته چشم آن تن خوابناک بدو گفت برخیز ازین خون و خاک
رها کن که در من رهائی نماند چراغ مرا روشنائی نماند
سهی سرو را در سرافکندگی چنان شاه را در چنین بندگی
زمین را منم تاج تارک نشین ملرزان مرا تا نلرزد زمین

سکندر بنالید کای تاجدار | سکندر منم چاکر شهریار
دریغا بدریا کنون آمدم | که تا سینه در موج خون آمدم
چرا مرگ‌ِم را نیفتاد سم | چرا پی نکردم درین راه گم
مگر نالهٔ شاه نشنیدمی | نه روی چنین روز را دیدمی
و لیکن چو بر شیشه افتاد سنگ | کلید در چاره ناید بچنگ
دریغا که از نسل اسفندیار | همین بود بس ملک را یادگار
چه بودی که مرگ آشکارا شدی | سکندر هم آغوش دارا شدی(۱۳)

از مقایسهٔ هر دو اقتباس چنان برمی‌آید که ابیات «نظامی» در فصاحت و بلاغت و اغراق و آرایش بیان و زور خطابت، بر ابیات «فردوسی» سبقت دارند امّا ابیات «فردوسی» در سادگی بیان و سوز و گداز و اخلاص و احساسات صمیمانه عالی‌تر و ارزنده‌تر هستند. در ابیات «نظامی» سکندر مثل اینکه بر حادثهٔ دارا حرف می‌زند و ماتم می‌کند چنانکه ما در مجالس عزاداری در ماه محرم می‌کنیم امّا در ابیات «فردوسی» سکندر واقعاً دلخور شده است و اشک می‌بارد. چنین حرف می‌زند که گویا یک برادر حقیقی هنگام مرگ برادر خودش با دردمندی و جان‌سوزی سخن می‌گوید. نکتهٔ دیگر در این مورد اینست که در سکندرنامه یا شرفنامه، سکندر با قاتلانِ دارا وعدهٔ انعام و بخشش می‌کند و بعد وقوع حادثه از پیمان خودش پشیمان می‌شود:

سکندر چو دانست کین ابلهان | دلیرانند بر خون شاهنشهان
پشیمان شد از کرده پیمان خویش | کهبرخاستش‌عصمت از جان خویش(۱۴)

اما «فردوسی» هیچ‌جا در ابیات خود به چنین عهد و پیمان اشارت نکرده است و سکندر را از این بدسگالی و بداندیشی مبرا داشته است. بنا بر این تفاوت می‌توانیم بگوئیم که شخصیت اسکندر در شاهنامه در مقابل سکندرنامه عالی‌تر بنظر می‌آید.

پرسیده بودم که این برداشتهای نادرست نسبت به سکندر و «فردوسی» چطور در ذهن مقاله نگار راه یافته است. از پاورقی معلوم شد که دکتر منصور رستگار در این مورد بر ماخذ دست دوّم یعنی کتابی بنام چهرهٔ اسکندر از «شاهنامهٔ فردوسی» و اسکندرنامه

از غلام حسین بیگدلی اکتفا کرده‌اند و این ضرب المثل را فراموش کرده که مشک است که خود ببوید نه آن که عطّار بگوید، و هرگز زحمت نه فرمودند که ماخذ اصلی و دست اوّل یعنی شاهنامهٔ «فردوسی» را بخوانند. چهرهٔ اسکندر رومی در شاهنامه آنقدر مهم نیست چنانکه چهرهٔ «فردوسی» درنظر خوانندگان او. متأسّفانه این چهره از چنین برداشتها متاثر بلکه مسخ می‌شود حال آنکه خود دکتر منصور رستگار نسبت به «فردوسی» عقیدهٔ خوبی دارد و در همین مقاله نوشته است که «فردوسی» بیان عفیف و پاک دارد و هرگز لفظی ناروا و گستاخانه و وقیحانه بکار نمی‌برد.

در ضمن اشتراکات کلّی دکتر منصور رستگار «فردوسی» را مثل «نظامی» صاحب مکتب نوشته‌اند و این اظهار نظر کاملاً درست نیست. اگر از صاحب مکتب بودن منظورِ نویسنده این است که حماسه سرایان دیگر در قرنهای مابعد بظهور آمدند، این معنی خیلی محدود است زیرا صاحب مکتب همان شاعر می‌باشد که اجتهادی یا اضافه‌ای در سنت شاعری کرده باشد و از استعارات و علامات و تمثیلات خودش نفوذی برگویندگان قرنهای مابعد بطوری گذاشته باشد که سبک و روش شعر او بصورت یک سبک کلّی بین عدّهٔ زیادی از شاعران رایج شود. بنظر بنده این کار چنانکه «نظامی» کرده «فردوسی» نکرده است. باید یادآور شویم که اکثری از شاعران بزرگتر همچون «مولوی» و «سعدی» در فارسی و شیکسپیر و ملتن در انگلیسی و «غالب» و «اقبال» در اردو صاحبان مکتب نبوده‌اند، در حالیکه «جامی» و «صائب» اصفهانی در فارسی و پوپ وردزورته در انگلیسی و «ناسخ» و «داغ» در اردو صاحبان مکتب بوده‌اند. علّتش اینست که شاعر بزرگ اکثراً تنها و بی‌همتا باشد و پیروی او برای آیندگان سهل نباشد. «فردوسی» سبک جلیل و عالی دارد که آنرا هم او موجّد است و هم خاتم.

مقالهٔ دیگر یا ریپورتاژی بنام «نظامی درمیان ادیبان پارسی» بکوشش زهرا محمّدی است. پس از معرفی مختصر از «نظامی» زهرا محمّدی خلاصهٔ داستان خسرو و شیرین

را نوشته است و اظهار نظرها راجع به این مثنوی از زبان ناقدان برجستهٔ این زمان همچو آقای نصرالله پورجوادی و دکتر گلسرخی و دکتر حاکمی و دکتر شفیعی و دکتر ترابی را نقل کرده است، ما کوشش زهرا محمّدی را می‌ستائیم. آغاز مباحثه از نظر آقای نصرالله پورجوادی می‌شود. ایشان به رمزها و سمبلهای این داستان متوجه می‌کنند که یکی از آنها ملاقات خسرو و شیرین در چشمه است. این حادثه برای نویسنده یادآور تجربهٔ افلاطون است که او جهان ارضی را حقیقی نمی‌پنداشت بلکه آنرا فقط عکس می‌گفت و این تفسیر همان است که آقای نصرالله در مقالهٔ خود بعنوان شیرین در چشمه در همین شماره بیان کرده است. این نوع سخن سنجی را بزبان اردو تنقید تأثراتی می‌گویند و امثال آن در ادبیات انگلیسی و دیگر زبانها بسیار است، منتقد معروف انگلیسی بنام بریدلی همین نوع بررسی را دربارهٔ شیکسپیر انجام داده است. امّا این تعبیرها بخاطر اینکه دور دست هستند، برای محقّقان ادب مقبولیت ندارند، چنانکه آقای محمّد علی اسلامی در مقالهٔ خود بعنوان یک نگاه دیگر به شیرین در چشمه راجع به نظرات آقای نصرالله پورجوّادی نوشته‌اند که:

«مقالهٔ آقای دکتر پورجوادی بنام شیرین در چشمه حاوی برداشت و نکاتی است که اگر فخر گرگانی و «نظامی گنجه‌ای» اسیران خاک نبودند چه بسا فریاد برمی‌داشتند: که ما کجائیم در این بحر تفکر تو کجائی».

همین‌طور دکتر حسین رزمجو بمصداق این مثل که جوینده یابنده است، مقابل دکتر پورجوادی وارد رزمگاه شده‌اند و نظرات خود را تحریر فرموده‌اند. بنا بر این در دورهٔ جدید قلم را بجای تیغ بکار می‌برند. ابیات زیر از سکندرنامهٔ «نظامی» بر رزمجویان مقاله صادق می‌آید:

سنان سکندر در آن داوری سبق برد بر چشمهٔ خاوری
شراری که شمشیر دارا فکند تبش در دل سنگ خارا فکند

اگر طول مقاله در نظر نبود من هم وارد این رزمگاه می‌شدم، البته ناگفته نگذارم که در تعبیر و تفسیر اشعار و داستانها بسی نکته از قلم منتقد آشکار می‌شود که لازم

نیست خالق آن اشعار یا نویسنده داستان آنها را در ذهن داشته باشد. لذا بعنوان منتقد ما بفریادهای شاعر زنده یا اسیر خاک متوجه نمی‌شویم و از واقعیت به مرز خیال سفر می‌کنیم و خوانندگان را با مطالب و معانی پوشیدهٔ آگاه می‌کنیم. امّا مقالهٔ دکتر حسین رزمجو خیلی جالب است زیرا این نویسنده بر روش منفرد و شوخ خود با اوضاع کنگره‌ها در ایران ما را آگاه می‌کند و ما به روش کنگره‌های هند راضی می‌شویم که در این بحر تفکر تنها نیستم و در کشور ایران هم غمخواران ما هستند.

نظراتی که آقای دکتر گلسرخی نسبت به داستان خسرو و شیرین اظهار داشته‌اند، ایشان را بگروه منتقدان همچون دکتر پورجوادی می‌گزارد. هر دو این داستان را بطور سمبل می‌بینند امّا دکتر گلسرخی سمبلهای «نظامی» را نمایندهٔ کشش و جستجو پنداشته‌اند و این جنبه داستان را وسعت و فراخی کائنات سیّارات می‌بخشد. بنظر دکتر گلسرخی هستی هر موجودی به دور موجود دیگر گردش می‌کند و این نظام در حرکت سیّارات هم یافته می‌شود و دکتر مزبور می‌گوید که عشق شیرین با «خسرو» نمایندهٔ همین کشش و جستجو است زیرا بعد قتل خسرو شیرین باوجود جوان بودن حاضر نیست که دیگر کسی را قبول کند و خود را می‌کشد. آقای گلسرخی داستان خسرو و شیرین را جنبهٔ سیاسی هم می‌دهد و بنظر او «نظامی» می‌خواست که پادشاهان سلجوقی از این داستان عبرت بگیرند که بالاتر از جلال و جبروت ایشان چیزی دیگر نیز هست.

دکتر اسماعیل حاکمی بزبان ساده و دلنشین بعضی نکات مهم راجع به این داستان اظهار داشته‌اند. یکی از آنها رفتار زن در دیدگاه «نظامی» است. استاد حاکمی اشارت می‌کنند که شیرین هر چند در دورهٔ ایران باستان زندگانی می‌کرد اما «نظامی» او را بر اساس فرهنگ اسلامی تصویر می‌کند، البتّه یکمقداری بر اساس سنتها و آئین ایران باستان عنوان می‌شود. این حقیقت را دکتر گلسرخی هم تسلیم کرده است. نظرات دکتر گلسرخی و استاد حاکمی در مورد مفاهیم اخلاقی و عرفانی در ابیات «نظامی» هم مشترک هستند امّا در مورد احساسات شخصی «نظامی» که استاد حاکمی در داستان خسرو و شیرین اشارت به آن کرده‌اند، چیزی کمیاب نیست.

از روی روان‌شناسی ریشهٔ افکار و احساسات هر نویسنده در سرگذشت و حوادث زندگانی وی می‌باشد و آن را جنبهٔ سمبلیک نامیدن کمی مبالغه است. سمبل با استعاره نزدیکتر می‌باشد به این فرق که سمبل در مقابل استعاره وسیع‌تر است و یک جهان معنی و یک رویای کامل را دربردارد چنانکه در بیت زیر لفظ «نی» را مولوی بطور سمبل بکار برده است:

بشنو این نی چون حکایت می‌کند　　از جدائی‌ها حکایت می‌کند

پاورقی‌ها:

۱ عصامی، فتوح السلاطین؛ اگره، ۱۹۳۸م، ص ۱۹ـ۲۰.

۲ «کلیات خمسهٔ حکیم نظامی گنجه‌ای»، تهران، ۱۳۵۱ شمسی، ص ۱۰۰۳.

۳ همان، ص ۱۰۰۴. برای مقایسه نگاه کنید ابیات همین داستان در شاهنامهٔ فردوسی؛ ج ۷، تهران، ۱۹۳۵م، ص ۱۸۵۴ تا ۱۸۵۹ و ۱۸۷۱، فردوسی اسم ملکهٔ مصر قیدافه نوشته است.

۴ مجلهٔ آشنا، تهران، سال اوّل، شماره دوّم، ۱۳۷۰هـ ش، آذر-دی، ص ۹.

۵ «کلّیات خمسهٔ نظامی گنجه‌ای»، ص ۹۵۵.

۶ «کلّیات غالب» لکهنو، جون ۱۸۹۳م، ص ۱۲۲، اقتباس از ساقی‌نامه.

۷ همان، ص ۱۲۷.

۸ «شاهنامهٔ فردوسی» بتوسط سعید نفیسی، تهران، ۱۳۱۴هـ ش، ج ۹، ص ۲۹۷۲. (دو بیت مشهور «از شیر شتر خوردن...» در دستنویس‌های کهن از شاهنامه وجود ندارد و بنابه اظهار محققان معاصر: این بیت‌ها به قطع و یقین است سروده‌های فردوسی نیست. ماهنامهٔ کلک، مهرماه ۱۳۷۱، ص ۷۱، قند پارسی).

۹ همان، ص ۲۹۷۴.

۱۰ «کلّیات خمسهٔ نظامی گنجه‌ای»، ص ۴۰۷.

۱۱ مجلهٔ آشنا، تهران، سال اوّل، شماره دوّم آذر-دی ۱۳۷۰هـ ش، ص ۱۰.

۱۲ «شاهنامه فردوسی»، ج ۲، ص ۱۸۰۱.

۱۳ «کلّیات خمسهٔ نظامی گنجه‌ای»، ص ۹۵۵ تا ۹۵۷.

۱۴ همان، ص ۹۵۵.

بررسی برگی از شاهنامهٔ فردوسی از نظر خداشناسی

دکتر مؤمن محیالدّین
دانشگاه بمبئی، بمبئی

نیاز بگفتن نیست که شاهنامهٔ دانای طوس ابوالقاسم فردوسی گنجینه‌ای است گرانبها که دران نمونه‌های قشنگ از تمام فرهنگ و تمدّن ایران باستان و تاریخ غرور ملّی و آداب و رسوم ایرانی و افکار و عقاید مردم این کشور کهن حتّیٰ از دین و دانش و حکمت و اخلاق یعنی هر چه از این نظر جستجو کنیم، در این می‌یابیم. گرچه شاهنامه در قرنِ چهارم اسلام به نظم سروده شد، از همهٔ جهات اصلی و اساسی، یعنی از جهت موضوع و اغراض و مطالب کلّی و از لحاظ مضامین گوناگون و اشارات مختلف حتّی از لحاظ زبان و لغت و دستور و اصطلاحات نظامی و حربی و فنی و اجتماعی با تاریخ و فرهنگ و آداب و آیین ایرانی دورهٔ باستانی بستگی تمام دارد. بدون مبالغه این حماسهٔ ملّی ایران سجل تاریخ و احوال ایران کهن و سند ملّیت این مرز و بوم بشمار می‌آید. این منظومهٔ مهمّی نه فقط ترکیبی است از تاریخ و اسطوره بلکه نمایانگر مزایای دین و عقایدی برای خداشناسی و یکتاشناسی یعنی توحید پرستی و معارف الٰهی است. یعنی اورقی دفتریست از معرفتِ کردگار، چنانچه خود فردوسی می‌گوید:

سخن هیچ بهتر ز توحید نیست | بناگفتن و گفتن ایزد یکیست
ستایش کنم ایزد پاک را | که گویا و بینا کند خاک را

درخشان‌ترین گوشه‌ای که در شاهنامه جلب نظر این بنده می‌کند، یکتاپرستی و یزدانشناسی فردوسی است که مردم ایران را بخداپرستی مایل و نایل می‌کند و از گرایش به بدی و به خوی اهریمنی همه را باز می‌دارد و دعوت می‌کند که:

سوی آفریننده بی‌نیاز / بباید که باشی همی در گداز
هم او بی‌نیاز است و ما بنده‌ایم / بفرمان و رایش سرافکنده‌ایم

فردوسی آیین راستی و آداب درستی و طریق نیکی و موعظ یکتاپرستی و دین‌پروری را به احسن وجهی در این گنجینهٔ دیرین سال آشکارا می‌کند:

بیا تا همه دست نیکی بریم / جهان جهان را بید نسپریم

در همین ضمن این ابیات هم دارد و به صدقه و داد و دهش تشویق می‌کند:

بیا تا جهان را به بد نسپریم / بکوشش همه دست نیکی بریم
نباشد همی نیک و بد پایدار / همان به که نیکی بود یادگار
فریدون فرخ فرشته نبود / ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت این نیکوئی / تو داد و دهش کن فریدون توئی

در ابیات دیگر که در سراسر شاهنامه موجود است، نیکی و اعمال صالحه را زیاد بیان می‌کند و بدی و اعمال بد را نفرین می‌کند:

چو بی‌رنج باشی و پاکیزه رای / ازو بهره‌یابی بهر دو سرای
تو تا زنده‌ای سوی نیکی گرای / مگر کام‌یابی بدیگر سرای
بباشیم بر داد و یزدان پرست / نگیریم دست بدی را بدست

و این بیت گویا تفسیر آیات قرآنی است که در ذیل منقول است:

همان گنج و دینار و کاخ بلند / نخواهد بدن مر ترا سودمند

زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوٰتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِندَهُ حُسْنُ الْمَآبِ. (آل‌عمران: ۱۴)

«آراسته شده است از برای مردم دوست داشتن آرزوها از زنان و فرزندان و پوستهای گاو آکنده از زر و سیم و اسبان داغ بر نهاده و دامها و زراعت، این است بهرهٔ زندگی دنیا و خدا نزد اوست نکو بازگشتگاه.»

از آنجا که سخن اصلی و موضوع مخصوص این بنده «برگی است ازنظر خداشناسی»، طول و تفصیل مقدمات ما را از اصل موضوع باز خواهد داشت، پس اینک برسر اصل مطلب می‌رویم. در ایّام الجاهلیه شاعران عرب باوجودی‌که مشرک بودند و منکر آخرت، لیکن به هستی خالق کاینات معترف بودند:

ولئِن سالتهم من خلق السمٰوات والارض لیقولنّ الله قل الحمد لله بل اکثرهم لایعلمون. (لقمان: ۲۵)

«و اگر بپرسی از ایشان کی آفریده است آسمانها و زمین را و هر آینه خواهند گفت: خدا. بگوا سپاس خدای را بلکه بیشتر ایشانند نادانایان.»

عدّه‌ای بودند که اندیشه‌های بلند دربارهٔ حق تعالیٰ باندازهٔ فکر خود داشتند. اینها حنفا بودند که با خدای یکتا، اصنام و اوثان را هرگز شریک نساختند. عجب اینکه از شاعران عرب بعد از ظهورِ اسلام دوران زندگانی پیغمبر اسلام صلی الله علیه و سلم که هنوز از شرک و کفر ملوث بودند، ابیاتی دربارهٔ توحید باری می‌سرودند و مورد تحسین و آفرین نبی کریم می‌گشتند، چنانچه دربارهٔ امیة بن ابی اصلت ارشاد فرمودند: «آمن شعره و کفر قلبه»، ابیاتش مؤمن و قلبش کافر است.

بعد از ظهور اسلام با آنکه آیات قرآن الکریم بزبان ایشان نزول یافته شاعران عرب چندان توجّهی باین معنی یعنی به نیایش و ستایش صفات و ذات الهیه ندادند و چندان که باید و شاید خدای یکتا را و وحدتش را در شعر بیان ننمودند. شاعران بزرگ دورهٔ خلفای عبّاسی مانند ابوالعتاهیه، ابو تمّام صاحب حماسه، المتنبی و المعرّی کلامهای خودشان را از حمد و مناجاتِ باری تعالیٰ در سرآغاز مزیّن نساختند. این وصف مخصوصی در شاعران فارسی‌گو نمایان است. کمتر دیوان فارسی است که سرآغاز آنها از نجوم و کواکبِ نیایش و ستایش خداوند خالی باشد. «نظامی گنجوی» در پنج گنج بالخصوص در مخزن الاسرار، و «امیر خسرو دهلوی» در مثنویات مخصوصاً در دیباچهٔ غرة الکمال و «مولانا عبدالرحمن جامی» در هفت اورنگ، در آغاز سخن نکته‌های روحانی و عرفانی در نهایت بلاغت با الفاظی هرچه

نیکوتر و اسلوبی هرچه زیباتر و تخیلی هرچه بالاتر صفات جمال و اسرار کمال و مظاهر جلال الٰهی را بیان نموده‌اند. در هند نابغهٔ عصر ما مرحوم مولانا ابوالکلام آزاد می‌گوید که فیضی که ملک الکلام دربار شاه اکبر مغول بوده، در این سرآغاز مثنوی نل دمن، حمد و مناجات خدا را به نیروی سخن و اعجاز خامهٔ سحر آفرین خود به منتهای رفعت می‌برد:

ای دیده فروز شب نشینان   اندیشه زدای پیش بینان
آخر همه را نهایت آخر   با اوّل تو بدایت آخر
از منبع فیض رحمت تو   بر مرکز عدل قسمت تو
تو غازه کشی بچهرهٔ گل   تو شانه زنی بزلف سنبل
ای جوش هزار زمزمه تو   ای بی‌همه با همه همه تو

«فردوسی» در شاهنامه تجلیات روح ایمانی را جلوه می‌دهد و از جمله سجایای دینی «فردوسی» ایمان مذهبی و اعتقادی راسخ به مبانی دینی اوست. بیان غرّای توحید او و در بزرگداشت خدای یکتا و بی‌همتا که در شاهنامه آمده است، جالب توجّه می‌باشد. این محکم‌ترین اساس ایمان مؤمنین و خاصان حق است و از فضایل عالیه بشری محسوب می‌شود. از سرآغاز شاهنامه معلوم می‌شود که «فردوسی» ایمان و اعتقادی راسخ بر خدای توانا و یکتا دارد:

بنام خداوند جان و خرد   کزین بر تر اندیشه برنگذرد
خداوند نام و خداوند جای   خداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیهان و گردان سپهر   فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر

در این ابیات «فردوسی» دربارهٔ توحید ربوبیّت شرح می‌دهد و می‌گوید که این جهان و جمله کاینات را رب تعالٰی و خالق حقیقی از نیستی به هستی آورده و او گردانندهٔ گردون و افلاک است و راهنمای نیکی و به هستی خود هستی بخش و پرورندهٔ خلایق عالم است. بقول «حافظ»:

کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست   اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید

«فردوسی» این مفهوم را بدینقرار شرح می‌دهد:

ز نام و نشان و گمان برترست   نگارندهٔ بر شده گوهرست

به بینندگان آفریننده را   نبینی مرنجان دو بیننده را

یعنی خدا را با چشم نمی‌توان دید. لاتدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهواللطیف الخبیر (الانعام: ۱۰۳):

«یعنی هستی او را چشم نمی‌تواند بیند حال آنکه او بیندگانرا مشاهده می‌کند و او از لطیف وجه چیز خلق آگاه است.»

این شعر را به عقاید معتزلی نسبت می‌دهند و دلیل بر اعتزال «فردوسی» کنند. در صحبت از توحید و تنزیه حق تعالی جلّ شانه که در شاهنامه آمده شاعر را پیرو معتزله می‌شمارند.

«نظامی عروضی سمرقندی دربارهٔ مبانی اعتقادی «فردوسی» در ضمن اعتزال اشاره نموده است. فی‌الحقیقت در عصر «فردوسی» علم الکلام بر اذهان علمای عبّاسیه مسلّط بوده و نایرهٔ بحثی در این زمینه در میان فرق مختلف و «ابن الملل والنحل» ملتهب بوده است. «فردوسی» خود از بحث در این زمینه و مسائل متنازعه فیه احتذار و احتراز می‌کند و نصیحت می‌کند تا در شئون الٰهی حرفی نزنیم و فقط به وجود او اعتراف نماییم، زیرا ما فقط بندگان ایزد هستیم:

نیابد بدو نیز اندیشه راه   که او برتر از نام و از جایگاه

سخن هرچه زین گوهران بگذرد   نیابد بدو راه جان و خرد

یعنی عقل انسانی و اندیشهٔ بشری هم چیزی را پی نمی‌برد بجز آنکه باچشم می‌توان دید. معرفت ذات خداوندی و ماهیت صفات باری از مستاثرات الٰهی و مخصوص بخود اوست:

آنکه هرگام بلغزید درین کوی برفت   صفت راه روان لغزش گام است اینجا

«عرفی»

در این راه پای پیشروی را استحکام نیست و در این وادی پرخار قدم نهادن خطاست، زیرا که پای خرد در طی بادیهٔ معرفت الٰهی هر لحظه می‌لغزد. چنانچه «سعدی» هم می‌گوید:

نه ادراک در کنه ذاتش رسید　　نه در کنه بیچون سبحان رسید
که خاصان درین ره فرس رانده‌اند　　بلا احصی از تک فرومانده‌اند
نه هرجای مرکب توان تاختن　　که جاها سپر باید انداختن

خود «فردوسی» هم در بیان اوصاف اعتراف عجزش می کند:

ستودن نداند کس او را چو هست　　میان بندگی را ببایدت بست
خرد را و جان را همی سنجد او　　در اندیشهٔ سخته کی گنجد او

یعنی با اینکه کاینات مظهر قدرت الٰهی است، حقیقت ذات او از دیدهٔ انسانی نهان و نهفته است. جمال قدسش از ما مخفی و اسرار حکمتش از دیدهٔ بینائی ما پوشیده می‌ماند و کمیت عقل بشر در معرفت کنه و ماهیت ذات و صفات او عاجز است. با این اندیشه‌ای که خداوند تعالٰی بما ودیعت کرده هرچه تصوّر می کنیم، نمی‌توانیم خدا را ببینیم. حالانکه خدا می‌گوید که «ما بدو از رگ گردن نزدیکتریم» ونحن اقرب الیه من حبل الورید. (ق: ۱۶)

کس از خواست یزدان کرانه نیافت　　ز کار زمانه بهانه نیافت

عقل بشر و خرد انسانی نمی‌تواند ادراک خدا کند، چه زبان عاجز و گنگ از ستودن اوصاف الٰهی می‌ماند:

بدین آلت و رای و جان و روان　　ستود آفریننده را چون توان
بهستیش باید که خستو شوی　　ز گفتار بیگار یکسو شوی
پرستنده باشی و جوینده راه　　بفرمانها ژرف کردن نگاه
ازین پرده برتر سخن‌گاه نیست　　بهستیش اندیشه را راه نیست

خداوند کریم در کلام پاک خود می‌فرماید:

قل لوکان البحر مداداًلکلمٰت ربّی لنفدالبحر قبل ان تنفد کلمٰت ربّی ولوجئنا بمثله مدادًا. (الکهف: ۱۰۹)

«بگوا اگر می‌شود دریا مدادی از برای سخنان پروردگار من، همانا پایان می‌یابد دریا پیش از آنکه پایان بیابند سخنان پروردگار من هرچند دریایی دیگر باز ضمیمهٔ آن کنند.»

«فردوسی» نه تنها در شاهنامه بلکه در سراسر این منظومه به هر مناسبتی دربارهٔ یکتاشناسی و خداشناسی در عین کمال بیان و شیوای متین و ساده حرف زده است. و این ابیات که می‌خوانیم بیانگر بهترین وصف خداوند بزرگ و برتر و دانا و یکتا است:

ستایش کنم ایزد پاک را که دانا و بینا کند خاک را
نماند بر این خاک جاوید کس ز هر بد بیزدان پناهید و بس
بدانش نخستین بیزدان گرای که او هست و باشد همیشه بجای
جز از خواست یزدان نباشد سخن چنین بود تا بود چرخ کهن
توانا و دانا و دارنده اوست خرد را و جان را نگارنده اوست
هم او بی‌نیاز است و ما بنده‌ایم بفرمان و رایش سرافگنده‌ایم

بلندی پایگاه و رفعتشان «فردوسی» از این ابیات آشکار است ولی درنظر بنده این شعر «فردوسی» «جامع الکلم» و حاصل تغزل است:

جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه‌ای هرچه هستی توئی

همین اوصاف چندگانهٔ این منظومهٔ کهن‌سال که هنوز مانند برگهای گل بهار تازه و نکهت بیز است، از اوّل روز تا عصر ما که نزدیک هزار سال سپری شده، در اقوام و خصوصاً درمیان طبقات مختلف مردم ایران چه بازاری، چه تاجری، چه روستائی، چه شهری کمال محبوبیت داشته زیرا که در خواننده احساسات گوناگون برمی‌انگیزد و اینست که ما آنرا سحر حلال می‌گوئیم و «فردوسی» در حقیقت نه فقط افسانه‌تراش بوده بلکه افسون‌ساز هم بود، و از این افسانه و افسون سخن:

«عجم زنده کرده بدین پارسی»

بازگشت به خویشتن

غربیان را زیرکی، سازِ حیات — شرقیان را عشق، رازِ کائنات
زیرکی از عشق گردد حق‌شناس — کار عشق از زیرکی محکم اساس
عشق چون با زیرکی همبر شود — نقشبند عالم دیگر شود
خیز و نقش عالم دیگر بنه — عشق را با زیرکی‌آمیز ده
زندگی را سوز و ساز از نار توست — عالم نو آفریدن کار توست
چون مسلمانان اگر داری جگر — در ضمیر خویش و در قرآن نگر
صد جهان تازه در آیات اوست
عصرها پیچیده در آنات اوست

«اقبال لاهوری» (متوفی: ۲۱ آوریل ۱۹۳۸م)

خواجوی کرمانی و حدیث عشق

دکتر آصفه زمانی
دانشگاه لکهنؤ، لکهنؤ

خواجو در زمرهٔ اولین شاعران بزرگ زبان پارسی نمی‌باشد، اما مقامی که او بدست آورده در اثر این است که در شعر خود دعوت به تفکر کرده است.(۱) مولانا شبلی نعمانی در بخش دوم «شعرالعجم» دربارهٔ حافظ شیرازی چنین گفته است:

«وقتی که حافظ پا به جهان ادب نهاد، رنگ سخنان سلمان ساوجی و خواجوی کرمانی آسمان ادب را فراگرفته بود...»(۲)

ذکر خواجوی کرمانی در بیان مولانا شبلی نعمانی قابل توجه است. اگر شاعری درمیان مردم محبوبیت می‌یابد، بدون تردید در اثر سبک سخن منحصر به فرد اوست. سوالی که در ذهن پدید می‌آید، این است که چگونه و با چه ویژگیهایی رنگ سخن خواجو غالب گشته است.

بنا بر بیتی از مثنوی «گل و نوروز» تاریخ تولد خواجو در پانزدهم شوال سال ۶۷۹ هجری قمری بوده است. او در سال ۷۵۳ هجری قمری در شیراز وفات یافت. اگرچه او در نیمهٔ دوم قرن هفتم هجری در افق ظاهر گشت، امّا در نیمهٔ اول قرن هشتم هجری درخشید. در آن زمان غزل بوسیلهٔ سعدی بنا نهاده شد و سپس غزل بوسیلهٔ امیر خسرو دهلوی و حسن دهلوی رشد و ترقی می‌یابد و زبان شاعری شکلی کامل به خود می‌گیرد. در چنین موقعیتی خواجو به غزل سرایی پرداخت و آن را تنوع بخشید و این‌گونه شعر را با طبع زمان و محیط وفق داد. در حدود ۷۵۰ غزل خواجو در دیوانهای «صنایع الکمال» و «بدایع الجمال» گردآوری شده است.

خواجو اگرچه قصایدی استوار در مدح سلاطین معاصر خود سرود و به مقام وزارت در دربار شاه ابو اسحاق اینجو نائل گشت و همچنین مثنوی‌های قوی مانند

«همای و همایون»، «گل و نوروز»، «کمال‌نامه»، «روضة الانوار»، «گوهرنامه» از او بیادگار مانده است، امّا شهرتی که او به دست‌آورد، بیشتر بر اساس غزل است. حافظ، شاعر مشهور و بلند مرتبه هم طرز سخن خواجو را اقتدا، کرده و نزد او روش خواجو پسندیده است، خودش سروده:

استاد سخن سعدی‌ست نزد همه کس امّا   دارد غزل حافظ طرز روش خواجو

از دیوان خواجو معلوم می‌شود که او در غزل‌سرایی از سبک سعدی پیروی کرده است. شیخ اجل سعدی غزل را برای تعبیر احساسات درونی سروده و عشق را از زبان گل و بلبل بیان کرده است. وقتی‌که خواجو «شرح قصهٔ شوق» را در اشعار خود با خون جگر شامل گرداند، آنگاه آن را برای «زنده دلان» به «یادگار» نهاد:

فراق نامهٔ خواجو و شرح قصهٔشوق   میان زنده دلان یادگار خواهد ماند

(ص ۲۹۲)

موضوع سخن خواجو عشق است. عشقی که خواجو اظهار داشته مجازی است. بنا بر این مضمونهایی چون آرزوی دیدار، هجر یار، خدنگ نرگس بیمار و زلف و لب و رخسار وغیره را در اشعار خود آورده.

شاعر باید تخیّلی نیرومند داشته باشد و بتواند اندیشه‌ها و مضمون‌های بسیاری ارائه دهد. اگرچه در دیوان بیدل عظیم‌آبادی و ناصر علی سرهندی بیان گل و بلبل فراوان است امّا تنها چمنستان خیال است که بر مشاهده گذری ندارد. خواجو یک کمی همانند سعدی زندگی خویش را به سیر و سیاحت گذراند و با گروهها و ملّتهای گوناگون آشنایی یافت چنانکه خود سروده:

من که گل از باغ فلک چیده‌ام   چار حد مُلک و مَلک دیده‌ام

بنا بر این او مشاهدات دقیق و فراوانی داشته است و همان مشاهدات موجب گشت که او در تخیل برای پرواز آماده شود، کم کم در عالم تخیل او همهٔ چیزهای بی‌جان، جان می‌یابد، آفتاب و مهتاب و گلشن و صبا همه رازدار و رازدان می‌شوند:

ایا صبا! گرت افتد بکوی دوست گذار   نیازمندی من عرضه ده بحضرت یار

ببوس خاکِ درش وانگه ار مجال بود سلام من برسان و پیام من بگزار
(ص ۲۷۹)

صبا گو باد می پیما و سوسن گو زبان میکش
که بلبل را ز عشقِ گل قرار از دست بیرون شد

ای نسیم سحری بوی بهارم برسان
شکری از لب شیرین نگارم برسان
(ص ۳۳۴)

صبح چون گلشن جمال تو دید بر عروسانِ بوستان خندید
(ص ۲۵۹)

در واقع شعر آنست که شنونده را بی‌اختیار به تحسین وادار کند و حسن ادا همین باشد. یکی از زیبایی‌های حسن ادا این است که مضمون یکی است امّا تعبیرها برای بیان گوناگون است و در هر تعبیر تازگی نهفته است. خواجو اشعار زیادی در ذکر «لبهای محبوب» ساخته و در هر شعر مضمون یکی است امّا طریقهٔ تعبیر مختلف است:

لعل شکرپاش گوهرپوش شورانگیز او درج یاقوت‌گوئی و لذر و پنهان نمک
(ص ۳۱۰)

چو جام لعل تو نوشم کجا بماند هوش چومست چشم تو گردم مرا که دارد گوش
گلزار جنّت رخ حور پیکرش وارامگاهِ روح، لب روح پرورش
(ص ۳۱۱)

•

در لعل لبش یافتم آن نکته که عمری در عالم جان معنی آن می‌طلبیدم
از بادهٔ نوشین لبت مست و خرابیم وز نرگس مخمور تو در عین خماریم

•

دی لعل روانبخش تو می‌گفت که خواجو خوش باش که ما رنج تو ضایع نگذاریم
(ص ۳۲۸)

نرگس مست فتنه مستان — تشنه لعلت باده پرستان
خواجوی مسکین بر لب شیرین — فتنه چو طوطی بر شکرستان
(ص ۳۲۹)

ای بت یاقوت لب وی مه نامهربان — شمع شبستان دل گلبن بستان
(ص ۳۳۹)

آب آتش می‌رود زان لعل آتش فام او — می‌برد آرامم از دل زلف بی‌آرام او
(ص ۳۲۴)

زان لعل آبدار که هم رنگ آتش است — نعلم علی الدوام بر آتش نهادهٔی
(ص ۳۴۷)

لعل درپوش گهرپاش ترا لوء لوء تر — چه کند کز بن دندان نکند لالائی
(ص ۳۵۰)

از لعل روان بخشت خواجو چو سخن راند — ظاهر شود از لطفش اعجاز مسیحائی
هنوز تشنه آن لعل آبدار توام — ز چشمم ارچه سر برگذشت سیلابی
(ص ۲۹۲)

اهل دلرا از لب شیرین جانان چاره نیست — طوطی‌خوش نغمرا از شکرستان‌چاره‌نیست
(ص ۲۴۱)

لب شیرین تو هر دم شکر انگیزترست — زلف دلبند تو هر لحظه دلاویزترست
(ص ۲۵۹)

بیان درد و غم و جدایی در شعر امیر خسرو نسبتاً فراوان آمده است. علّتش این است که او بیشتر در جنگها پادشاهان را همراهی کرده و در اثر جدایی از دوستان و نزدیکان پریشان خاطر شده. این احساس در شعر خواجو هم بسیار شدید است. علتش این است که خواجو نیز از وطن مالوف خود دور شده بود. دوری از دوستان و خویشان و عزیزان همیشه او را رنج می‌داده است. به این دلیل است که در اشعار خواجو عنصر هجر و فراق فراوان است. لحظه‌های جدایی در شعر خواجو بهتر احساس می‌شود:

عندلیبی از گلی سوری جدا | خستەئی دور از دیار افتادەئی
رو بغربت کرده فرقت دیده‌ئی | بی‌عزیزان مانده خوار افتادەئی
بیدل و بی‌یار رحلت کرده‌ئی | بی‌زر و بی‌زور و زار افتادەئی

(ص ۳۴۸)

خواجو غزلی سروده که در آغاز هر بیت «یاد باد» را قرار داده:

یاد باد آنکه بروی تو نظر بود مرا | رخ و زلفت عوض شام و سحر بود مرا
یاد باد آنکه ز نظارهٔ رویت همه شب | در مه چارده تا روز نظر بود مرا
یاد باد آنکه زچشم خوش و لعل لب تو | نقل مجلس همه بادام و شکر بود مرا
یاد باد آنکه چو من عزم سفر می‌کردم | بر میان دست تو هر لحظه کمر بود مرا
یاد باد آنکه ز رخسار تو هر صبحدمی | افق دیده پُر از شعلهٔ خوا بود مرا
یاد باد آنکه ز روی تو و عکس می‌ناب | دیدهٔ پُر شعشعهٔ شمس و قمر بود مرا
یاد باد آنکه برون آمده بودی بوداع | وز سر کوی تو آهنگ سفر بود مرا

یاد باد آنکه چو خواجو ز لب و دندانت
در دهان شکر و در دیده گهر بود مرا

(ص ۴ـ۱۹۳)

هنگامی که خاطرات گذشته، شاعر را بی‌آرام می‌سازد، او باد سحرگاهی را همچون پیامبر می‌پندارد و آن را چنین خطاب می‌کند:

ای باد سحرگاهی زینجا گذری کُن | وز مهر من دلشده عزم سفری کُن
چون بلبل سودا زده راه چمنی گیر | چون طوطی شوریده هوای شکری کُن
شب در شکن سنبل یارم بسرآور | وانگه چو ببینی مه رویش سحری کُن
بر کش علم از پای سهی سرو روانش | وز دور در آن منظر زیبا نظری کُن
احوال دل ریش گدا پیش شهی گو | تقریر شب تیرهٔ ما با قمری کُن

گر دست دهد آن مه بی‌مهر و وفا را
از حال دل خستهٔ خواجو خبری کن

در چنین هنگام وقتی که شاعر از هجر یار بی‌قرار است و از سوی «کشور یار» «نامه رسان» برای او نامه‌یی می‌آورد بر وی چه حالتی می‌گذرد؟ خواجو آن حالت را اینگونه شرح می‌دهد:

این چه نامه‌ست که از کشور یار آوردند وین چه نافه‌ست که از سوی تتار آوردند
مژدهٔ یوسف گم گشته بکنعان بردند خبر یار سفر کرده بسیار آوردند
بیدل غمزده را مژدهٔ دلبر دادند بلبل دلشده را سوی بهار آوردند
نسخه‌ئی از پی تعویذ دل سوختگان از سواد خط آن لاله عذار آوردند
نوش داروئی ازآن‌لب که روانزنده ازوست بمن خستهٔ مجروح نزار آوردند
بزم شوریده دلانرا ز پی نقل صبوح شکری از لب شیرین نگار آوردند
می فروشان عقیق لب او خواجو را
قدحی می ز پی دفع خمار آوردند
(ص ۲۷۷)

در غزلهای فراقیه خواجو موضوع فراق در سراسر ابیات ادامه یافته است.

در اینجا غزلی از خواجو نقل می‌شود که در هر بیت هنر نمایی کرده و صدر هر بیت را عجز همان بیت قرار داده و یا به عبارت دیگر، آغاز مصرع اول را در پایان مصرع دوم آورده است.

هر کو بصری دارد با او نظری دارد با او نظری دارد هر کو بصری دارد
آنکو خبری دارد در بی‌خبری کوشد در بی‌خبری کوشد هر کو خبری دارد
شیرین شکری دارد آن خسرو خوبان آن خسرو خوبان شیرین شکری دارد
چون ما دگری دارد آن فتنه بهر جایی آن فتنه بهر جائی چو ما دگری دارد
هرکس که سری دارد جان در قدمش بازد جان در قدمش بازد هرکس که سری دارد
دل گر قطری دارد از جان خطرش نبود از جان خطرش نبود دل گر قطری دارد
مهر قمری دارد باز این دل هر جایی باز این دل هر جایی مهر قمری دارد
عزم سفری دارد از ملک درون جانم از ملک درون جانم عزم سفری دارد

آنکو هنری دارد از عیب نیندیشد — از عیب نیندیشد آنکو هنری دارد
روشن گهری دارد چشمی که ترا بیند — چشمی که ترا بیند روشن گهری دارد

خواجو نظری دارد با طلعت مه رویان
با طلعت مه رویان خواجو نظری دارد
(ص ۴۳۴)

حافظ نیز چنین غزلی با مطلع زیر سروده است:

دلبر جانان من برد دل و جان من — برد دل و جان من دلبر جانان من

بحرهای کوتاه که شاعر بکار برده نشان دهندهٔ مهارت اوست. این طریق سادهیی است برای ابلاغ ایدههای طولانی. اینگونه بحرها با حسن ادا بیشتر همراه است. مثالهایی از غزلهایی با بحرهای کوتاه خواجو در زیر نقل میشود:

کسی کو دل بر جانان ندارد — دلی دارد و لیکن جان ندارد
هر آنکو با سر زلف سیاهش — سری دارد سر و سامان ندارد
ترا با مه کنم نسبت ولی ماه — شکنج زلف مشک افشان ندارد
(ص ۲۵۲)

صبح چون گلشن جمال تو دید — بر عروسان بوستان خندید
نام لعلت چو بر زبان راندم — از لبم آب زندگی بچکید
(ص ۲۵۹)

بر سر کوی عشق بازاریست — که رخی همچو زر بدیناریست
یوسف مصر را بجان عزیز — بر سر هر رهی خریداریست
(ص ۴۰۷)

گل نهالی ببوستان آورد — مرغ را باز در فغان آورد
سخنی بلبل از لبش میگفت — غنچه را آب در دهان آورد

•

ماه با جنت با رخسار شهد با شکرست با گفتار
نامهٔ نانوشته پیش مخوان قصهٔ ناشنوده پیش میار
(ص ۲۹۳)

تشبیه و استعاره روح شعر است. طالب آملی شعر بدون استعاره را به بی‌نمکی تعبیر کرده است. گاهگاهی استعمال این صنایع در شعر ناگزیر می‌گردد. لحظه‌هایی وجود دارد که الفاظ برای بیان لطیف‌ترین و نازک‌ترین چیزها یا حالات قدرتی ندارند، اینچنین وقت است که تشبیه و استعاره بکار می‌آید. خواجو استعاره را بیشتر از تشبیه بکار برده است:

آن ماه مهر پیکر نامهربان ما گفت ای بمنطق طوطی شکرستان ما
(ص ۹۷)

آن حور ماه چهره‌که رضوان غلام اوست جنت فراز سرو قیامت قیام اوست
(ص ۲۱۷)

نرگس مست فتنهٔ مستان تشنهٔ لعلت باده پرستان
(ص ۳۳۹)

آفتابست یا ستارهٔ بام که پدید آمد از کنارهٔ بام
(ص ۴۲۱)

بگذار که شکرت ببوسم پیش آی که عنبرت ببویم
(ص ۴۲۳)

ساغر ز شوق لعل جانش به لب رسیده وز شرم آبرویت آتش نقاب بسته
(ص ۴۸۸)

اگر تشبیه نادر نباشد در کلام اثری پیدا نمی‌شود. خواجو با آنکه تشبیهات نادر بکار نبرده است امّا حسن ادا در شعر او از لطافت خاصی برخوردار است:

بر گل و عارضت آن خال سیاه افتادست همچو زنگی بچمنی بر طرف گلزاری
(ص ۴۲)

چو عکس روی تو در ساغر شراب افتاد   چه جای تاب که آتش در آفتاب افتاد
(ص ۷۷۲)

دوش چون‌از لعل‌میگون تو میگفتم سخن   همچو جام از بادهٔ لعلم لبالب شد دهن
(ص ۷۱۷)

صنعت سوال و جواب در دورهٔ خواجو بکار می‌رفت. امیر خسرو دهلوی غزلهای زیبایی در این صنعت سروده است. خواجو نیز اشعار جالبی در این صنعت ساخته است. دو غزل ازو با این صفت در اینجا نقل می‌شود. غزل اول سوال عاشق و جواب معشوق است:

گفتم: که چرا صورت از دیده نهانست   گفتا: که پری را چکنم رسم چنانست
گفتم: که نقاب از رخ دلخواه بر افگن   گفتا: مگرت آرزوی دیدن جانست
گفتم: همه هیچست امیدم ز کنارت   گفتا: که ترا نیز مگر میل میانست
گفتم: که جهان‌بر من دلتنگ چتنگست   گفتا: که مرا همچو دلت تنگ دهانست
گفتم: که بگو تا بدهم جان گرامی   گفتا: که ترا خود ز جهان نقد همانست
گفتم: که بیا تا که روان بر تو فشانم   گفتا: که گدا بین‌که چه‌فرمانش‌روانست
گفتم: که چنانم که مپرس از غم عشقت   گفتا: که مرا با تو ارادت نه چنانست
گفتم: که ره کعبه به میخانه کدامست   گفتا: خمش این کوی خرابات مغانست

گفتم: که چو خواجو نبرم جان ز فراقت
گفتا: برو ای خام هنوزت غم آنست
(ص ۲۴۴)

دومین غزل بر عکس غزل پیشین؛ سوال معشوق و جواب عاشق است:

گفتا: تو از کجائی کاشفته می‌نمائی   گفتم: منم غریبی از شهر آشنائی
گفتا: بدلربائی ما را چگونه دیدی؟   گفتم: چو خرمنی گل در بزم دلربائی
گفتا: سر چه داری کز سرخبر نداری   گفتم: بر آستانت دارم سر گدائی
گفتا: کدام مرغی از این مقام خوانی   گفتم: که خوش نوایی از باغ بی‌نوائی

گفتا: ز قید هستی رو مست شو که رستی گفتم: بمی پرستی جستم ز خود رهائی

گفتا: چوی نیرزی گر زهد و توبه‌ورزی گفتم: که توبه کردم از زهد و پارسائی

گفتا: من آن ترنجم کاندر جهان نگنجم گفتم: به از ترنجی لیک بدست نائی

گفتا: چرا چو ذره با مهر عشق‌بازی گفتم: از آنک هستم سرگشتهٔ هوائی

گفتا: بگو که خواجو در چشم ما چه بیند

گفتم: حدیث مستان سری بود خدائی

(ص ۳۲۳)

در غزلهای خواجو جنبه‌های عرفانی نادر است. البته چند غزل به گونهٔ نعت سروده است. خواجو به زبان عربی نیز چند غزل سروده. علاوه بر این در بعضی غزلهای خواجو یک مصرع آن فارسی و مصرع دیگر عربی است. این غزلها دلالت دارد بر اینکه او بر زبان عربی نیز تسلط داشته است.

شعر خواجو از لحاظ شیوهٔ بیان و سبک کلام به سبک عراقی نزدیکتر است. لیکن گاهگاهی شیوهٔ خراسانی نیز در طرز کلام او مشهود است. خلاصه اینکه خواجوی «حدیث عشق» را در پردهٔ گل و بلبل سروده و لیکن سوز و گداز در دل پدید نیاورده؛ امّا آنچنان که خود سروده اگر «نوای نغمهٔ خواجو» را کسی بگاه صبوحی بشنود، ذهن و دماغ او تازه می‌گردد:

نوای نغمهٔ خواجو شنو بگاه صبوحی چنانکه وقت سحر در چمن خروش عنادل

پاورقی:

۱. در این مقاله دیوان کامل خواجوی کرمانی با مقدمه مهدی افشار: انتشارات زرین، مورد مطالعه قرار گرفته است.

۲. شعرالعجم، حصه دوم، طبع اعظم‌گره، ۱۹۸۸م، ص ۲۱۱.

•••••••••

نسخه‌ای ارزشمند از سراج اللغة

دکتر ریحانه خاتون
دانشگاه دهلی

سراج‌الدّین علی خان آرزو نویسنده و شاعر بزرگ فارسی است. او در زمینهٔ زبان‌شناسی و فرهنگ‌نگاری پژوهشنامه‌های ارزشمندی فراهم آورده که از آنجمله است کتاب «مثمر» در مقابل مزهر جلال‌الدین سیوطی. در زمینهٔ زبان‌شناسی ظاهراً در فارسی کتابی نوشته نشده است. همچنین او در فرهنگنویسی یکی از معروفترین فرهنگنویسان زبان فارسی است و سراج اللغهٔ او از جهات کیفی و کمّی بی‌نظیر است. این فرهنگنامه تقریباً حدود چهل هزار واژه دارد. فرهنگنویسان عموماً از فرهنگ‌های قدیمی الفاظ و معانی را بدون تحقیق نقل می‌کنند ولی خان آرزو اوّلین کسی است که در فرهنگ‌نگاری تحقیق وافر نموده. البتّه فراهم‌آورندگان فرهنگ جهانگیری، سروری، رشیدی و برهان قاطع نیز در جای خویش در این زمینه تحقیقات با ارزشی کرده‌اند، بویژه رشیدی بعضی تسامحاتِ جهانگیری را تصحیح نموده است. اگرچه نویسندگان این سه فرهنگ فی‌الواقع محقق بودند امّا لغتنامه‌هایشان از بعضی تسامحات عاری نیست. خان آرزو در سال ۱۱۴۷ هـ فرهنگی بنام سراج اللغة (نه سراج اللغات) نوشت و در این فرهنگ تسامحات هر چهار فرهنگ یاد شده را اصلاح نمود و از این لحاظ شاید هیچ فرهنگ به پایهٔ این کتاب نمی‌رسد. او دربارهٔ اظهاراتی در برهان قاطع می‌نویسد:

«آتال(۱): بقاف بوزن پامال، در برهان [به معنی] افکندنی و بکار نیامدنی [آمده]، و این خطاست و تصحیف است، امّا خطا از جهت آنکه قاف در فارسی نیامده، تصحیف بدان سبب که آخال بخای معجمه است.

باد هرات(۲): باد شمال، بدان سبب که این باد [از] هرات اکثر می‌وزد و شمال هرات مشهور است، و قوسی گوید که هفت ماه لاینقطع شمال در هرات می‌وزد، و از عجب عجایب آن است که در برهان قاطع در تفسیر این لفظ نوشته که باد هرات باد شمال را گویند و آن از طرف مشرق بجانب مغرب است برخلاف دبوه چرا که بدین معنی صباست نه شمال، غالباً سهوالقلم است».

خان آرزو بر سروری نیز معترض می‌شود و می‌گوید:

لاشه(۳): زبون و لاغر و ضعیف و مطلقاً خواه آدمی خواه حیوان دیگر، و اینکه بعضی بمعنی اسب و خر زبون گفته‌اند، محل نظر است. شیخ سعدی گوید:

آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک   خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند

و اینکه در سروری بمعنی تن و کالبد در بیت مذکور بسکون زای مهمله نیز غلطاست، زیرا که پیر لاشه اگر تمام ترکیب باشد، خود هرگز در عرف نیامده که جوان کالبد یا پیر کالبد گویند و اگر ترکیب محمول بر قلب باشد، پس مراد از آن کالبد پیر خواهد بود. و آن نیز ترکیب ضعیفی است که از بلغا صادر نشود. این قدر است که در بعضی از کتب لغت بمعنی کالبد آدمی و حیوانات دیگر بعد از مردن نوشته‌اند، و قوسی گوید که بر حیوانات مرده نیز اطلاق می‌یابد. پس اگر بدین معنی گفته آید، صحت دارد. همچنین دربارهٔ فرهنگ جهانگیری می‌نویسد:

کیوان(۴): نام زحل که ستاره‌ایست معروف و بمجاز فلک هفتم نیز که مکان اوست و در جهانگیری بمعنی کمان نیز آورده، استاد فردوسی در صفت بهرام گور گوید:

چو شش ساله شد ساز میدان گرفت   به هفتم ره تیر و کیوان گرفت

مؤلف گوید ظاهراً از غلط فهمی است، زیرا که مراد از ره تیر و کیوان آنست که مانند عطارد منشی و دبیر و مانند کیوان به آسمان و محافظ فلک گردانید، و لهذا در مصرع اوّل گفته که در شش سالگی ساز میدان که عبارت از تیغ و کمان و تیر است،

گرفت و در صورت اوّل مصرع دوم مستدرک می‌شود و نیز لفظ راه نیز که بمعنی رسم است، دلالت می‌کند بر مدّعای ما چنانکه مخفی نیست.

خان آرزو در انتقاد از فرهنگ رشیدی نیز می‌نویسد:

«واخ(۵): بخای معجمه، یقین و بعضی گمانی که به تعین رسد، گفته‌اند و این اصلی ندارد، و نیز کلمه‌ایست که در وقت خوش شدن بر زبان رانند، و تحقیق این است که واه واه مبدل این است چرا که ها بخا بدل شود چنانکه در مقدمه رشیدی نوشته، و عجب که صاحب رشیدی در اینجا از این معنی غافل شده.»

نگارندهٔ این سطور که سال‌هایی چند از عمر خویش را به تصحیح کتاب پر ثمر «مثمر» گذرانیده، دریغ داشت که کتاب ارزشمند سراج اللغة را به صورت نسخهٔ خطی در پردهٔ اختفا ببیند و آنرا نیاراید و عروس‌وار جلوه‌اش ندهد و از دسترس مشتاقان زبان و فرهنگ و ادب فارسی بدور بیند. خان آرزو در بخشی از مقدمه که به عنوان نمونه در زیر می‌آید، علت تألیف فرهنگ خود را چنین بازمی‌گوید:

متخلص بآرزو که چون پس از زبان مبارک عربی صلواة الله علی افصح متکلمیها لسان پارسی را دید، اکثر اوقات عمر گرانمایه را صرف تحصیل آن گردانید و کتابی در حل معانی لغات و کشف معضلات این زبان غیر از فرهنگ رشیدی که تنقیح و تدقیق شعر بسیار در آن بکار برده و برهان قاطع که جامع‌ترین کتب این فن است نیافت، لیکن بعضی چیزها که احتراز آن در شریعت سخن فهمی واجبست، درین دو کتاب بسیار بنظر آمد، خصوصاً در برهان قاطع که تصحیف و تحریف لغات و معانی را بیش از تنقیح دخلست، چنانچه انشاءالله تعالی معلوم شود. لهذا بتائید الهی نسخه‌ای درین باب تألیف نمودم و شواهد و اسناد معانی را نظر بر آنکه در فرهنگ جهانگیری و سروری و رشیدی مرقوم بود، نیاوردم و در اثنای نوشتن کتابی درین علم نیز بنظر مؤلف درآمده تألیف یکی از فضلای ایران موسوم به مجدالدین علی المتخلص بقوسی بدستخط مصنف و آن مسوده بود که از کم مددی طالع رواج نیافته و اکثر

تداولش از مطلع اقبال نتافته. چون اکثر سخن‌های او بوئی از تحقیق داشت، درین نسخه درج نمودم و بر تحقیقات خویش افزودم و کتب این علم که در تالیف و تصنیف این کتاب درنظر مؤلف بود، سروری و جهانگیری و رشیدی و مویدالفضلا و درر غرر و فرهنگ قوسی و برهان قاطع و فرهنگ جوینی و کشف اللغات و بعضی از شروح گلستان و مثنوی مولوی وغیره بود. اگرچه کمی بضاعت و قلت فرصت و کثرت مشاغل و بی‌دماغی روزگار و بی‌امدادی یاران و بی‌توجهی ابنای زمان هیچ یکی فتوی نمیداد که مرتکب این امر خطیر و حامل این بار کثیر گردد لیکن بوالفضولی شوق و بوالعجبی شیدائی هر فن عنان اختیار بی‌اختیار کشید و کمیت قلم را سبکتاز دشت بیاض کاغذ گردانید. اگر بانصاف که امتحان سرمه‌اش را منت بلکه واجب شمارند، دیده روشن باشد و سر این تحقیق‌کده را عینک بصیرت سازند. دانند که کتابی در علم پارسی باین تدقیق تألیف نشده و نسخه‌ای بدین جامعیت تصنیف نگشته، هر چند درین جزو زمان که امور کلیهٔ عالم پریشان‌تر از حواس آشفتگان و از هم ریخته‌تر از اوراق خزان است، خریدار این نوع جنس گران قیمت معلوم، اما حریر باف دقایق فهمی را همین با نقشبندی بعبارات سروکار است و چرا نباشد زیرا که دارائی شبانه‌روز رقوم گزین یادگار است. ازینجاست که سلالهٔ خانوادهٔ طنین و نقاوهٔ دودمان طاهرین سید مسیح محمد خان دو مادهٔ تاریخ این نسخهٔ جامع که انموذجی است از عطیات الهی و افضال نامتناهی او تعالی یافته‌اند، یکی منتخب موجه و دوم یاد بود سراج‌الدین علی خان که سنه ۱۱۴۷ (یکهزار و یکصد و چهل و هفت) مبارک هجری از آن پیداست و تاریخ اختتام کتاب مذکور از آن هویدا و چون بتسمیهٔ این کتاب کامل اصل پرداختم، بمناسبت نام به سراج اللغة موسوم ساختم، و چون باب و فصل برهان قاطع و رشیدی را اسهل دیدم...

هنگامی که به تصحیح سراج اللغة کمر بستم، نسخه‌های خطی آنرا استقصا کردم. جمعاً پنج نسخهٔ خطی یافتم که معتبرترین آنها نسخهٔ تونک است که اکنون به

معرفی آن می‌پردازم.

انستی تیوی تحقیقات فارسی-عربی ابوالکلام آزاد، راجستهان (تونک) در هند دارای یکی از معتبرترین و مهم‌ترین ذخائر کتب عربی و فارسی است. ذخائر نسخه‌های خطّی فارسی و عربی این انستی تیو مدیون زحمات و دلسوزی‌های صاحبزاده شوکت علی خان و همکاران اوست که با کمک حکومت راجستهان تقریباً از حدود بیست سال پیش بدین کار پرداخته‌اند. قابل ذکر است که نسخه خطّی ای از سراج اللغة در میان مجموعهٔ کتاب‌های خطّی این انستی تیو نگاهداری می‌شود. این نسخه «بتاریخ بیستم شهر ذی‌قعده سنه ۵ احمد شاهی مطابق ۱۱۶۵ هجری روز جمعه یکپاس روز باقی‌مانده» استنساخ شده یعنی در زمان حیات مؤلّف «بتوسط فقیرالحقیر سراپا تقصیر غلام مصطفیٰ غفرالله ذنوبه» نوشته شده است. عنوان‌ها با رنگ سرخ و شرح و توضیحات برنگ سیاه است. صفحه‌ها با قطع بزرگ، بیست و هشت سطری به اندازه (۲۸.۵x۱۲.۵) سانتی متر است و جمعاً دارای ۱۵۴۲ برگ می‌باشد. این نسخه چنانکه اشاره به آن شد، ترقیمه یعنی نام کاتب و تاریخ تحریر نیز دارد. این کتاب با این عبارت شروع می‌شود:

بسم الله الرّحمن الرّحیم

«بهترین لغات حمد صانعی است که علم آدم الاسماء کلها سخنی است از مدرسهٔ حکمت کاملهٔ او اختلاف السنتکم...»

و در پایان این کتاب چنین آمده است:

«و بر لفظ جمعیت و آرام این نسخه اتمام یافت فشکرالله تعالیٰ متوالیاً متکاثراً لایقدر علی تعداده لسانی بل جنانی و نصلی و نسلّم علی خیرالمرسلین و افضل النبیّین محمّد و آله و اصحابه اجمعین».

کاتب این نسخه در پایان آن خود را اختصاراً چنین معرفی می‌کند:

«بتاریخ بیستم شهر ذی‌قعده سنه ۵ احمد شاهی مطابق ۱۱۶۵ هجری روز جمعه یکپاس روز باقی‌مانده این نسخه که مسمّاست به سراج اللغة من مؤلّفات خان والاشان سراج‌الدین علی خان آرزو سلمه‌الرحمان کتبه فقیرالحقیر سراپا تقصیر غلام مصطفی خان غفرّالله ذنوبه اتمام یافت.»

و در آخر این دو شعر نوشته است:

بحمدالله بتوفیق الهی خداوند سفیدی و سیاهی
نوشت این نسخه را کلکم بهمت ز بای بسمله تا تای تمت

بر صفحهٔ نخستین نسخه دو مهر مستطیل شکل وجود دارد که از نخستین فقط «امیرالدوله میر علی اکبرخان بهادر» خوانا است و در داخل مهر تاریخ ۱۱۲۰ هـ نیز خوانده می‌شود. مهر دوّم «میر مهدی خان» همراه با تاریخ ۱۱۹۰ هـ خوانده می‌شود و بر کنار آن دو مهر عبارات زیر نوشته شده است:

«این فرهنگ سراج‌الدین علی خان آرزو که نویسانیده و ملک بنده است، به فرزند اقبال‌مند میر مهدی خان سلمه الله تعالی هبه کردم و تملیک نمودم. پانزدهم جمادی‌الاولی سنه ۱۱۹۳ هـ بجهت اثبات هبه مذکور این عبارت بدست خود نوشته مهر کرده‌ام.»

واضح است که این تحریر امیرالدوله علی اکبر خان بهادر است و چنین برمی‌آید که این نسخهٔ خان آرزو به حکم امیرالدوله نوشته شده است و تقریباً بیست و هشت سال بعد از کتابت این نسخه، او آن را به فرزند خویش بخشید و تملیک کرد.

بر صفحهٔ دوّم، سوّمین مهر دایره شکلی وجود دارد که عبارت «شری سیتا رام جی سهای مهر کتبخانهٔ سرکار الور» به فارسی و عین همین عبارت «پستکشالا سرکار الور شری سیتا رام جی سهائی» به هندی و تاریخ ۱۲۱۲ هـ نیز در کنار مهر دیده می‌شود.

چهارمین مهر که شکل بیضوی دارد، نیمی بر روی همین صفحه و نیمی دیگر بر روی صفحه بعد دیده می‌شود. عبارتی به انگلیسی نوشته شده که ترجمه آن

چنین است: «کتب خانهٔ قصر، الورا» و در داخل مهر تاریخ ۱۹۰۱ نیز خوانده می‌شود و عین همین عبارت به هندی نیز آمده است. و در پایان نسخه بر صفحهٔ آخر همین مهر بیضوی شکل و مدور دریافت می‌شود. خط این نسخه نستعلیق خفی است.

مزایای رسم الخط این نسخه بقرار زیر است:

۱ـ ک به جای گ.

۲ـ قائل و تائید به جای قایل و تأیید.

۳ـ بعضی الفاظ که باید حتماً جدا نوشته شود، سرهم نوشته شده مانند زفانگویا به جای زفان گویا.

۴ـ «می» علامت استمرار سر فعل به صورت چسپیده نوشته شده است، مانند میگوید و مینماید بجای می‌گوید و می‌نماید.

۵ـ «بـ» و «نـ» علامت امر سر فعل به صورت برود، نرود، به جای به رود، نه رود نوشته شده.

۶ـ این و آن را پیوسته با لفظ بعد می‌نویسد مثلاً اینجا، اینمعنی، آنروز، آنوقت بجای این جا، این معنی، آن روز، آن وقت.

۷ـ بای اضافه را با لفظ بعد می‌پیوندد، مانند بآن، باین، بآرزو به جای به آن، به این، به آرزو.

۸ـ الف آغازین پس از حرف اضافه معمولاً حذف می‌گردد مانند درینوقت، درینصورت به جای در این وقت، در این صورت.

۹ـ است را با لفظ قبلی می‌پیوندد و الف را ساقط می‌کند مثلاً منسوبست، اشکست، ارغنونست بجای منسوب است، اشک است، ارغنون است.

۱۰ـفتوی را گاهی فتوا می‌نویسد.

۱۱ـگاهی غلط املائی نیز در این نسخه راه یافته است مثلاً کسیف برای کثیف.

۱۲ـگاهی در یک کلمه یک جا نقطه گذاشته و در همان سطر در جای دیگر بی‌نقطه است: ششه و شه، چیز و چز.

۱۳ـ در پایان کلمهٔ مدّ همیشه (ه) اضافه می‌شود مثلاً آبکار: به مدّه و کاف تازی، آسک: به مده و سین مهمله، آسکون به مده و سین مهمله.

تضاد املایی: گاهی یک کلمه در یک صفحه با دو شکل فارسی و عربی آمده مثلاً کلمهٔ اسطخر (ص ۷ الف) چند سطر بعد به صورت استخر آمده است.

حواشی:

۱. برهان قاطع: محمد حسین خلف تبریزی، به تصحیح محمد معین، چاپ خانهٔ سپهر، تهران، ۱۳۶۲ ص ۵۴، در حاشیه آخال آمده است.

۲ـ همان، ص ۲۱۲

۳ـ همان، ص ۱۸۷۷

۴ـ همان، ص ۱۷۲۰

۵. همان، ص ۲۲۴۴

* * * * * * * *

اخبار فرهنگی و ادبی

● در ایوان غالب، دهلی‌نو، سمینار یکروزه‌ای برای بزرگداشت پرفسور مسعود رضوی ادیب مرحوم در روز ۲۵ آوریل ۱۹۹۲ برگزار گردید. در این سمینار که دبیر غالب دیوان غالب پرفسور نذیر احمد، محقق نامدار فارسی، ترتیب داده بود، بعضی از شاگردان و دوستان استاد رضوی مرحوم و دانشمندان دیگر شرکت کردند و مقالاتی راجع به احوال و آثار استاد نامبرده قرأت کردند.

باید یادآور شد که آقای رضوی مرحوم استاد فارسی در دانشگاه لکهنو و محقق فارسی و اردو بود. برای مدّتی دراز در دانشگاه لکهنو به درس و تدریس زبان و ادبیات فارسی پرداخت و تعداد زیادی شاگردان ایشان تاکنون در خدمت زبان و ادب فارسی اشتغال می‌ورزند. پرفسور نیّر مسعود رضوی، رئیس فعلی بخش فارسی دانشگاه لکهنو، خلف ارجمند استاد رضوی مرحوم می‌باشند. کتابخانهٔ شخصی ارزشمند استاد رضوی مرحوم تاکنون در لکهنو شهرت بسزائی دارد.

استاد رضوی مرحوم کتابهایی چند و مقالات متعددی بچاپ رسانده‌اند و بیشتر آثار ایشان در این سمینار مورد بررسی قرار گرفت. استاد امیر حسن عابدی (دانشگاه دهلی)، پرفسور عبادت بریلوی (پاکستان)، پرفسور نیّر مسعود (دانشگاه لکهنو)، دکتر شریف حسین قاسمی (دانشگاه دهلی)، دکتر تنویر احمد علوی (دانشگاه دهلی)، پرفسور عبدالودود اظهر (دانشگاه جواهرلعل نهرو)، دکتر خانم آصفه زمانی (دانشگاه لکهنو) از جمله دانشمندانی بودند که مقالاتی دربارهٔ احوال و آثار استاد رضوی ادیب مرحوم ارائه دادند.

احوال زندگی استاد رضوی مرحوم فصلی از تاریخچهٔ مساعی استادان فارسی در هند برای ترویج این زبان و ادبیاتش می‌باشد. جالب اینست که استاد مرحوم کتابی بعنوان «تاریخ مرثیه‌گاری در فارسی» تألیف نموده بودند که بدبختانه تاکنون بچاپ نرسیده است. دکتر شریف حسین قاسمی همین اثر استاد رضوی را مورد بررسی قرار دادند و اهمیت آن را بیان کردند.

حقیقت اینست که استاد رضوی بویژه در زمینهٔ مرثیه‌گاری به هر دو زبان اردو و فارسی کارهای تحقیقی قابل تمجیدی را انجام داده‌اند. «تاریخ مرثیه‌گاری در

فارسی، هم ترجمان همین علاقهٔ مفرطی ایشان با این صنف سخن فارسی می‌باشد.

برای دوستداران زبان و ادبیات فارسی در هند، لازم است که از استادان فارسی و دانشمندانی که تحقیقاتی در زمینهٔ زبان و ادبیات فارسی انجام داده‌اند و عمر عزیز خود را برای ترویج و گسترش این زبان حتّی در اوضاع نامساعد سپری کرده‌اند، قدردانی بعمل آورند. ذکر احوال و بررسی آثار این استادان برای همهٔ آنهایی که حالا مشغول بخدمت از این زبان در هند هستند، باعث تشویق است و ما باید از مساعی جمیل اینها الهام بگیریم.

⦵ کلاسهای بازآموزی مدرّسان و استادان زبان فارسی دانشگاههای هند:

کلاس‌های بازآموزی مدرّسان و استادانِ زبانِ فارسی سراسر هند از روز دوشنبه تا روز پنجشنبه، یکم الی یازدهم تیرماه ۷۱ برگزار گردید. از ویژگی‌های برنامهٔ امسال این بود که مدّتی پیش از شروع کلاس‌ها طی برنامه‌ای به همهٔ دپارتمان‌های زبان فارسی هند و فضلای فارسی‌دان هندی و حتّی استادان بازنشسته طی نامه‌ای اطلاع داده شد تا از سوی هر دپارتمانی یک تن معرفی گردد و دربارهٔ یکی از مسائل مربوط به زبان و ادبیات فارسی (حتّی‌الامکان مربوط به منطقهٔ خودش)، در سمینار سخنرانی کند و موضوع مقالهٔ خود را نیز که باید حتماً به زبان فارسی باشد، قبلاً ارسال دارد. آنان از این پیشنهاد استقبال کردند و ما موفّق شدیم حدود ۱۵ سخنرانی برای روزهای برگزاری سمینار تدارک ببینیم که بسیار مفید بود و هم تشویقی برای فارسی‌دانانِ هند و هم تنوعی برای کلاس‌ها. در این کلاس‌ها آقای دکتر رضا مصطفوی (استادِ مهمانِ دانشگاههای دهلی)، دکتر یدالله ثمره (دانشگاه تهران)، دکتر منصور رستگار فسایی و دکتر علی محمّد سجّادی (دانشگاه شهید بهشتی) به تدریس اشتغال داشتند.

⦵ جناب آقای ابراهیم رحیم‌پور سفیر کبیر جمهوری اسلامی ایران بعد از تکمیل دورهٔ موفقیت‌آمیز ماموریت خود در هند، بمیهن خود بازگشته‌اند. رایزنی فرهنگ جمهوری اسلامی ایران مراسمی را در سوّم نوامبر ۱۹۹۲ برای خداحافظی به سفیر کبیر جمهوری اسلامی ایران ترتیب داد.

علاوه بر مقامات ارشد از سفارت جمهوری اسلامی ایران در هند، استادان فارسی از دانشگاه‌های مختلف، نمایندگانی از انجمن استادان فارسی سراسر هند، جناب آقای سیّد مظفر حسین برنی رئیس اسبق کمیسیون اقلیت‌های هند و نمایندگانی از بعضی انجمن‌های دیگر ادبی در این مراسم تودیعی شرکت کردند.

جناب آقای محمّد باقر کریمیان رایزن محترم فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند طی سخنرانی خود باین مناسبت از خدمات شایان سفیر محترم برای پیشبرد روابط هند و ایران بویژه در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی تقدیر نمودند.

جناب آقای مظفر حسین برنی، آقای پرفسور اظهر دهلوی و دیگران در این مراسم طی نطق‌های خودشان به جزئیات و افادیت بعضی کارهای جناب سفیر برای پیشبرد روابط هند و ایران اشاره کردند و افزودند که ممکن نیست خدمات جناب سفیر فراموش گردد. از سخنرانی‌های دانشمندان هندی استنباط شد که جناب آقای ابراهیم رحیم‌پور با جامعهٔ دانشمندان و دانشگاهیان مناسبات صمیمی و نزدیکی را برقرار کرده بودند و بازدیدهای ایشان از دانشگاه‌های مختلف و سازمان‌های متعدد فرهنگی و علمی موجب شده بود که افراد هندی متعلق به این سازمان‌ها با جناب آقای سفیر روابط حسنه را برقرار کنند و در نتیجه روابط هند و ایران در زمینه‌های علمی و فرهنگی پیشرفت کند.

⊙ در روز چهارشنبه ۲۳ دسامبر ۱۹۹۲ (دوّم دی‌ماه ۱۳۷۱) بخشِ فارسی دانشگاه دهلی سمینار یکروزه‌ای ترتیب داد. موضوع این سمینار آزاد بود. جناب آقای محمّد باقر کریمیان رایزنِ محترم فرهنگی جمهوری اسلامی ایران دعوتِ بخشِ فارسی دانشگاه را برای گشایشِ سمینار تقبل کردند. جناب آقای اکبر ثبوت رئیسِ مرکزِ تحقیقاتِ فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران و جناب آقای دکتر رضا مصطفوی سبزواری استادِ دانشگاه علّامهٔ طباطبائی و استادِ مهمانِ دانشگاه‌های دهلی نیز با تشریف‌آوری خود برای شرکت در سمینار مفتخر فرموده بودند. دانشمند محترم و استاد ممتاز دانشگاه دهلی جناب آقای دکتر امیر حسن عابدی ریاستِ جلسه را بعهده داشتند. غیر از استادان بخش فارسی دانشگاه دهلی، استادان دیگر دانشگاه‌های دهلی و از جمله جناب آقای دکتر عبدالودود اظهر از دانشگاه جواهر لعل نهرو و

خانم دکتر قمر غفّار رئیس بخش فارسی جامعهٔ ملّیهٔ اسلامیه و دانشجویان زبانِ فارسی در سمینار حضور داشتند.

جناب آقای کریمیان در مراسم افتتاح سمینار ضمن تشویق و تبریک به برگزار کنندگان و دست اندرکاران سمینار، به ضرورت تحقیق در ادبیات غنی فارسی تأکید نمودند و تدوین و ترتیب تاریخ هشتصد ساله زبانِ فارسی را در سرزمین پهناورِ هند خواستار شدند. معظّم‌له برای هرگونه مساعدت و دستیاری در انجام این کار آمادگی کردند. در این سمینار چند سخنرانی وسیله، استادان زیر ایراد گردیده موردِ توجّه قرار گرفت: ۱. جناب آقای دکتر عبدالودود اظهر، ۲. جناب آقای دکتر رضا مصطفوی سبزواری، ۳. خانم دکتر قمر غفّار، ۴. دکتر نرگس جهان، ۵. خانم دکتر ریحانه خاتون، ۶. آقای دکتر چندر شیکر، ۷. آقای دکتر شریف حسین قاسمی.

⊘ سمینار یک روزه‌ای در روز چهارشنبه، سوم فوریه ماه ۱۹۹۳ در بخش فارسی دانشگاه دهلی بریاست جناب آقای محمد باقر کریمیان، رایزن محترم فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند برگزار گردید. در این سمینار استادان فارسی از دانشگاههای مختلف دهلی مقالات تحقیقی خودشان را دربارهٔ «سیمای هند در ادبیات فارسی» ارائه دادند.

جناب آقای اکبر ثبوت، رئیس مرکز تحقیقات فارسی و جناب استاد رضا مصطفوی و استاد شهیر پرفسور امیر حسن عابدی هم در این سمینار شرکت کردند. جناب آقای کریمیان یک ماشین تایپ فارسی را لطفاً به بخش فارسی دانشگاه دهلی تقدیم کردند. معاون رئیس دانشگاه دهلی که در این سمینار شرکت کردند، برای این هدیهٔ گرانقدر و مفید از دولت جمهوری اسلامی ایران و رایزن محترم فرهنگی آن تشکر کردند. باید یادآور شد که در سال گذشته، طی مراسمی دیگر جناب آقای محمّد باقر کریمیان یک تلویزیون و یک دستگاه ویدیو را با کاستهای درس فارسی به بخش فارسی اهدا نموده بودند که دانشجویان فارسی دانشگاه دهلی مرتب از آن استفاده می‌کنند.

استاد مصطفوی در آغاز سمینار، گزارش مفصلی دربارهٔ «ضرورت تدوین فرهنگهای فارسی هندوستانی و روش عملی آنها» دادند و فرمودند که کار زیادی برای تدوین

فرهنگ فارسی-هندی که حالا بسرپرستی و راهنمائی ایشان در خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، ادامه دارد، انجام گرفته است. جناب استاد فرمودند امید است که بخشی از این فرهنگ بزودی آمادهٔ چاپ شود. گزارشی دربارهٔ این فرهنگ بعد از اخبار فرهنگی آمده است.

جناب آقای محمّد باقر کریمیان، رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران دربارهٔ روابط هند و ایران در زمینهٔ زبان و ادبیّات و فلسفه حرف زدند. جناب آقای کریمیان تأکید فرمودند که باید تاریخ تحلیلی ادبیّات فارسی نوشته شود. در نتیجه می‌توانیم دقیقاً بدانیم که در کدام زمینه و جنبه‌های مختلف ادبی، عرفانی و تاریخی ما از یکدیگر چه گرفته‌ایم و تا چه حدّی آنرا پیشبرده‌ایم. جناب آقای کریمیان برای مثال آوردند که باید تحلیلی بعمل‌آید که داستان‌های هندی چه نفوذی بر ادبیات فارسی بویژه عرفانی داشته‌اند و چه تغییراتی در این داستانهای هندی در ایران رخ داده است.

استادانی که در این سمینار مقالاتی را قرأت کردند عبارتند از:

پرفسور صبر هراوالا (دانشگاه جواهرلعل نهرو): حدیث هند در نثر فارسی جدید.

دکتر ستیانند جاوا (استاد بازنشستهٔ مدرسهٔ زبان‌های خارجی وزارتِ دفاع هند): سیکها در صحنهٔ فارسی.

پرفسور عبدالودود اظهر (دانشگاه جواهرلعل نهرو): سیمای هند در ادبیّات فارسی.

آقای اختر کاظمی (جامعه ملّیهٔ اسلامیه): سیمای هند در بوف کور صادق هدایت.

دکتر خانم قمر غفّار (جامعهٔ ملّیهٔ اسلامیه): هند در اصطخری.

فرید بیژن (دانشجوی دانشگاه دهلی): هند و داستان‌نگاری معاصر افغانستان.

دکتر شمیم‌الحق صدّیقی (دانشکدهٔ ذاکر حسین): ذکر دهلی در مثنوی شاعری متخلص به «باسطی».

در پایان سمینار جناب استاد رضا مصطفوی دربارهٔ مقالاتی که در این سمینار خوانده شد،اظهار نظر کردند و فرمودند که باعث خوشحالی است که استادان و دانشجویان فارسی در دانشگاه‌های دهلی کارهای تحقیقی را مرتب انجام می‌دهند و بخش فارسی دانشگاه دهلی فرصتی فراهم می‌کند که با این مساعی تحقیق آنان آشنا بشویم.

....

کمال سرّ محبّت ببین نه نقص گناه
که هر که بی‌هنر افتد نظر به عیب کند
(حافظ)

ضرورت تدوین فرهنگ‌های فارسی-هندوستانی و روش عملی آنها

دکتر رضا مصطفوی سبزواری
دانشگاه دهلی، دهلی

دو قوم ایرانی و هندوستانی هر دو نژادی آریائی دارند که در آغاز تمدّن از آسیای مرکزی و ناحیهٔ پامیر به ایران و هند مهاجرت کردند و بومیان محلّی را تحت تاثیر فرهنگ و تمدّن خود قرار دادند. خویشاوندی بسیار نزدیک این دو قوم و مجاورت و همزیستی قرن‌های متمادی آنان در کنار یکدیگر، سبب گردید تا بیشتر پدیده‌های زندگی آنها همچون ادبیات و فلسفه و هنر و دیگر مظاهر فرهنگ و حتّی دین و اخلاق و آداب و رسوم و از جمله زبان آنها بسیار بهم نزدیک باشد و زیر بنای فرهنگی مشترک پیدا کنند. همین پیوستگی نژادی نیز انگیزه‌ای گردید تا در درازی قرون و اعصار همواره روابطشان محفوظ ماند و با دیگرگونی‌های سیاسی هم فتوری در آنها راه نیابد؛ هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان با دربارهای هند روابط نزدیک داشتند، کوروش و همچنین داریوش نواحی شمال غربی هند یعنی کابل و لاهور را جزو ممالک خود شمرده‌اند و مورّخین هندی نیز این دوره را به نام دورهٔ زردشتی نامگذاری کرده‌اند. در اوستا به کشور هند اشارت رفته و در ریگ ودا از ایران یاد شده است. هر دو دین زردشتی و هندوئیزم بذری واحد دارد و زبان اوستایی و سنسکریت هر دو از یک ریشه برآمده است. کشتی‌رانی میان ایران و هندوستان از طریق اقیانوس هند دایر بود و دانشمندان و هنروران دانش دوست ایرانی همواره به هند رفت و آمد داشتند و کتابهای علمی آنان را به ایران می‌آوردند و به زبان پهلوی برمی‌گردانیدند

و نیز سبب می‌گردیدند تا ترجمه‌های عبری و سریانی آنها در میان مردم مغرب زمین انتشار یابد. هرودت مورّخ یونانی از خراجی که همه ساله از هندوستان به خزانه، داریوش می‌رسید یاد می‌کند و مقدار آن را ششصد قنطار(Talent)(۱) طلا و بیشتر از خراج دیگر نواحی ممالک ایران ذکر می‌کند و می‌نویسد که فوجی از سپاهیان هند در سپاه ایران مشغول خدمت بوده‌اند.

«خط خورشتی»(۲) یکی دیگر از دلایل وجود روابط کهنسال میان ایران و هند در درازای تاریخ است که اصلی ایرانی و آرامی داشته و هندی‌ها پیش از میلاد آن را اقتباس کرده و با مختصر تغییری بکار برده‌اند. جالبتر از همه اینکه طایفه‌ای به نام براهویی(۳) در میان اراضی مرتفع بلوچستان وجود دارد که با گویشی از ریشهٔ دراویدیان(۴) یعنی زبان مردم جنوب هندوستان سخن می‌گویند، چه درست و سنجیده گفته جواهرلعل نهرو که: «در بین ملل و نژادی‌های بسیار که با هندوستان تماس داشته و در زندگانی و فرهنگ هند نفوذ کرده‌اند، قدیم‌ترین و با دوام‌ترین همهٔ آنها ایرانیان می‌باشند.»(۵)

در دوره‌های پس از اسلام نیز روابط معنوی و فرهنگی ایران و هند ادامه یافت؛ یعقوبی، جاحظ، رازی، ابوعلی سینا و دیگران اصطلاحات متداول در زبان هندیان را، در علوم ریاضی و طب و عقاقیر و نجوم نقل می‌کنند و بزرگترین هند شناس قدیم ایران ابوریحان بیرونی در کتاب آثارالباقیه عن القرون الخالیّه از کتاب‌های علمی و فنّی و دانش‌های هندی‌ها در موضوع‌های یاد شده سخن می‌گوید و به ترجمهٔ کتب و رساله‌های آنان می‌پردازد و کتاب مشهور تحقیق ماللهند را در هند شناسی می‌نگارد. سخنوران ایرانی مانند منوچهری(۶) دامغانی و سنایی(۷) به بعضی رسوم هندیان مانند «النکهن»(۸) یعنی روزهٔ هندیان اشارت دارند و اسدی طوسی(۹) از نوعی ماهی هندی به نام «وال»(۱۰) سخن به میان می‌آورد و نیز از شهرت افسانهٔ تخت طاووس(۱۱) در هند حکایت می‌کند و همچنین داستان پهلوانی «بهو» را که چه گونه از سوی مهاراجهٔ هند حاکم سراندیب شد و بعدها بنای یاغیگری با او را گذاشت، نقل می‌کند(۱۲) و

از هندیان و توصیف‌های هند داستان‌ها باز می‌گوید. بسیاری از کتب هندیان به زبان فارسی برگردانیده شد(۱۳) و همچنین کتاب‌های فارسی بسیار در هند زیور چاپ یافت، چندانکه تعداد کتاب‌هایی که در هند به زبان فارسی تألیف گردیده گاه نسبت به دورهٔ مشابه آن در ایران فزونی داشت و حتّی شمارهٔ کتاب‌های چاپی فقط بعضی مؤسّسات انتشاراتی آن سامان مانند منشی نولکشور در لکهنو بر مؤسّسه‌های همزمان آن در ایران پیشی می‌گرفت و مهمتر اینکه نخستین چاپ بعضی متون ادب فارسی در هند صورت گرفته است.

زبان فارسی‌دری که بتقریب از هزار سال پیش(۱۴) با سپاهیان محمود غزنوی وارد هند گردید، همواره گسترش داشت و با تشکیل یافتن هر یک از دولت‌های فارسی زبان، فرهنگ ایرانی در پهنهٔ پهناور هندوستان می‌گسترید و جامعه‌ای ایرانی بوجود می‌آمد که نه تنها دولت مردان، بلکه دانشمندان، روحانیان، پزشکان، لشکریان، محاسبان، معماران، خطّاطان، مؤلّفان، خوش‌نویسان، نقّاشان، موسیقی‌دانان و بسیاری دیگر از اهل ذوق و هنر نیز ایرانی یا فارسی زبان بودند و بنا بر این مردمانی که با چنین جامعه‌ای سروکار داشتند، خواه و ناخواه زبان فارسی و فرهنگ ایرانی را می‌آموختند و بدان انس می‌گرفتند. دربار پادشاهان و امپراطوران هند مانند بابر و همایون و اکبر و اورنگزیب همواره مهد فارسی‌دانان و سخن‌وران فارسی‌گوی و فارسی زبان بود و گاه شمارهٔ آنان در دربارهای هند بر تعدادشان در ایران فزونی می‌گرفت(۱۵)؛ تجلّی زبان و ادب و فرهنگ فارسی در سرزمین هند منحصر به سروده‌های شاعران نبود که شرح تذکره‌ها و کتاب‌های تاریخ و لغتنامه‌های فارسی تألیف یافته از سوی هندیان را کتابها باید و اگر استعمار انگلستان و فارسی ستیزی آن، فارسی‌دانانی را از میان نمی‌برد و جلو رواج فرهنگ ایرانی و اسلامی را در شبه‌قارهٔ هند و پاکستان نمی‌گرفت و راه را بر ورود تمدّن و فرهنگ دیرپای ایران و اسلام در آنجا نمی‌بست، بدون شک نابسامانی‌های امروز این منطقهٔ پهناور را سبب نمی‌گردید.

از دیگر تجلّیات گسترش زبان فارسی در پهنهٔ پهناور هند که اهمیّت زیادی هم دارد، پیدا شدن زبان اردوست. این زبان که بر اثر آمیزش لشکریان فارسی زبان با بومیان هند ولادت یافت، ترکیبی از زبان فارسی و زبان‌های محلّی هند دارد که نفوذ همه جانبهٔ فارسی بخوبی در آن نمایان است و با الفبای فارسی نیز نوشته می‌شود، بذر آن ابتدا در اردوهای جنگی کاشته شد ولی بعدها در شبه‌قارهٔ هند رایج گردید، شروع این اختلاط را قاعدتاً باید از سلطنت غزنویان در لاهور دانست ولی آنچه مسلّم است در دوران شاهجهان به کمال رسید و در اواخر دورهٔ پادشاهان مغولی هند در سراسر هندوستان انتشار یافت و به‌صورت زبان ادبی(۱۶) درآمد.

وجود کتیبه‌های فارسی در سراسر هند نیز یکی دیگر از مظاهر زبان فارسی در این شبه‌قاره است که قدیم‌ترین آنها کتیبهٔ سرِ درِ دروازهٔ شرقی مسجد قبّة الاسلام دهلی است که همزمان با فتح دهلی وسیلهٔ قطب‌الدّین ایبک به سال ۵۸۹ /۱۱۹۳ نگاشته شد و از آن سال به بعد نیز کتیبه‌های زیادی بر پیشانی ابنیه و قصرهای سلاطین و اماکن مقدّس و عمومی هند نقش بست که همه یادآور گسترش و مقبولیّت زبان پارسی در درازای قرون و اعصار تواند بود.(۱۷)

رواج و تأثیر پدیده‌های ذوق و هنر ایرانی همچون تصوّف و فلسفه، معماری، نقّاشی، موسیقی بافندگی و دیگر صنایع ظریفه و نیز ادبیات و حتّی آداب و رسوم و اندیشه‌ها و تفکّرات ایرانی در هند، همه و همه نفوذ همه جانبهٔ فرهنگ ایرانی را در آن سرزمین تأیید می‌کند که شرح یکایک آنها را در این مقال مجالی نیست.

پیوندهای مشترک یاد شده میان هند و ایران سبب گردید تا پژوهش و تحقیق دربارهٔ آنها و همچنین تبادل معلومات میان علمای زبان وفرهنگ ایرانی و هندی به‌صورت یک ضرورت انکار ناپذیر درآید و از جمله لزوم آموختن زبان و ادب فارسی را برای فرهنگ پژوهان و محقّقان، به دلیل همین پیوستگی‌های فرهنگی، تاریخی و آمیختگی‌های لغوی این زبان‌ها با زبان فارسی، به‌صورت واقعیّتی پذیرفتنی و غیر قابل تردید درآورد، اهمّ دلایل این امر همان‌هایی است که برای لزوم آموختن زبان

سنسکریت در مورد دانش پژوهان زبان فارسی می‌توان اقامه کرد. مثلاً از نظر واژه‌شناسی اگر کسی بخواهد در زبان فارسی تخصّص پیدا کند و تحوّل و دیگرگونی‌های واژگانی را بداند، همان نیازی را به دانستن زبان سنسکریت دارد که داو طلب کسب تخصّص در زبان‌های هندی به آموختن زبان فارسی دارد؛ صحیح است که نقش زبان سنسکریت بر زبان فارسی نمایان‌تر است، امّا این مسأله در اصل موضوع مورد بحث تغییری حاصل نمی‌کند زیرا ضرورتی را که ما برای آموختن زبان و ادبیّات فارسی برای دانشجویان زبان‌های هندی قایل هستیم برای کسب تخصّص است نه در سطح معمولی.

یکی دیگر از دلائلی که سبب می‌گردد آموختن زبان فارسی برای دانش‌پژوهان هندی به‌صورت امری ضروری درآید، موضوع تاریخ و فرهنگ هند است؛ چه اگر یک محقّق هندی بخواهد دربارهٔ اینها به تحقیق بپردازد، نه تنها یکی از منابع فیّاض این دانش‌ها تاریخ و فرهنگ ایران است، بلکه بدون دانستن زبان فارسی و بهره‌گرفتن از منابع ذی‌قیمت آن، چنین پژوهش‌هایی ناقص خواهد بود زیرا در طول عمر هزار سالهٔ زبان فارسی در خطّهٔ پهناورِ هندوستان بسیاری کتب و متون تاریخی به زبان فارسی تألیف یافته و اگر پژوهنده‌ای از مراجعه و استفادهٔ از آنها بی‌اطلاع بماند در حقیقت از مهمّ‌ترین و اساسی‌ترین منابع کار خود محروم مانده است. و البتّه این بخش از آثار تاریخی که در هند نگارش یافته، جدا از پژوهش‌های هندشناسی و مآخذ مربوط به فرهنگ هندوستان است که وسیلهٔ ایرانیان در داخل ایران تألیف گردیده است و بدون شک هر گونه پژوهش تاریخی و فرهنگی که دربارهٔ تاریخ فرهنگ هند انجام گیرد و دست کم مربوط به دورهٔ هزار سالهٔ حکومت زبان فارسی در آن سرزمین باشد، بدون مراجعه به منابع فارسی کاری غیر علمی و ابتر خواهد بود.

ادبیّات پر مغز و ماندنی ایران و بخصوص بعدِ جهانی و انسانی آن و از همه مهمّتر همبستگی و پیوستگی نزدیک آن با ادبیّات هندوستانی، انگیزه‌ای دیگر است تا محقّقان ادب هند را وادارد از پژوهش‌های ادبی ایران که عمدتاً به زبان فارسی صورت

گفته، آگاهی داشته باشند و این ضرورت نیز لزوم آموختن زبان فارسی را استوارتر می‌سازد؛ چه یک اثر ادبی اگر هم بتوان آن را به زبان دیگری ترجمه کرد، بدون شک لطف و رسایی و زیبایی‌های ادبی و نیز هنرهای شعری را از دست می‌دهد، در حالی که اینها همان ویژگی‌هایی است که سبب تمایز و شهرت آن اثر بوده است. نکتهٔ درخور ذکر این است که کسانی که به تحقیق در زبان و ادب فارسی می‌پردازند، هنگامی که سخن از روابط میان فارسی و زبان‌های هندی می‌رود، تنها ارتباطی که به ذهن آنان می‌رسد موضوع ریشه‌شناسی آن دسته از واژه‌ها فارسی است که اصلی سنسکریت دارد و در زبان فارسی امروزی بکار می‌رود و بهمین دلیل آموختن زبان سنسکریت را برای کسانی که می‌خواهند در زبان فارسی به تحقیق بپردازند ضروری می‌شمارند تا بدین‌گونه بتوانند برافزایش اطلاعات لغوی خود بیفزایند و دامنهٔ دانستنی‌های زبان‌شناسی خود را گسترش دهند؛ امّا به ندرت به این نکته توجّه دارند که کسانی هم که به آموختن زبان و ادب زبان‌های هندی اشتغال می‌ورزند برای تکمیل معلومات خود به تعلیم یافتن زبان و ادب فارسی نیاز دارند تا بدین وسیله افق‌های نوینی بر روی آنان گشوده گردد و آنان را از جنبه‌های گوناگون لغوی و تاریخی و ادبی یاری دهد. شکی نیست که ادبیّات هیچ ملّتی هر چند غنی باشد از تأثیر ادبیّات ملل دیگر جهان بر کنار نیست و البتّه این تأثیر بسته به درجهٔ پیوند و همبستگی با آن ملّت‌ها و روابط فی‌مابین آنان تفاوت می‌کند؛ بنا بر این آشنایی با سرچشمه‌ها و منابع خارجی و عواملی که در ادبیّات یک زبان نقش داشته، برای محقّقانی که بخواهند منابع الهام آن را بشناسند و افکار و اندیشه‌های دخیل را بکاوند، کمال ضرورت را دارد. به‌عنوان مثال چه گونه می‌توان کتاب کلیله و دمنهٔ فارسی را شناخت و مسائل اجتماعی و تاریخی و آداب و رسوم مندرج در آن را باز نمود ولی سرچشمه‌های الهام کتاب را که منابع هندی و سنسکریت است نادیده انگاشت. ما نفوذ زبان و ادب فارسی را در زبان و ادب زبان‌های هندی به دلیل گستردگی فراگیری که دارد به مجالی و فرصتی دیگر می‌گذاریم و در این‌جا بهمین

مقدار بسنده می‌کنیم که یادآور شویم این نفوذ چندان چشم‌گیر و همه جانبه است که شاید در میان زبان‌های مرتبط جهان کمتر سابقه داشته باشد.

وقتی دو ملّتی تا بدین سان مشترکات فرهنگی داشته باشند بی‌شک ریشهٔ بسیاری مسائل مربوط به مردم شناسی، اجتماعی، زبانی، اسطوره‌ای، مثلی، تاریخی و دینی هر یک را باید در فرهنگ دیگری جستجو کرد و برای اینکه این پژوهش‌ها جنبهٔ عام‌تری بیابد و همگان بتوانند در آن سهیم باشند، باید متون ادبی و آثار فرهنگی هر یک از این زبان‌ها به زبان دیگری ترجمه گردد تا در اختیار همهٔ پژوهندگان قرار گیرد.

پژوهش‌های مربوط به عرفان و فلسفهٔ ادیان شرق نیز چنین وضعیّتی را دارد و ریشهٔ بسیاری از مباحث این دانش‌ها را باید در میان اندیشه‌ها و متون فلسفی هند و هندوئیزم جُست و این ارتباطها گاه چنان پیوسته و تنگاتنگ است که باید اعتراف کرد دستیابی به ریشه‌ها و سرچشمه‌های علوم مذکور بدون مطالعهٔ متون هندی امکان پذیر نیست. بسیاری ضرب المثل‌های زبان فارسی نیز چنین پژوهش‌هایی را می‌طلبد؛ اسطوره‌های ایرانی شباهت بسیاری با اساطیر هندی دارد و حتّی گاه از یک اصل واحد سرچشمه می‌گیرد.

بنا بر آنچه گذشت پیوستگی‌های زبانی، نژادی، دینی و فرهنگی مذکور میان دو ملّت ایران و هند در درازای تاریخ کهنسال هر دو کشور ایجاب می‌کند تا آثار گرانقدر ادبی، عرفانی، حماسی و میراث‌های فرهنگی هر یک از این دو کشور باستانی به زبان کشور دیگر برگردانیده شود تا هر یک از دو ملّت بتوانند از آثار بجا ماندهٔ غنی و اصیل و کم‌نظیر فرهنگ ملّت دیگر بهره‌ور گردند و ضمناً ریشه‌یابی‌های مربوط به موضوع‌های ادبیّات و فلسفه و عرفان بتواند آنان را در کشف سرچشمه‌ها و منابع الهام علوم یاد شده یاری دهد.

وجود چنین ضرورت‌هایی سبب می‌گردد تا کلید این مهمّ که بی‌شک تدوین فرهنگی مفصّل و مناسب و درخور است، فراهم گردد. فرهنگی که بتواند بار سنگین آن همه اندیشه‌های باریک و افکار عالی و بدیع را برتابد و منتقل گرداند.

از سوی دیگر با توجّه به گستردگی کشور کهنسال هند و بتبع آن تنوّع زبانی در میان جمعیّت انبوه آنجا، تدوین فرهنگ به یکی از زبان‌های متداول در هند وافی به مقصودهای یاد شده نیست و لازم می‌آید برای هر یک از زبان‌های رسمی این سرزمین پهناور، فرهنگی جداگانه تالیف گردد.

زبان‌ها و گویش‌های رایج در هندوستان طبق سرشماری سال ۱۹۵۱ م عبارت از ۸۴۵ است که از آن میان دولت هند چهارده زبان را که ۹۱ در صد مردم هند به یکی از آنها سخن می‌گویند به رسمیّت شناخته و با ثبت آنها بر روی اسکناس‌های رایج در هند، رسمی بودن آن زبان‌ها را تأیید کرده است. این چهارده زبان عبارت است از آسامی، اردو، اوریا، بنگالی، پنجابی، تامیل، تیلگو، کشمیری، کاناری، گجراتی، مالایالم، مراتی، سنسکریت و هندی.(۱۸)

امّا تالیف فرهنگ حتّی برای هر یک از این زبان‌ها نیز کار آسانی نبود بویژه که این راه دشوار به‌دلیل سنگلاخ بودنش نابریده مانده بود و با همهٔ قدمت روابط فرهنگی میان هند و ایران، کسی به تدارک آن کمر نبسته بود و در نتیجه دشواری‌های فراوانی فراراه ناگشوده مانده بود؛ از اهمّ این دشواری‌ها عدم دسترسی به کسانی بود که علاوه بر تخصّص در کار سنگین و بسیار ظریف فرهنگنویسی، بتوانند بعضی زبان‌های هندوستانی را مستقیماً به زبان فارسی و یا از فارسی به آن زبان‌ها برگردانند. این یک واقعیّت است که برگردانِ لغات و اصطلاحات و ترکیبات در هر زبانی و بویژه در زبان فارسی که کنایات و تشبیهات و استعارات و مجازها و تلمیح‌های گوناگونی را درخور نهفته دارد؛ کاری بس دشوار است و علاوه بر اینها زبان فارسی به دلیل ساختار ترکیب پذیری و وجود کلمات مرکّب آن و نیز آمیختگی‌اش با زبان‌های دیگر (که البتّه پدیده‌ای طبیعی برای همهٔ زبان‌های زندهٔ دنیاست) و وفور مترادف‌ها و کلمه‌های هم معنا و قریب المعنا و مشتقات بسیار، بصورت یکی از پیشرفته‌ترین زبان‌های آریائی و از تواناترین و ثروتمندترین و پویاترین زبان‌های زندهٔ جهان درآمده که شاید کمتر زبانی قادر باشد ویژگی‌های زبانی و بار معنایی آن را تحمّل کند و

بنا بر این یافتن معادل‌های آن در دیگر زبان‌ها دست کم به آسانی امکان پذیر نمی‌گردد و با توجّه با اینکه برای بعضی زبان‌های هندی نیز ویژگی‌ها و دشواری‌ها مشابهی از این دست کم و بیش وجود دارد، مسالهٔ برابریابی و معادل‌سازی را بسیار دشوارتر می کند.

در مورد عدم امکان برگردان مستقیم، چارهٔ کار را در آن دیدیم تا زبانی را به‌عنوان زبان «واسط» برگزینیم تا پس از اینکه موادِ کارِ بخشِ فارسی فرهنگ آماده گردیده، ابتدا آنها را به زبان واسط و سپس به هر یک از زبان‌های یاد شده هندی ترجمه کنیم. زبان واسط را به دلایلی و از جمله رواج و تداول آن به‌صورت یک زبان رسمی و اداری در جوامع هندی، «انگلیسی» انتخاب کردیم تا با توجّه به اینکه در سرزمینِ هند و میان متکلّمان هر یک از زبان‌های رسمی هند مترجمانی یافت می‌شوند که می‌توانند از این زبان به زبانِ مادری خود یا بالعکس ترجمه کنند، کار برگردان‌ها در مرحلهٔ بعدی به‌سهولت انجام پذیرد، لازم به یادآوری است که با اتمام کار برگردان‌ها به زبان واسط ما می‌توانیم در این رهگذر و از برکت تدوین این فرهنگ‌ها بزرگترین فرهنگ فارسی-انگلیسی را نیز تدوین کنیم زیرا همهٔ موادِ لازم را آماده و در اختیار خواهیم داشت.

مشکل دیگر ما مربوط به بخش فارسی فرهنگ بود زیرا ما موادِ کارِ لازم را برای برگردان به‌صورت مجموعه‌ای آماده و در اختیار نداشتیم؛ نکتهٔ درخورِ توجّه این است که بخشِ فارسیِ چنین فرهنگ‌هایی مشخّصات خاصّی را می‌طلبد. یکی از آنها در برداشتن واژه‌ها و اصطلاحات و ترکیبات امروزی زبان فارسی است که در چهل پنجاه سال اخیر متداول گردیده در گفته‌ها و نوشته‌های فارسی زبانان معاصر بکار رفته است؛ دو دیگر شمول آن بر آن دسته از واژه‌هایی است که در قلمرو وطن دوّم زبانِ فارسی یعنی شبه‌قارهٔ هند با کاربردها و مفاهیم خاصّی استعمال داشته و در طول نزدیک به ده قرن که از ورودِ زبانِ فارسی به خطّه پهناورِ هندوستان می‌گذرد، تغییرات بنیادی بسیار از جهت معنایی در بسیاری واژه‌ها راه یافته که در مقیاس با معنی یا

مفاهیم اصلی توفیر فاحشی کرده است. همچنین رواج و گستردگی «سبک هندی» به‌عنوان یک مکتب فکری تازه در این سرزمین، ترکیبات و اصطلاحات و کنایات و تعبیرات و مفاهیم گاه پیچیده‌ای را سبب گردیده که بعدها رشد کرده و به‌کمال رسیده است و ضرورتاً باید همهٔ اینها در چنین فرهنگی بیاید.

لغتنامه‌های معتبر زبانِ فارسی مانند لغتنامهٔ دهخدا و فرهنگ دکتر معین و ناظم الاطبا(نفیسی) با همهٔ اعتبار و ارزشِ علمی‌ای که دارد وافی به این مقصود خاص نبود، چه اولاً آنها واژه‌ها و ترکیبات و اصطلاحات زبانِ فارسی را فقط تا زمان تألیف دربرمی‌گیرد و واژه‌های امروزی زبانِ فارسی را طبیعتاً فاقد است ثانیاً واژه‌های متداول در زبانِ فارسی هندوستان را که ما آنها را «فارسی هندی» می‌نامیم، بضرورت شامل نمی‌گردد. از «لغتنامهٔ فارسی» نیز به‌دلیل اینکه هنوز بیش از یکی دو حرف انتشار نیافته نمی‌توانستیم بهره‌گیریم. چارهٔ کار را در آن دیدیم تا از منابع و مآخذ مستند گوناگون و فرهنگ‌های معتبر قدیم و جدید تألیفی کنیم و التقاطی فراهم‌آوریم تا بتواند بطور نسبی وافی به این مقصود باشد و نیازهای ما را برآورده. برای واژه‌های متداول در قلمرو فارسی زبانان از فرهنگ دکتر معین استفاده کردیم که شمول بیشتری بر واژه‌های مستعمل در قلمرو زبان فارسی دارد؛ البتّه بدیهی بود که تعدادِ واژه‌های لغتنامهٔ دهخدا و فرهنگ ناظم الاطبا بیشتر از فرهنگ معین است؛ امّا نخستین، حکم دائرة المعارف را دارد و دوّمی شامل بعضی واژه‌هایی مهجور است که شاید امروزه کاربرد زیادی نداشته باشد و در هر صورت خارج از محدودهٔ کارِ ماست.

نیازِ نخستین را با بهره‌گیری از واژه‌های متداول در نیم قرن اخیر که در واژه‌نامه‌های مستند مربوط به دورهٔ معاصر آمده بود و یا در متون معتبر همین دوره بکار رفته بود، مرتفع ساختیم و از جمله از «فرهنگِ زبانِ فارسی امروز» استفاده کردیم و اگر واژه‌ای در نیم قرن گذشته معنا یا معانی جدیدی پیدا کرده بود که آن معنا در فرهنگ‌های سابق مانندِ معین وجود نداشت، آن معنا یا معانی را نیز برافزودیم.

برای مشکل دوم کار، با استفاده از فرهنگ‌های معتبر تألیف شده در هند، معانی خاص و مفاهیمی را که از یک واژه فقط در هند و شبه‌قاره تداول داشته ولی در لغتنامه‌های اخیرالذکر نیامده بود، فقط در صورتی که مستند بشواهد معتبر بود، استخراج کردیم و همچنین واژه‌ها و ترکیبات مخصوص رایج در «فارسی هندی» را بیرون‌آوردیم و به بخشِ فارسی فرهنگ افزودیم و در این مرحله با توجّه به اینکه آنند راج از لحاظ کمیّت و کیفیّت و مستند بودن بشواهد، مزایای بیشتری دارد، آنرا در میان دیگر فرهنگ‌هایِ هندی اصل قرار دادیم.

در مورد واژه‌های علمی متداول در زبان فارسی و معادل‌های انگلیسی آنها فرهنگ اصطلاحات علمی چاپ بنیاد فرهنگ ایران یکی از منابع کار ما بود و برای رفع ابهام این‌گونه واژه‌های علمی و فنّی و بخصوص یافتن معادل‌های هندی آنها هر وقت ضرورت داشت از نظر کارشناسانِ هندی بهره می‌گرفتیم و البتّه سایر مراجعی را که بطور پراکنده از آنها استفاده کرده‌ایم ذیل مآخذ فرهنگ یاد خواهیم کرد.

روش کار چنین بود که ابتدا مدخل‌های فارسی را از منابع معتبر بجوئیم و تدوین کنیم و البتّه در این مرحله از تألیف، محدودهٔ کار ما فراتر و گسترده‌تر از یک فرهنگ معمولی بود زیرا بر این باوریم که هدف از تألیف چنین فرهنگی باید این باشد که بهره‌گیریِ از آن بتوان بارِ سنگینِ ترجمهٔ آثار ادبی و دینی و فلسفی و بطور کلّی فرهنگِ اصیل هر یک از دو زبان را به دیگری انتقال داد و بنا بر این از حدّ یک کتاب دم دستی و «جیبی» که برای راهنمایی مسافران تدوین می‌گردد، فراتر رود و لااقل واژه‌ها و ترکیبات و اصطلاحات مورد لزوم هر یک از زبان‌های فارسی و هندوستانی را برای مقاصد بالا تأمین کند؛ پس از فراهم‌آوردن مدخل‌ها در زبان اوّل و نقل آنها بر روی برگه‌های ویژه، آنها را به زبان انگلیسی برگردانیدیم. امّا با توجّه بظرافتهای خاصّی که در زبان فارسی وجود دارد، باید ابتدا معانی واژه‌ها و اصطلاحات دشوار برای مترجمان با دقّت باز نموده می‌شد و جوانب معانی سنجیده می‌گشت و سپس به ترجمه اقدام می‌گردید. کار ترجمهٔ هندی نیز بر همین منوال

ادامه یافت. ترجمه‌ها وسیلهٔ افراد دیگری مورد بازبینی قرار می‌گرفت تا اگر احیاناً اشتباهی رخ داده باشد اصلاح گردد. امّا کار به این‌جا ختم نمی‌گردید و بدین مقدار بسنده نمی‌شد. برگه‌های آماده شده در نشست‌های مداوم گروه مقابله (سنّت سنیّه و اصطلاح موضوعه در میان همکاران لغت‌نامهٔ فارسی و نیز لغت‌نامهٔ دهخدا) که ترکیبی از کارشناسان و استادانِ هر سه زبان فارسی و انگلیسی و هندی دارد و بعضاً زبانِ مادری آنان نیز هندی است و زبانِ فارسی را نیز به‌عنوان زبان دوّم می‌دانند، مورد بررسی و بحث دقیق قرار می‌گرفت. روال کار ما در این مرحله چنین بود که ابتدا این جانب واژهٔ فارسی مدخل و سپس ترکیبات منتخب را قرآت کند و مفاهیم آن را بویژه در مواردِ مفاهیم غیر محسوس و موضوع‌های غیر ملموس بازنماید. پس ترجمهٔ انگلیسی و سپس هندی آنها در جلسه قرآت می‌گردید و هرگونه اظهارِ نظر و احیاناً جرح و تعدیل‌های لازم دربارهٔ واژه‌ها یا مفاهیم معادل و برابرها، مطرح و موردِ رسیدگی و مذاقه اعضا قرار می‌گرفت و حدود و ثغور معانی در هر سه زبان سنجیده می‌شد و این وارسی تا حصول اطمینان کامل از صحّت واژه‌ها و معانی معادل ادامه می‌یافت.

آنچه همواره به آن توجّه داشتیم این بود که برگردان‌ها متکی بر ذوق و سلیقهٔ شخصی نباشد و بنا بر این هیچ واژه، اصطلاح و ترکیبی را به‌عنوان معادل انگلیسی و هندی نیاوردیم مگر اینکه مستند به فرهنگی معتبر در آن زبان‌ها بود و اگر از سوی اعضاء هیأت مقابله واژه‌ای برای این زبان‌ها پیشنهاد می‌گردید، به شرطی پذیرفته می‌شد که در فرهنگ‌ها یا متون معتبر آن دو زبان استعمال شده بود و اگر مستند نبود یا شاهدی ارائه نمی‌شد از برابر نهادن آن پرهیز می‌گردید.

با همهٔ اینها اعتراف می‌کنیم که فرهنگنامهٔ ما فرهنگی است «عمومی» و نیز غیر «توصیفی» و بی‌شک برای اصطلاحات و واژه‌های مخصوص یک دانش یا فنّ باید به فرهنگ‌های تخصّصی یا دائرة المعارف‌ها مراجع شود. نیز این فرهنگ یک فرهنگ جامع زبان فارسی نیست چون در این صورت باید تمام واژه‌هایی را که در همهٔ متون

فارسی از روزگاران کهن تا امروز بکار گرفته شده، می‌آوردیم که امکانات آن را در اختیار نداشتیم بویژه که در دیاری دور از منابع و مآخذ و متون فارسی بسر می‌بردیم.

برای نشان دادن تلفّظها همهٔ روش‌های پیشینیان و پسینیان را از قبیل «ذکر حرکات و سکنات حروف واژه‌ها» گرفته تا طریقهٔ «مشکول کردن حروف با زَبَر و پیش و زیر» یا «نشان دادن حرکت فقط در حروف متحرّک» و حتّی روش‌های بکار گرفته شده در میان فرهنگنویسان زبان‌های هندی، همه را بررسی کردیم و کاستی‌های هر طریقه را سنجیدیم و نهایتاً بر آن شدیم تا روش معمول بعضی از خاورشناسان را که استفاده از الفبای لاتین است و برای چنین فرهنگی مناسبتر می‌نمود، بکار بندیم.(۱۹) دانستنی‌هایی را که برای استفاده کنندگان فرهنگ ضرورت دارد و نیز نام کسانی را که در تألیف فرهنگ با ما همکاری داشته‌اند، همراه با نوع همکاری‌های آنان و همچنین نشانه‌های اختصاری و قواعد و مقرّراتی را که برای خود یافته بودیم و از آنها پیروی می‌کردیم، جداگانه و فهرستوار در مقدّمهٔ فرهنگ خواهیم‌آورد.

پیشرفت و گزارش کارِ مان تاکنون بسیار امیدوارکننده و بیش از تصوّر ما بوده است بنحوی که تا به‌حال حدود صد هزار برگه (=فیش) مستند فراهم‌آمده و سه حرف نخستینِ الفبایِ فارسی نیز تکمیل گردیده و مرحلهٔ «مقابله» را می‌گذراند و از آن میان نخستینِ جزوهٔ آزمایشی ما که (آ ـ آری) خواهد بود به مرحلهٔ چاپ و انتشار قدم نهاده است؛ ما هنوز در آغاز این راه پر فراز و نشیب هستیم و بی‌شک در آغاز هر کاری آنهم از این دست احتمال کاستی‌های فراوان می‌رود و بهمین دلیل بر آنیم تا علاج واقعه قبل از وقع کنیم و بخش اخیر را به‌عنوان نمونهٔ کار خویش به‌صورت آزمایشی به‌چاپ رسانیم و برای داوری استادان و صاحبنظران و دست‌اندرکاران فرهنگ و لغت ارسال داریم تا ما را از نظرهای اصلاحی یا استحسانی‌شان بهره‌مند سازند، باشد که در تألیف فرهنگ پیشنهادهای سازندهٔ آنها را بکار بندیم و البتّه که با ذکر نام و نوع راهنمایی‌شان در مقدّمهٔ فرهنگ، سپاس خواهیم گزارد.

بدیهی است که با فراهم‌آمدن مواد لازم برای بخش فارسی فرهنگ و همچنین ترجمه شدن آنها به زبان واسط و نیز آماده شدن دیگر امکانات مورد لزوم و بویژه کسب تجربه‌های بایسته در طیّ طریق تدوین فرهنگ فارسی-هندی، بسیاری موانع راه از میان برداشته شده و گردش کارِ تألیف فرهنگ برای سایر زبانهای هندی شتاب بیشتری خواهد داشت و هم‌اکنون برای شروع هر یک از این فرهنگها نیز آمادگی کامل داریم.

تألیف فرهنگ فارسی-هندی با موافقت و عنایت و اعانت رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو انجام می‌گیرد و اعتراف می‌کند که اگر علاقه و توجّه شخص جناب آقای محمّد باقر کریمیان رایزن با فضیلت ما به این اثر فرهنگی و ماندنی معطوف نمی‌بود، هرگز پا نمی‌گرفت و نمی‌بالید. ما برای ایشان در ادامهٔ این کار سترگ که بی‌شک از جملهٔ «باقیّات الصالحات» خواهد بود، آرزوی توفیق بیش از پیش می‌کنیم.

و من الله التّوفیق و علیه التکلان

بهمن‌ماه ۷۱، دهلی‌نو

پی نوشت‌ها

۱. معادل تقریبی یک ملیون لیره، نیز برای تفصیل بیشتر رجوع شود به کتاب سرزمین هند تألیف استاد علی اصغر حکمت، از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۷ هـ ش.

۲. Khroshti یا Kharoshthi نام یکی از دو باستانی‌ترین الفبای رایج در هند است (زبان دیگر برهمی Brahmi است) که برای مدّت هفت قرن از سال ۳۰۰ (ق م) به بعد در ناحیهٔ شمال غربی هند متداول بوده است. (فرهنگ آکسفورد، چاپ ۱۹۸۹)

۳. Brahuis.

۴. Dravidian نژادی هستند که در صحراهای جنوبی هند زندگی می‌کنند، قامتی متوسط و پیشانی‌ای بلند و بینی‌ای قلمی و موهای سیاه و مجعّد و لبهای کلفت و پوستی تیره و زبانی خاص خود دارند که ملیونها تن به آن زبان سخن می‌گویند. محقّقین هند منشاء نژاد آنان را

طبقهٔ انجس‌ها» (Scheduled castes) ذکر کرده‌اند.

۵. کشف هند: (Discovery of India, London, 1946) ترجمهٔ آقای محمود تفضّلی.

۶. «منوچهری» می‌گوید:

الا تـا مـؤمـنـان دارنـد روزه   الا تـا هـنـدوان دارنـد لـنـگـهـن

۷. «سنائی» می‌گوید:

لـنـگـنـت گـر تـرا کـنـد فـربـه   سـیـر خـوردن تـرا ز لـنـگـهـن بـه

۸. این واژه در فرهنگ آصفیه نیز به معنی روزه بکار رفته است.

۹. «اسدی طوسی» چنین می‌گوید:

یـکـی مـرده مـاهـی هـمـان روزگـار   بـرافـکـنـد مـوجـش بـه‌سـوی کـنـار
کـه گـز سـیـصـدی بـود بـالای او   فـزون از چـهـل بـود پـهـنـای او
کـشـیـدنـد از آب انـدرون هـم گـروه   بـه‌کـشـتـی بـه‌خـشـکـی هـر آن پـاره کـوه
بـسـی گـوهـر و زر بـد او بـاشـتـه   هـمـه سـیـنـه‌اش عـنـبـر انـبـاشـتـه
دگـر هـر چـه مـانـد از بـزرگـان و خـرد   ز بـهـر خـورش پـاره کـردنـد و بـرد
بـمـانـد از شـگـفـتـی سـپـهـبـد بـه‌جـای   بـدو گـفـت مـهـراج فـرخـنـده رای
کـه آن مـاهـی اسـت ایـن کـه خـوانـنـد وال   وزیـن مـه بـس افـتـنـد هـم ایـدر بـه‌سـال

و یا:

هـمـیـدون یـکـی مـاهـی دیـگـر اسـت   کـه زیـن وال تـنـش انـدکـی کـمـتـر اسـت

و دیگر شاعران نیز از جمله «فرّخی»، «غضایری»، «قطران»، «ازرقی»، «خاقانی کمال‌الدّین اسماعیل» این واژه را به‌همین معنی بکار برده‌اند.

۱۰. رک: فرهنگ انگلیسی‌ـهندی مانک، چاپ آگرا (هند)، ۱۹۸۳م ذیل Whale در هندی نیز Wāl (وال) تلفّظ می‌گردد و به معنی یاد شده است.

۱۱. گرشاسب نامه، چ تهران، ص ۷۲.

۱۲. در این داستان گرشاسب به دستور شاه ایران به‌کمک شاه هندوستان می‌رود تا با «بهو» بجنگند. رک: گرشاسپنامه، چ تهران، ص ۱۵۷.

شـهـی بـود در هـنـد مـهـراج نـام   بـزرگـی بـه هـر جـای گـسـتـرده کـام
بـهـو نـام خـویـشـی بـدش در سـپـاه   ز دسـتـش بـه شـهـر سـرانـدیـب شـاه...

۱۳. رک: مقالهٔ نگارنده تحت عنوان: «پیوندهای مشترک ادبیات سنسکریت و فارسی‌دری» فصل‌نامهٔ قند پارسی، دهلی‌نو، شمارهٔ ۴.

۱۴. نخستین حملهٔ غزنوی را به‌غلط سال ۱۰۰۱ میلادی ذکر کرده‌اند.

۱۵. رک: تاریخ نظم و نثر فارسی تألیف استاد سعید نفیسی ص ۲۵۲؛ نیز برای اطلاع از کثرت و رقم فارسی زبانان در هند رک: مقدمهٔ کتاب کاروان هند تألیف احمد گلچین معانی صفحه‌های چهار و پنج.

۱۶. نخستین شاعر اردو زبان صاحب دیوان را «ولی دکنی» (۱۷۴۴-۱۶۶۸ میلادی) دانسته و گفته‌اند پدر و مبتکر شعر اردو بوده است.

۱۷. برای تفصیل این موضوع رجوع شود به‌کتاب «نقش پارسی بر احجار هند»، تألیف استاد علی اصغر حکمت، از انتشارات بزم، کلکته، ۱۳۳۲ هجری شمسی.

۱۸. گفته می‌شود اخیراً زبانهای دیگری نیز افزون بر آنها رسمیّت یافته که از آنجمله است: سندی، پالی، نپالی، منی‌پوری.

۱۹. شادروان دکتر معین نیز برای تألیف فرهنگ معین همین روش را بکار برده است، رک: مقدّمه، آن فرهنگ، ص پنجاه و چهار.

* * * * * *

غزل

چهره‌ها که آرائیم ماه و آفتاب آسا
نقش‌ها همی بازیم، نقش روی آب آسا

آنکه می‌تپد در دل دولتی است جاویدان
وآنچه پیش دیده هست، صحنه‌ایست خواب آسا

چیست در زمان ما فرقِ آدم و حیوان
سگ مثالِ مردم شد، مردمان دواب آسا

حیف اگر نمی‌دانی، ما چرا به لب داریم
پاسخ سوال آسا، پرسش جواب آسا

ز آتشِ تغافلهات، کشتِ آرزوها سوخت
ابر سان نباریدی، آمدی سحاب آسا

سوختیم از غیرت، ای به زیر لب حرفت
اندکی خطاب آسا، اندکی عتاب آسا

دل شکستگی‌هایم تا کجا کشد یارب
تا به کی دلم ماند خانه‌ای خراب آسا

موج‌ها زند معنی در سروده‌های من
لفظ لفظ بحر آسا، حرف حرف آب آسا

گردگارِ دریاها! این «رئیس» بیچاره
پُر کند سبویش را تا به کی غراب آسا

(«رئیس» نعمانی، علیگره)

گزارش سفر ایران

در سال گذشتهٔ تحصیلی سه نفر از دانشگاههای مختلف دهلی انتخاب شدند که برای مدّت سه ماه و یا شش ماه در دانشگاه تهران درس بخوانند. این سه نفر عبارتند از دکتر خانم نرگس جهان، دانشگاه دهلی، دکتر خانم قمر غفّار، جامعه ملّیه اسلامیه، دهلی‌نو، آقای سیّد اختر حسین کاظمی، دانشگاه جواهرلعل نهرو دهلی‌نو. این هر سه نفر بعد از گذراندن دورهٔ سه و یا شش ماه به دهلی برگشتند. دو نفر از اینها گذارشی دربارهٔ اقامت و فعالیت‌های خود شان در ایران به رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران داده‌اند که در اینجا بچاپ می‌رسد. امیدواریم که استادان و دانشجویانی که در این سال تحصیلی برای تحصیلات در دانشگاهای ایران از طرف رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران فرستاده می‌شوند، بعد از تکمیل دورهٔ تحصیلات در ایران گذارشی دربارهٔ اقامت خودشان در ایران را باتوجه و علاقمندی بیشتری خواهند نوشت و برای چاپ در «قندپارسی» بما ارسال خواهند کرد.

از: خانم دکتر نرگس جهان، دانشگاه دهلی

اینجانب به دعوت دولت جمهوری اسلامی ایران در روز چهارم فوریه ۱۹۹۲ میلادی عازم ایران گردید. برای این بنده بازدید از سرزمین گل و بلبل آرزوی دیرینه‌ای بود. واقعاً خود را خوشبخت و سعادتمند حساب می‌کنم که آرزویم برآورده شد.

بعد از ورود به سرزمین ایران می‌خواستم هرچه بیشتر از محضر استادان و دانشمندان ایران زمین استفاده کنم. چنانچه اولاً خدمت استاد یگانه و دانشمند فرزانه جناب دکتر جعفر شهیدی در مؤسّسهٔ دهخدا شرفیاب شدم. بعداً در محضر آقای دکتر دبیر سیاقی مشرف شدم. ایشان تالیف خود «سفرنامهٔ ناصر خسرو» بمن

لطف فرمودند. بعد از مطالعهٔ کتاب مذکور و نظر به زحمات استاد دبیر سیاقی خواهش کردم که چند جلسه خدمت استاد باشم و توضیحات مورد نیاز را حل کنم. چنانچه بنده از روز دیگر از محضر استاد دبیر سیاقی استفاده کرده سفرنامه را خدمت استاد مطالعه کردم. دوران جلسات، فکری به ذهنم رسید که فرهنگی «از سفرنامه ناصر خسرو» حاوی توضیحات و تشریحات اسامی بلاد و مقامات که «ناصر خسرو» از آنها در سفرنامهٔ خود نام‌برده است، آماده شود، حتماً این کار علمی خواهد بود. شروع باین کار کردم و آنرا تقریباً بپایان رسانیده‌ام. در مؤسّسهٔ دهخدا در چند کلاس استاد دکتر جعفر شهیدی شرکت کردم و از محضر استاد استفاده کرده مثنوی مولوی را مطالعه کردم.

قبل از عزیمت به ایران آرزو داشتم که تاریخ ایران، دستور زبان فارسی، شعر قدیم و ادبیات جدید خدمت استادان ایرانی بخوانم. چنانچه این پیشنهاد را در حضور استاد محترم جناب آقای دکتر تفضّلی، استاد دانشگاه تهران و مسئول گروه دانشجویان خارجی مطرح کردم. ایشان باکمال خوشحالی خواهش مرا پزیرفتند و برنامهٔ کلاس‌ها را بدینقرار درست کردند:

۱ـ تاریخ ایران: آقای دکتر تجلیل.

۲ـ دستور زبان فارسی: دکتر اسماعیل حاکمی.

۳ـ شعر کلاسیکی: آقای دکتر تفضّلی.

۴ـ آئین نگارش، ادبیات جدید و ادبیات بعد از انقلاب: خانم دکتر آموزگار.

خوشبختانه از درس و تدریس اساتید گرامی استفاده کردم.

کتابخانهٔ دانشگاه تهران یک مخزن گرانبهای دانش و ادب است. در این کتابخانه آثاری در زمینهٔ ادبیات چه جدید و چه قدیم از نقاط مختلف کشور بویژه از شبه‌قارهٔ هند موجود است. باید عرض کنم که موضوع رساله دکتری بنده راجع به ادبیات فارسی هند در دوران خلجیان است. حسن سجزی معاصر «امیر خسرو دهلوی» و «سعدی شیرازی» برای غزل‌گوئی مشهور و معروف است. دیوانش تا بحال بعد از

تصحیح چاپ نشده است. در کتابخانهٔ دانشگاه تهران چندین نسخهٔ خطّی از «دیوان حسن دهلوی» موجود است. دوران نگارش رسالهٔ دکتری درنظر داشتم که دیوان مزبور را تصحیح نمایم. بنابراین ازاین فرصت استفاده نموده نسخه‌های خطّی دیوان مذکور را مورد مطالعه قرار دادم و یک نسخهٔ خطّی که فقط مشتمل بر ۴۰ غزل بود و این غزلها روی حاشیه نوشته شده بود، رونویسی نمودم. چون این کار علمی خیلی وقت می‌خواهد، لذا به وزارت فرهنگ برای فتوکپی و فیلم نسخه‌ها خطّی دیوان خواهش کردم و خوشبختانه وزارت مزبور نظر به اهمیت و ارزش کار، تقاضای اینجانب را پذیرفت. و من منتظر دریافت فیلم مذکور هستم.

دستور زبان فارسی تالیف دکتر خانلری را به زبان اردو ترجمه کرده ام و این کتاب زیر چاپ است. در ایران فرصت را مغتنم شمرده اطلاعات دیگر راجع به دکتر خانلری فراهم کردم تا شامل این کتاب کنم.

امروز زنان در صحنهٔ شعر آزاد هستند. اینها و با قلم خود از ایران و انقلاب اسلامی دفاع می‌کنند و شعرای امروز ایران پاسداری خون شهیدان را رسالت سنگین خود می‌دانند.

اینجانب آثار چندتا خواهران شاعره ایران مانند: ۱ـ سیمیندخت وحیدی، ۲ـ فاطمه راکعی، ۳ـ صدیقه وسمقی، ۴ـ سپیده کاشانی را برای چاپ در هند انتخاب کرده‌ام.

آثار شاعران انقلاب اسلامی مانند رضا اسماعیلی، جعفر ابراهیمی، رمضان علی گلدون، قیصر امین پور، برادر غلام رضا محمّد کوپد، علی محمّد غیاث‌آبادی و ساجد باقری وغیره را برگزیده شعرهای‌شان را جمع کرده‌ام.

هدف بنده این بود که یک کتاب راجع به «شعر انقلاب اسلامی ایران» آماده شود امّا بنا به بیماری ناگهان نتوانستم دورهٔ تحصیلات را در تهران ادامه بدهم. خواهش می‌کنم که بقیه مدّت این دوره را بعد از یک یا دو ماه از سربگیرم زیرا که پروژه‌ای را که آغاز نموده بودم، می‌خواهم به پایان برسانم.

در هند هیچ اطلاعی راجع به داستان‌ها و داستان‌نویسی در ایران به ما نمی‌رسد. لذا سعی کردم که اطلاعات وافر راجع به داستان‌نویسی ایران فراهم کنم. این کار علمی هم ادامه دارد. اینجانب یک کتاب کوچک آماده خواهد کرد که شامل داستان‌های کوتاه و تاریخچهٔ داستان‌نویسی در ایران خواهد بود.

دوران اقامت کوتاه خود در ایران کارهای زیر را انجام دادم:

۱. شب‌های بمباران که خاطرات از کودکان ونوجوانان است و ۱۷ جزو دارد از فاسی به زبان اردو برگرداندم که آماده به چاپ است.

۲. مصاحبه ای از اسرای جنگی گرفتم و کتابی به عنوان «بهترین و بدترین لحظات از زندگی اسرا» می‌نویسم.

۳. زندگی‌نامهٔ شهیدان جنگ تحمیلی.

این هر سه کتاب از دفتر حوزهٔ هندی چاپ خواهد شد.

بی‌جا نیست این حقیقت را بپذیرم که بازدید از سرزمین ایران آرزوی دیرینه‌ای بود که خوشبختانه با یاری و همکاری رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران در هند برآورده شد. بنا براین وظیفهٔ خود می‌دانم که از سایر مقامات رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران بویژه از جناب محمّد باقر کریمیان از صمیم قلب تشکر کنم. همچنین از استاد محترم و دانشمند معظّم جناب آقای دکتر رضا مصطفوی که علاقهٔ مفرطی در احترام اینجانب نشان دادند، واز هیچ‌گونه کمک و محبّت دریغ نفرمودند، تشکر می‌کنم.

از: سید اختر حسین، دانشگاه جواهر لعل نهرو، دهلی‌نو

این قطعه ره آوردیست از بهر دل اخوان

۱۲ مهرماه ۷۰ با کاروان حلّه به سرزمین فارسی زبانان رفتم. در فرودگاه مهرآباد میزبانان برای استقبال مسافران با گل آمده بودند و به یکدیگر تعارف می‌کردند: «چرا زحمت کشیدید، خودتان که گل هستید». «خواهش می‌کنم، قابل ندارد».

عده‌ای از برادران هندی با دست خالی امّا با دلی لبریز از عشق و محبّت منتظر ما بودند. آن شب تهران بسیار ساکت و تمیز و هوای آن خیلی لطیف و ملایم بود؛ گویا انتظار شهریاری یا شهریاران را می‌کشید! ما را در مینی‌بوس مخصوص سوار کردند و به هتل هما رساندند. از اطاق طبقهٔ پنجم به جهانی که زیر سایه هتل هما بود، نگاه کردم. واقعاً همه شهر در قلب شب برّاق و زیبا به نظر می‌آمد. دیر شب بود، با این امید که شب آبستن است تا چه زاید سحر، بخواب فرورفتم:

بنمائی رخ که باغ و گلستانم آرزوست بگشائی لب که قند فراوانم آرزوست(۱)

تهران مثل سایر شهرهای معروف ایران در آغوش سلسلهٔ جبال قرار دارد. از شمیران تا راه آهن نشیب و فرازهایی وجود دارد که بدان دلیل اهالی شهر تهران را به بالا و پائین شهر قسمت کرده‌اند. برف آب شدهٔ کوه البرز، از شمیران به طریق جویها به پائین شهر جریان پیدا می‌کند. در راه درختهای چنار سر به فلک کشیده از این آب باج می‌گیرد. صدای پای آب در جوی‌های تهران ترنّم خاصی ایجاد می‌کند که آن شنیدنی است و دیدنی، و نه گفتنی! وقتی آدم از یک خیابان پائین شهر به شمال تهران مستقیم نگاه می‌کند، منظرهٔ زیبائی از کوه البرز، زیر چرخ نیلوفری نمایان می‌شود. در باغ‌های شخصی درختهای خرمالو سر بر زمین نهاده توجّه تازه وارده شهر را بخود جلب می‌کند و به او افتادگی می‌آموزد و او را به یاد این ضرب‌المثل فارسی می‌اندازد که: درخت هر چه بار برمی‌دارد سنگین تر می‌شود.

یک نفر خارجی که در کشور خود زبان فارسی را آموخته آرزویی دارد که چند روز، چند ماه یا چند سال به «شکر شکنان قند پارسی» روزها با سوزها بسر برد. محیط دانشگاه تهران که مجسمهٔ «فردوسی» نامدار و زنده کننده زبان فارسی همواره در آنجا نگهبان زبان ادب فارسی است، برای او ارزش خاصّی دارد. وقتی او در آن خانه علم و محفل انس به پای درس استادان نامی و گرامی ادبیات فارسی می‌نشیند، راستی بار دانش او افزوده می‌شود و پی‌می‌برد که :

کعبة العشّاق باشد این مقام هر که ناقص آمد اینجا شد تمام

زبان فارسی که در دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران گفته و شنیده می‌شود، با فارسی جنوب شهر و «میدان خراسان» بسیار فرق دارد؛ بویژه در گروه ادبیات فارسی استادان بزبانی سخن می‌گویند که «متکلّمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت افزاید»، در مؤسّسهٔ لغتنامهٔ دهخدا که مرکز تألیف بزرگترین لغتنامهٔ فارسی و تدریس ادبیات غنی فارسی در آسیا است، استادان برجسته برای گسترش زبان فارسی در جهان می‌اندیشند و می‌کوشند. سطح تدریس آنان بسیار بالا است و دانشجویان دکتری برای کسب فیض بدانجا رو می‌آورند. حق با استادان آن مؤسّسه خواهد بود، اگر بگویند:

بسام ما نتواند پرید هر مرغی   از آن سبب که بلندست آشیانهٔ ما(۲)

خوشبختانه آنان چنین ادعائی ندارند. بلکه از ما استقبال می‌نمایند:

اگر تو رنجه نمائی قدم بخانهٔ ما   ز آسمان گذرد قدر آستانهٔ ما(۳)

تهران شاهد دورهٔ سلطنت دودمان قاجار بوده است. قسمت مرکزی شهر مثل کاخ گلستان، میدان ارگ، بازار بزرگ تهران، مسجد شاه، دارالفنون، «ناصر خسرو» و «شمس‌العماره» و ساختمان‌های قدیم در مجاور کاخ گلستان برای ما تاریخ زمان قاجار را بازگو می‌کند:

دانداهٔ هر قصری پندی دهدت نو نو   پند سر دندانه بشنو ز بُن دندان(۴)

باری، یک شیفتهٔ زبان و ادبیات فارسی پس از دیدن جاهای یاد شده بافت قدیم شهر و فرهنگ آن را بهتر درک می‌کند زیرا که اصالت فرهنگ ایرانی در آنجاها زیاد آمیخته نشده و دست نخورده‌تر مانده است و نیز این قسمت شهر به تفهیم تاریخ زمان قاجار کمک می‌کند.

کور از خدا دو چشم بینا می‌خواهد، همچنین استادان زبان و ادبیات فارسی در هند کتاب فارسی می‌خواهند. درست است که زمانی کتابهای فارسی بیشتر از ایران در هند چاپ می‌شد و چاپخانه‌های هند مانند «نولکشور» در محافظت کتابهای فارسی سهم بزرگی داشته است. در آن روزگار کتابهای فارسی چاپ شده در هند

بعنوان کادوئی ارزنده به ایران صادر می‌شد. امّا وضعیّت انتشارات و بدست آوردن کتاب‌های فارسی در شبه‌قارهٔ هند اکنون حکایتی و شکایتی دارد که جای بحث آن اینجا نیست:

شرح این هجران و این خون جگر   این زمان بگذار تا وقت دگر

فقط به این ضرب‌المثل معروف فارسی بسنده می‌کنم که «آنچه عوض دارد گله ندارد». بهر جهت کتابفروشی‌های رو بروی دانشگاه تهران در خیابان انقلاب قرار دارد و در آنجا هر نوع کتاب فارسی از جیبی گرفته تا قطع وزیری پیدا می‌شود. کتاب‌های بسیار سودمند در ویترین‌های کتابفروشی امیرکبیر و دیگران وجود دارد و آنها بزبان بی‌زبانی می‌گویند:

که گفت در رخ زیبا نظر خطا باشد؟   خطا بود که نبینند روی زیبا را(۵)

مرا عقیده بر آن است که در تهران بهترین جایی که یک استاد فارسی باید ببیند، همین کتابفروشی‌هاست. بازدید از این کتابفروشی‌ها واقعاً به دیدنش می‌ارزد؛ چون در اینجا آدم باکتاب‌های تازه آشنائی پیدا می‌کند و هم در اینجا بسیاری از کتاب‌های نادر و مورد نیاز را، شاید به قیمت بسیار ارزان، بتوان خرید. گاهی بعضی از کتاب‌فروش‌های ادب دوست و اهل ذوق را می‌شناسند و یک دو مجلّد کتاب هم به وی هدیه می‌کنند. پس، رفتن به کتابفروشی‌های تهران هم فال است و هم تماشا!

خوش آن روزی که صائب من مکان در اصفهان سازم
ز وصف زنده رودش خامه را رطب اللسان سازم(۲)

اصفهان از جهت بافت شهرسازی یکی از زیباترین شهرهای جهان می‌باشد. سیمای اصفهان در ادبیات فارسی بسیار درخشان و زیبا است. امّا وقتی یک ادب دوست فارسی‌دان به اصفهان می‌رود، این شهر آنچنان درخشان و زیبا جلوه می‌کند که او دلدادهٔ اصفهان می‌شود و در خاطر او آرزویی پدید می‌آید که همه عمر خود را در آن بگذراند و بعد از وفات نیز در همان شهر دفن شود. این شهر دلچسپ و دامن‌گیر تقریباً در بیان نمی‌گنجد و خامه از وصف آن فرسوده و عاجز می‌شود.

دانشگاه اصفهان در پای کوه صفّه قرار دارد. مثل خود شهر اصفهان، دانشگاه نیز بسیار بزرگ و زیبا است. ساختمان‌های این دانشگاه در محوطهٔ پهن و گسترده‌ای قرار دارد و هر کدام به یکی از رشته‌های عمدهٔ دانشگاهی اختصاص می‌یابد که آن را «دانشکده» می‌نامند. ساختمان دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی و دانشکدهٔ زبان‌های خارجی در همان محوطه امّا جداگانه قرار دارد. در این دانشگاه زبان و ادب عرب در دانشکدهٔ زبان‌های خارجی تدریس می‌شود. کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی از کتاب‌های ادبیات فارسی پر است و این در حالی است که گفته می‌شد همین سال‌های اخیر حدوداً ۸۰ هزار جلد آن سوخته است و این کتابها در قفسه‌ها به ترتیب تاریخ جای داده شده است که آدم با یک نگاه گذرا سیر تاریخی ادبیات هزار سالهٔ فارسی را راحت طی می‌کند.

هر کس که از بلندی دانشگاه به شهر اصفهان بنگرد، می‌تواند مشهورترین خیابان اصفهان یعنی خیابان چهار باغ و گنبدهای فیروزه رنگ و قسمت بالای دیوار میدان شاه و شهر بسیار گسترده را ببیند و در شب از همین مقام دیده می‌شود که اصفهان شهر نور است و فلک در پهنای آن هزارها «عقد ثریّا آویخته» است.

از وسط شهر اصفهان رودی می‌گذرد که آن به زاینده رود معروف است. زاینده رود برای اصفهان دارای همان ارزشی است که رود نیل برای مصر. اگر خداوند این رود را خلق نمی‌کرد، همه اصفهان به کویر مبدل می‌شد. آب زاینده رود برای باغ‌های اصفهان «مدد حیات» است. دو طرف اصفهان توسّط پل‌های زاینده رود بهم متّصل شده است. سی و سه پل و پل خواجو از معروفترین پل‌های اصفهان می‌باشد. در فصل بهار و تابستان مردم از جاهای مختلف برای گذراندن روزهای شادی بخش به کنار زاینده رود می‌آیند و زیر سایه سی و سه پل و پل خواجو می‌نشینند و از باد خنک زاینده رود لذّت می‌برند. در کنار سی و سه پل و پل خواجو پادشاهان صفویه جاه و حشمت و شکوه و جلالی داشتند که شمّه‌ای از آن بشکل عالی قاپو، چهل ستون، میدان شاه و بازار اصفهان هنوز هم وجود دارد. همهٔ جاهای یاد شده نشانگر عظمت ایران در دورهٔ سلطنت صفویه می‌باشد. وقتی آدم از یک کوچه یا خیابان به میدان شاه

وارد می‌شود، گویا به یک چمن دلگشا راه پیدا کرده است. این قسمت اصفهان اصالت خود را چنان حفظ کرده که آدم در اینجا پی می‌برد که وی به قرن‌های گذشته و ایران زمان صفویه برگشته است. درشکه‌ها در کنار خیابان و مغازه‌های صنائع دستی تجدید خاطرات تاریخ می‌کنند.

بازار اصفهان چنان پیچ در پیچ است که هر خوانندهٔ کلیله و دمنه را به یاد سوراخ موش در کتاب مذکور می‌اندازد. در قرون وسطیٰ مردم از اقصای عالم به این بازار کالاهای رنگارنگ می‌آوردند و تجّار اصفهانی آنها را می‌فروختند. چون همه چیزها و همهٔ مردم جهان در بازار اصفهان دیده می‌شدند، شاید بدین دلیل اصفهان را نصف جهان گفته‌اند. ناگفته نماند که جنبهٔ معنوی اصفهان از مادّی آن قوی‌تر است. در کنار بازار بزرگ اصفهان مساجدی و در منطقهٔ جلفا کلیسای وانک وجود دارد که هر کدام آنها مظهری از زندگی معنوی اصفهانیان است. کلیسای وانک دفتر یادداشتی دارد که در آن امضای مشاهیر جهان ادب و از جمله ملک‌الشعرا بهار و رابیندرنات تاگور و دیگران همراه با خط آنان ثبت شده است. علاوه بر شخصیت‌های یاد شده، نویسندهٔ معروف ادبیات معاصر ایران صادق هدایت نیز از این شهر بزرگ دیدن کرده است و سفرنامه‌ای دارد بنام اصفهان نصف جهان که بحد کافی سیمای اصفهان را می‌نمایاند:

من در کنار باغ کنم ساعتی درنگ تا دلنواز من خبر از گلشن آورد
آید دوان دوان نهد بر کنار من آن نرگس و بنفشه که در دامن آورد(۷)

شیراز شهر باغها، گلها و بلبلها است. زمانی که باد خزان بر تمام ایران دست تطاول دراز کرده بود، شیراز از آن مصون بود. عجبا! در آن فصل خزان که تمام درختان در ایران لخت و عریان بود، درختهای شیراز گلها و میوه‌ها بر تن داشت. بعداً روشن شد، خدایش بیامرزاد استاد دکتر لطفعلی صورتگر شیرازی را که گفت:

نازم هوای فارس که از اعتدال آن بادام بن شکوفه مه بهمن آورد
صدگونه میوه پیش من آن‌باغبان پیر از بامداد تا بگه خفتن آورد(۸)

مقام و جایگاه شیراز در ادبیات فارسی خیلی معروف است. شاعران شیرین سخن شیراز «سعدی» و «حافظ» در وصف آن نوشته‌های جاودانه دارند و همین زیبائی‌های ظاهری و معنوی است که شیراز را پایتخت ادبی ایران نامیده‌اند. محال است که یک ادب دوست ایران بدون دیدار شیراز از ایران برگردد. یکی دیگر از الطاف شیراز زیارت مقبره‌های «سعدی»، «حافظ»، «شاه چراغ» و «باغ ارم» می‌باشد. محیط با صفای شیراز بسیار شاعرانه است و در پرورش روحیه انسان «مفرح ذات» است. در آنچنان آب و هوا و فضایی است که آدم از خود بی‌خود شده، از «هر رنگ تعلقی آزاد» گردیده تمام رنج‌های «محنت‌آباد» را فراموش کرده به طبیعت دلنواز شیراز پناه می‌برد. الحق زیبائی شیراز یادآور «گلستان سعدی» و «غزلیات حافظ» است و برای یک ادب دوست رفتن به شیراز همان احساسی را دارد که برای حجاج مشرف شدن به اماکن مقدسه.

دانشگاه شیراز یکی از معتبرترین مرکزهای پژوهش و آموختن ادبیات فارسی است که در جوار مقبره «حافظ» قرار دارد. وقتی عشاق زبان فارسی از هر کجای جهان به گروه ادبیات فارسی دانشگاه شیراز می‌روند و با عاشقان فارسی در آن دانشگاه ملاقات می‌کنند، می‌توانند یک دیگر را در جریان وضع کنونی فارسی قرار بدهند و آن مأمنی است تا هر دو عاشق و دلباختهٔ زبان فارسی از جور زمانه درد دل بکنند:

ای بلبل اگر نالی من با تو هم آوازم تو عشق داری من عشق لا تداعی(۹)

غریب شهر سخن‌های گفتنی دارد امّا مجال تنگ است و به اختصار باید عرض کرد که برای یک خارجی که تازه زبان و ادبیات فارسی را آموخته، ایران سرزمین عجائب است و هرگوشه و کنار آن دریائی از فرهنگ و ادب محسوب می‌گردد یا بعبارت فشرده برای او کتاب یا دانشگاهی است. بقول «عرفی»:

از نقش و نگار در و دیوار شکسته آثار پدیدست صنادید عجم را(۱۰)

منتها وقتی او با زندگی پویا و متحرک تهران مواجه می‌شود. عقیدهٔ وی نسبت به ایران متزلزل می‌گردد. تهران اروپائی دیگر ایران سنتی را از نظر وی پنهان می‌کند و حالت نومیدی به وی دست می‌دهد. آدم که به هوای دیدن محیط ایران، سرزمین

«فردوسی» نامدار، «مولوی» عاشق دلدار، «اخیام» شیفتهٔ یار، «غزالی» دیندار، «سعدی» نادرگفتار و «حافظ» این همه راه می‌رود، چون ایران آرمانی خود را در تهران در نمی‌یابد، نومید می‌گردد. ولی یک سفر به اصفهان، شیراز، مشهد، کرمان، کاشان و همدان همهٔ این نومیدی‌ها را فوراً از خاطر او محو می‌کند. انسان پس از مدّتی انس با مکان و مکین ایران، با خاطرات شیرین از ایران به کشور خود برمی‌گردد و درحالی‌که انبوهی خاطرات شیرین را با خود می‌آورد، بیاد این ابیات کلیم می‌افتد که:

بدنامی حیات دو روزی نبود بیش   آن هم کلیم با تو بگویم چسان گذشت
یک روز صرف بستن دل شد به این و آن   روزی‌دگر به‌کندن دل زین‌وزان‌گذشت(۱۱)

حواشی:

۱. کلیات دیوان شمس تبریزی، بامقدمهٔ بدیع الزمان فروزانفر، چاپ یازدهم، امیر کبیر، ص ۲۰۳.
۲. غزالی مشهدی. «مغلون کی ملک الشعرا» (اردو) از نبی هادی، ص ۷۲.
۳. همان.
۴. «دیوان خاقانی شروانی» بکوشش دکترضیاءالدّین سجّادی، انتشارات زوّار، چاپ سوم ۱۳۴۸ ص.۲۵۸.
۵. «کلیات سعدی» محمد علی فروغی و عبّاس اقبال آشتیانی، ص ۳.
۶. «هزارسال شعر فارسی» به انتخاب جعفرابراهیم و دیگران، ص ۳۲۵.
«خوش‌انروزی‌که منزل در سواد اصفهان دارم   ز وصف زندرودش خامرا رطب‌اللسان سازم»
کلیات صائب تبریز، محمّد عبّاسی، نشر طلوع، ص ۷۷۵.
۷. «نامهٔ صورتگر» گردآورنده: کوکب صورتگر(صفاری)، بخش دوم، اشعار شرکت انتشاراتی پاژنگ، چاپ اول ۱۳۶۸، ص ۱۲۵.
۸. همان.
۹. «کلیات سعدی» محمد علی فروغی و عبّاس اقبال آشتیانی، ص ۳۳۴.
۱۰. «مجموعهٔ قصاید عرفی» تیج کمار، چاپ نول کشور، لکهنو، ۱۹۳۲، ص ۳.
۱۱. «دیوان کامل کلیم کاشانی» مهدی افشار، انتشارات زرین، چاپ اوّل ۱۳۶۲، ص ۱۳۱.

معرفی کتاب

شاه محمّد اجمل الهآبادی و ادب فارسی:

تألیف دکتر اختر مهدی،

ناشر مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو

بها: ۲۰۰ روپیه هندی یا معادل آن.

نخستین تذکرهٔ شاعران فارسی لباب الالباب در شبه‌قاره تدوین شد؛ و پس از آن نیز معظم آثاری که در این باب نگارش یافت در این سرزمین پهناور بود و با کمّیتی که حتّی تهیهٔ فهرست آنها و پرداختن به بررسی کوتاهی در این باره، تألیف کتابی بزرگ را می‌طلبد. و در اعصار اخیر هم تحقیق در زندگی فردی و اجتماعی شاعران ایران به شیوهٔ منطقی و سودمند و تحلیل و نقادی میراث هنری و فکری آنان بر اساس روش‌های صحیح، با شعرالعجم به خامهٔ شبلی نعمانی محقق بزرگ شبه‌قاره، آغاز شد. وزان پس نیز آثار متعددی پدیدآمد که در خلال هر کدام، شخصیت و هنر شاعران فارسی بالعموم یا فرد و افرادی از برجسته‌ترین آنان به تجزیه و تحلیل نهاده شد. چنانکه کارنامهٔ شعر و شاعران فارسی در هر بخش از سرزمین پهناور هند به صورت جدا جدا نیز در نگاشته‌های مبسوط و مستقلی ارائه گردید و از آن میان:

مقالات الشعرا و تکملهٔ آن در معرفی هشتصد پارسی‌سرای سند.

تذکرهٔ شاعران کشمیر.

فارسی‌گویان پاکستان.

شعر فارسی در بلوچستان.

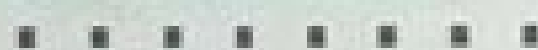
سرهند میں فارسی ادب.

کتاب «شاه محمّد اجمل الهآبادی و ادب فارسی» که به کوشش آقای دکتر اختر مهدی فراهم آمده، پژوهش سودمندی است پیرامون زادگاه مؤلّف فاضل - الهآباد - و

موقعیت فرهنگی ادبی آن و چگونگی شیوع فارسی در این ناحیه، و خصوصاً نقش شاه اجمل الهآبادی در این مورد که خود از درخشانترین چهرهها در تاریخ منطقه به شمار میرود.

سعی جمیل مؤلّف در شناساندن شخصیتها و صاحب اثرانی که با داشتن پایگاه شایسته در عالم معرفت و ادب برای بیشتر پارسی زبانان ناشناخته ماندهاند و حق ایشان ادا نشده، بسی مشکور است و امید آنکه با تداوم و استمرار اینگونه تحقیقات و فعالیتها، پیوند آن گذشتگان دانا با اخلاف امروزی ایشان تجدید، و پیوند این اخلاف نیز با دنیای پارسی زبان استوارتر گردد و از سرمایهٔ عظیم معنوی که ما به الاشتراک دو ملّت عظیم آریائی است، بخشهای بیشتری به صورت قابل عرضه و درخور استفاده درآید:

گمان مبر که به پایان رسید کار مغان　　هزار بادهٔ ناخورده در رگ تاک است



انتشارات مرکز تحقیقات فارسی
رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی نو

۱. «پاسداران زبان و ادبیات فارسی در هند» (ج ۱) محرم الحرام ۱۴۰۲ هـ/ شهریورماه ۱۳۶۴، بها: ۵۰ روپیه هندی.

۲. «پاسداران زبان و ادبیات فارسی در هند» (ج ۲) رمضان المبارک ۱۴۰۲ هـ/ خردادماه ۱۳۶۵، بها: ۵۰ روپیه هندی.

۳. «عصمت‌نامه یا داستان لورک و مینا»، تحقیق پرفسور سیّد امیر حسن عابدی، آبان‌ماه ۱۳۶۴/ صفر المظفر ۱۴۰۲ هـ، بها: ۴۰ روپیه هندی.

۴. «فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ شعبهٔ تحقیق و اشاعت کشمیر و کتابخانهٔ حمیدیه بهوپال»، بهمن‌ماه ۱۳۶۴/ فوریه ۱۹۸۲م، بها: ۱۰۰ روپیه هندی.

۵. «فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ ندوة العلماء، لکهنو»، فروردین‌ماه ۱۳۶۵/ آوریل ۱۹۸۲م، بها: ۲۰۰ روپیه هندی.

۶. «فهرست نسخه‌های خطّی عربی کتابخانهٔ ندوة العلماء، لکهنو»، مردادماه ۱۳۶۵/ ذی‌الحجّه ۱۴۰۲ هـ، بها: ۲۰۰ روپیه هندی.

۷. «فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ راجه محمودآباد، لکهنو»، بهمن‌ماه ۱۳۶۶/ جمادی‌الثانی ۱۴۰۸ هـ، بها: ۲۰۰ روپیه هندی.

۸. «غزلیات حافظ بر اساس نسخهٔ مؤرخ ۸۱۳ هـ»، ترتیب پرفسور نذیر احمد، دی‌ماه ۱۳۶۷/ جمادی‌الاوّل ۱۴۰۹ هـ، بها: ۲۰ روپیه هندی.

۹. «دیوان حافظ بر اساس نسخهٔ مؤرخ ۸۱۸ هـ»، ترتیب پرفسور نذیر احمد، دی‌ماه ۱۳۶۷/ جمادی‌الاوّل ۱۴۰۹ هـ، بها: ۱۲۰ روپیه هندی.

۱۰. «فهرست نسخه‌های خطّی و چاپی دیوان حافظ در هند»، ترتیب دکتر شریف حسین قاسمی، دی‌ماه ۱۳۶۷/ جمادی‌الاوّل ۱۴۰۹ هـ، بها: ۱۰۰ روپیه هندی.

۱۱. «شاه محمّد اجمل الٰه‌آبادی و ادب فارسی»، تالیف دکتر اختر مهدی، ۱۹۹۲، بها: ۲۰۰ روپیه هندی.

QAND-E-PARSI is published by
The Office of the Cultural Counsellor,
Embassy of the Islamic Republic of Iran,
18, Tilak Marg, New Delhi-110 001. ✆ 338 3232-4

Composed by: **Abdur Rehman Qureshi**
Printed at: **Pressworks**
30, Truck Parking Centre, Mall Road, Delhi - 110 054

QAND-E-PARSI

No. 5, Winter 1371 / 1993

Chief Editor
Cultural Counsellor,
Embassy of the Islamic Republic of Iran

Editor
Prof. S.H. Qasemi

The office of the Cultural Counsellor
Embassy of the Islamic Republic of Iran, New Delhi.